

C-368

غرائب اللغات

عبد الواسع فضال نسوي . (۱۲۳۹ هـ)

P. 1-23

سراج اللغات

سراج الدين علي خان آرزو . (۱۲۷۳ هـ)

P. 24-126

كتاب نحو (منظوم)

P. 127-136

شرح گلستان

سهر نور الدين

P. 137-150

رياض الادوية (از يد سني مردي)

P. 151-188

كتاب المجاورة

P. 189-195

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اما کلمه آرد را گویند که بعد از آنی علیحده ساخته باشند لفظ فعله بر این وجه و او
و الف هه تله نا خورشیدی است که آب در او سیاه افتاده بود لفظ زیر با بنوا جمع
یا معروف یو ثا چینه فان مرغ که از شکله اند نیز گویند لفظ زغر نژاد معجمه و الف
خان معجمه به بهانسی رسیالی است حلقه شکل در غایت استحکام که بر زبان قافیه
کردن مسافران اندازد و بکشند تا خفه شده بسیر و لفظ ساز و شین مهد و الف
سحر و او معروف هه ندی بالک نوعی از سبزی باشد که سبزه تر است که از او تشنها
اند از لفظ سناخ با سبزه سبزه و با فارسی و الف و هه و جیه هه با سبزی خسته
باشد که بر روی خراب و سحر که مثل نانی بسند شود لفظ سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
و یا دجهول و جهم فارسی چیا جیهی را گویند که در کشتن باشد مانند بایه کردون لفظ سزل
سبزه مهد و را ساکن و ثا و الف هه بینش جای معین و مقرر باشد که در آنجا بایه بکن امتعه
از ملبوسات و حیوانات و غیر آن بسیارند و خرید و فروخت نمایند و آنرا
رصد نیز گویند لفظ بیلو بیا و تخانیه و با فارسی مضمونین و نونی ساکن و لام و او معروف
هه به است کلمه ایست که در محل کرامت و نفرت گویند لفظ شنه به شین معجمه و او ساکن
هه پورا آبادانی نایب شهر که جدا از شهر باشد لفظ سکو حه بکسر شین معجمه و سکون کاف
و را مفتوح هه بهر کی جیهی کی جری باشد مدور که اطفال از آن رسیالی که رانده بکش
نماند و جرم پاره بکر و بدن در آید و صدای مفری از آن ظاهر گردد لفظ مفره کفا و مفتوح
و را و مهر هه جیهی کی جری باشد بن و بدور که از این نیز سازند و بالایی از او الف و یه
کنند که بدو انگشت گرفته توان کرد و آمدن و آن باز یک است مرا اطفال لفظ فرسک
کفا و او ساکن و صا و مهر هه یو یی خورنی که در کراس با به بندند لفظ فله ز
بفا و لام مفتوحین و را و مهر ساکن و را و معجمه هه یو یک تلف کردن باشند و آن بادی
بود که بعد از خواندن اذعیه و اشعار بر منند لفظ فوت افلا مضرم و او و نا هه بهارا
انچه در حوض و غیر آن بسیارند که آب از زیر بالابالا بر آید لفظ فواره سبزه و او
هه به است جری که در دو کوان وقت خشکافتن خوب در میان منند لفظ فانه بفا و الف و یه
هه به است که از بامی وضع غلبه با و در جهت غریبه لفظ فان بفا و الف و یه
هه پورا خفته که بچ نوزاد را در آن حوض لفظ فافا بکسر فاف و را و مهر هه بکسر از نیمه این
که در بامی است و مستوران اندازند لفظ فاف فاف فاف فاف فاف فاف فاف فاف فاف فاف فاف
باشد مانند صندوق و در آنجا جیهی کل نالی سازند لفظ کسان لکاف مفتوح و را و مهر

[illegible]

شماره
تذکره
تذکره

[illegible]

[illegible]

加

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیعت و شهادت و انبیا و انبیا که میخواستند

بف غفران و بستان سکن و بستان سکن و بستان سکن

میرزا، فتح علی

در نظرات سازماندهی و مدیریت و مایه‌های همکاری با نهادهای دیگر و با بخش‌های مختلف سازمان

در غم و اندوه که مرا در خشم و استیلا کمال او خوشتر و پیش از غم است و این دو در غم و اندوه

۲۰۰۰ و کاف و گریانی انفرادی را کوئید که بران کپی کند نقطه نقطه عطف در تاریخ مدرسه و کاف و گریانی انفرادی را کوئید که بران کپی کند نقطه نقطه عطف در تاریخ مدرسه

مفتوحه کا شمار ۱۲۰۰۰ سے زیادہ کے ہوتا ہے۔

مسند و ستر مذهب و سکون بین محمد باقر و امام رضا علیهما السلام در اصفهان و ما در مساجد کما تریه و الله اعلم

سید میرزا کاظمی خوش سحر زاده از پرستار منافع و حسن و عیال خود و عیال خود و عیال خود

هذه النسخة من كتابي المنزه عن الغش والخبث قد راجعتها ووجدتها صحيحة ومطابقة للنسخة الأصلية

روزگار در این عالم بهر حال است و هر چه خواهد بود

دودن این کورانیست که در این زمین شصت و نه باره میخورد و در هر سال آن قدر آب میریزد و جاری میشود که

بسم الله الرحمن الرحيم

برای مرز و حدود و ...

سید محمد علی احمدی و دیگران در تبریکات

و در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم است

وہاں سے لے کر آج کل تک ہر سال ہزاروں لوگ اس مقام پر آتے ہیں۔

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

۱۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

موجودہ پروژہ ہوگی۔ ایک بار دہلی شہر میں ان کے ہاں ایک عظیم ہسپتال ہے۔

باز به دست قتلخانه هر که بوفت کوی را تو نیز در حلاوت بمان در وقت باطن باطنی خود در آن جاوید

نقد و حال ما و فاکس و الف و جیم فاکس هر دو کوئی می باشد که عبارت نقد و حال

[illegible]

همه نصیب کنند خطای بگویم باور فادامه و کافه و نانی و در او حضور و بعد از این کار

[illegible]

دست هر که کجاست جبار و پادشاه

در خط خیانت بجای و با افسی و الف کاتبه در کل نیر و حسنه کما

در که درین طوفا و تیر سینه آتیا بهر که و بای درین بفرست خدای کما و عجم

جان در راه و عجم کما که شمع چون که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

عجم و کسور و لام ساکن و کما که کجاست و عجم کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

حکایت کندم وجود و کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

سین مهر و کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در او معروف و کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

سین ارف و کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

بوی کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

اینهاست کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

بنام که کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

بوی کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

در کما که کشته ایند مانند بود و زیاده از خط و خط

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سراج العات

درامد خلد آرد

این سراج علی خان اردو

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحسب

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العزيز الحكيم بعد حمد و سباسب محمدا
والصلوة والسلام افصح النطقا ميگوید فقیر سیراج الدین علی آرا و که یکی از
فضلاء کامکار و علماء نامدار هندوستان جنت نشان گنجائی در فن لغت تالیف
نموده بسی بفرایب اللغات و لغات هندی که فارسی یا عربی یا ترکی این زبان
نزد اهل این دیار کمتر بود و در آن با معانی آن هر قوم فرموده چون اکثر در بیان
معانی الفاظت املی و پیغمی بنظر آمد لهذا نسخه درین باب بقلم آورده جائیکه
سهو و خطا معلوم گردا شاره بدان نمود و نیز آنچه بطبع ناقص این کمال دوست
درآمد بر آن افزود امید از جناب عطا بخش خطا بخشای کریم مطلق و ستار حق
آنست که مقبول اهل قبول و اقبال گردد و خصوصاً جناب کرامت یاب قبله تو عالم
آب و گل و محمد و جہات عرصه لامکانی دل نبض شناس شخص باریک بینی و شرح
و ان پیکر حقیقت گزینی آنکه بر تو التفاتش سر نامه را سایه بال هماست و ظلت تو
و بیجا که کتاب را بهر حسن خاتمه طغرا حصول قلم را نیش برای مردم سر خطر فراه
و قبول و یو انیش خالصه لوجه الله ذکا و سر کرده اشراقیان از فیض باو ده او را
بخم کشیده و عقل سرخیل مشایبان در رکاب گردش ساغر فانش دو دیده
در برین صفای طینتش بحر محیط تر آمده و در برابر روشنی طبعش کوهر انبار از
آب برآمد

ت برآمد و بنوع علم الهی بحر الجواهر استوار گامی انتخاب سخن جامع و علم دوم آلاء
سیاحتی من لم یعمل من قبله بسیار ثانی لواب که آلاء و مغفرت و زیور است
مانند کل محمدی بس خوش دولت و احیای دار مروه نماید و دوم بجای است که اعیان
مسیح با او است و چون خود ستانی بسیار شیوه که شاه جهان روزگار است
بوشتن لفظی که در بیت سید محمود حرفی نموده و درین موقع زمان را با کشف کار
فرموده و هو به لیس لغت لویس خسرو در صحاح همت او و بمعنی لغت اندک
آورد و بسیار و بکمان فیه ترو و مصرع دوم این قسم است بمعنی لغت کم ندارد
بسیار و چه او نسبت مناسب است بحاج بالفظ کم که در عربی بمعنی بسیار آمده و آن طرف
و وقوع دارد و الیق همین معنی است و یک معنی نماید که چون در غرائب اللغات رعایا
حرکت ثانی نبود بر آوردن لفظ قدری مشکل می شود از بیعت مرعات مذکور
نزدیجی آورد و در هر حال لفظ رساله مذکور آورده غرائب اللغات از آن آورده
کرده و این نسخه را در زمانه نام نهادند و به لیس لغت است و به لیس لغت است
و بتاری عبادت ازین روزه و بتاری صوم ازین روزه و بتاری که ورق باست
و درین فانیان بدان بند کنند تلک بفتح فوقانی و سکون لام و کاف تازی و زرق
و طلق بطا معرب آن بهر بیای مخلوط التلفظ بها برای مهله بهر که بتاری سحاب
گویند و این مشترک است در فارسی و هندی کتابی از برای تفاوت چندانیست
چنانکه مشترک بمعنی تفسیر تازی فوقانی فارسی است و تازی هندی هندی و این نیز
از تفاوتی بسیار است و چندان تفاوت ازین مذکور نیز چنانکه گذشت
در رساله نوی شده مقابل است و که بعربی طهاره بطنای معجزه مکتور خوانند آورده
بود و رای مهله و وزین نظرت چه اگر دوه خود لفظ فارسی است بلکه مستعمل
مخاوره جان بهای معنی است و آورده و لغت خدا را است و آورده و این کفر از
کمال با تحسینی بکدر به میل آورده است یا با تلک از قول کشیدی اول است و بنوع دیگر که بهین
دو با و حریفه در فارسی قدیم نبوده و بنا بریکه خوان بر و بلند و ان انواع باشد بعضی
از آن برای زیادت معنای چهره و بعضی برای اندکی و رنگ و بعضی برای رنگ
رنگ و اکثر همین قسم بوده و غایده که لفظ فارسی است و یک بهین است

چرا که خانه درین بصری بود و مانند سفید آب نزدیک باول چه مالیدن از
سید آب و شستن که از جوانی برده و پیدا شود بر طرف کرد و چه را صفای
حاصل شود و در سال سست خیزد کابل مثل بقیع و نون زده و آب
موجده منقوع لیکن صحیح آنست که یعنی شخصی است که دست و پای او از کار
رافته باشد و عمار کابل را گویند و نیز اقوتی مثل است بقوتانی که اندک جویندن آب یکسره
بپازی هلیان گویند بقیع عین معجزه و لام قناتی از بلاد سرکین کاو و کاو میشس که بهین کرده خشک سازند
برای سوزن خوشاک خوشای هر دو بغین و شین محبتین و با یک پا و هم هر دو فارسی
تیزان در سال چوبکی که مختصر که دریا رسیدن از بران عجزه مشکوک بقیع هم فارسی
و نون زده و کاف و لام و و او معروف لیکن در کتب معتبره مشکوک که کمی دست او
مثل شمشیر باشد آری هر مجازا خوب ندک و میتوان شد لیکن در این قسم مجاز نیز است و
شیر طست آبی ریسمانی که در جوی جمیده جمع سازند کلاه و بخلاف تازی و کاف
بغا بدل آن است بر کردن چاه و امثال آن بجاک و خاشاک اینها شستن و
فرورفتن چاه و امثال آن فرود آمدن از بام و زینه و نردبان و در رسیده را چوب
برای مهله و بای معروف و سین مهله بدین معنی آورده لیکن رستن در چاه
بچاه و خفاک است از این نام دارند مشهور ناخواه و زینان بکسر زای معجزه
و نشندیدن و نون و تثنائی بلف کشیده و نون و این لفظ نیز مشترک است در
فارسی و هندی بلکه در فارسی جوانی و جوانی بدین معنی آمده و بر مقابل پوشیده است
که اصل لفظ هندیست چرا که بقیع زنده کننده نوشته اند و بقیع شستن مشهور
کرم و خشک کرفس بقیع تثنائی در برای مهله و سکون فارسی مهله لیکن در
فارسی نیزه جود بهین معنی آمده از آن ناگواری دیدن طعام و در رساله هیضه که بقیع
گویند لیکن در کتب طبیه هیضه غیر نغمه است از جوانی طعامی مخصوص که برای زنده سازد
هم در رساله غریبه بقیع خای معجزه و برای مهله زده و فتح سین مهله لیکن غریبه در کتب
مطلق طعام زنده آورده و بدین هر دو تفاوت است از سیاهی که لای را در
تجرب کیر و و غش شکی کند قرچک بقیع خورای مهله و نون زده و صیم تازی و
کاف تازی عجزه بقیع و نون حقه و کاو بوسل سیدی موهله و سین مهله عجزه
آه شدن

سید بهرح و دسکون نون و دال
سجده ای نیست لیکن اینقدر تفاوت
بی عجوز مجوز مضمره بگوید زیرا که زن صاحب عقل و دای بنشیند کافی التماس
پس بدین و قد جنس که در پستان هر یکی باشد بلکه اول است بر دای و در سینه
که بد بادن که کسی پادشاهی مردم حسرت کند و فساد و خردی نیز گویند فردی این
نزد کافی در کتب معتبره آنچه بارنده میوه و بهت در هیئت فیدر ز نیز می باشد و غیره
بودند و در سینه کوره که لوله داشتند باشند و بدان وضو کنند چون ششک بچم فایده
مستوح و در دوشین مجبه و نون و دوه و کاف و غیره سی و دلائل نظر است این چون
چون شک بوزن بر ششک کافی البرز و المقلع و غیره و دوه و نیم که بدینا کوزه لوله دار
میت بلکه ظریف است و اگر که وضع آن برای ششست دست و دوه و دوه که در آن است
بفارسسی آفتاب خوانند و بیند و بی کوزه نیز بگوید و چون شک ظریفی دیگر است که بیند
تشتی خوانند و شک با خود است از جو شیدان بعضی میگویند و رای خورون آب کم کم
بی وضع کرده اند و درین بر دو قطر و دوه است پیش هر که واقف است و در
بزرگ شدن و بر آستن و نمودن در شش و این که در آن کوهن و بیا بیدن و درین نظر
است زیرا که پیشها اعم است از اینها که اطلاق بر و در شدن بر دشت موجب کشیدن نیز
آمده و اطلاق باین برای است و نیز به کتب معتبره که بعد از بعضی کشیدن و کوهن
است لهذا کوه بیخی کو صیاد این آدم و در سینه بزرگ که در آن نمایان بشین
چون و درین نظر است چرا که نمایان بعضی بزرگ شدن و این با خود است از نمایان
تختانی و لفظ شاه نیز از همین با خود است بعضی بزرگ که در آن که متعده لیش نمایان
خداوند خود بر این برضی که در اعصاب ایوی میگویند و آنرا که نامشند که در اوایل زده ای
و هر یکی و در دای بری تا بعد از سی چون گویند و بعضی گویند که در سینه بنجم هم و بعضی
گویند بر دای برضی که در سینه است و ششک فایده سی و دوه و درین نظر است و رای
معلد با خود و دای و سینه و در دای و سینه کشیده و دای برضی که در سینه است از خود
کوهن و بگوید بعضی غیر و در سینه و دای و سینه کشیده و دای برضی که در سینه است از خود
فوقانی و دای و سینه و دای و سینه کشیده و دای برضی که در سینه است از خود
چنانکه در کتب معتبره است و غیر نیز در ششک خوانند که در سینه و نیز در ششک

میرسد لا گویند شربت...
مند و رعایت اسطفا...
و کشف مدالی است...
که بهند سن خواهند...
مطابق آن محل تا...
خانه و سوس...
و بای الف...
بعد از گفتن...
تبرما...
که کتب...
که در...
نیز خواهند...
فراموش...
نشد و این...
و طای...
باشد...
با...
طرح...
که چون...
بیان...
طرح...
تجلیف...
و بعد...
در...
نیز در...

که مشق آداب و شرب و امثال آن در کاره شکستن آب و غیره در کلمه
بود و بالغ کشیدن و فتح کاف تاری شده و فوقاً در بیان رسید و سند این
ور و فتر و هم سراج اللمعه مرقوم به خط اجداد غرضی ترش می باشد و در کلمه
خورد و شود و آن الف و اوج بود و بنده و یمن و شلغم و امثال آن و آن الفی و رلف
و کاهی در ر و غن سه شفت و کاهی در جر که در اندازند و صاحب رساله ریاض
فارسی آن گفته و تحقیق آنست که در فارسی لفظ اچار نیز آمده و وضع ساختن
آن مختلف است در ولایت اکثر جانشینی در باشند و در لفظ ریاض اختلاف
بسیار است و منقح تحقیق آنست که اچار و ریاض یکی است و آخر بقیه کاهی که بعد
از آن دو ابجد باشد یعنی از یکسر با هم و نشود یکسر نون و سکون غین
و غیره و دره بالغ رسیده و رای مهله معرب آن از ر شده میوه است مثل بادام
نه کب چار مغز و کد و یکسر کاف فارسی و را از مهله زده و در آن مهله بود و رسیده
بکوز بفتح کاف فارسی و زانی معجز و محمد یکم معرب آن از و در رساله کیفیت شده
و تشوقانه اگر بقریر نیاید و در حق آینه در یابد و درین نظر است زیرا که او هر چند
لفظ عربی است لیکن اکثر فارسیان بمعنی حرکت موزون است حال کنند مثلاً
ا ب و ج هم که حرکت آنها موزون نماید گویند و کاهی بمعنی مطلق حرکت چنانکه اوایی
خارج بمعنی حرکت خلاف ظاهر و نامناسب خواهد فعل باشد خواه قول و آن در
کتاب معتبره نمکی است و خواه که بغیر از آن بتوان کرد و کلمه آن که اشارت
است برای بعد پس از آن می باشد و نیز در لفظ بندی نیست که برای آن لفظی
دیگر باید بهم رسانید و در رساله آنکه و وجوب بلند بر زمین مکمل کنند و
جوب دیگر بر بالای آن و در عرض بلند تا کبوتران و جویها و جانوران دیگر بر آن
نشسته تواند بیای فارسی و فوقانی زده و ذای معجز و لفظ گویند لفظ مشترک
بست و رهندی و فارسی و رندی بدال بندی مستعد بالغ کشیده و در فایک
آوده بد و دلال و نای مختفی و این از عالم توافق لسانین است و پیوسته در اول
فارسی یعنی آوده است و در عرف هندوستان بود و ششیم و او ششیم و کبوتران
و پستان ششیم و پیوسته ششیم جانوران شکاری مثل یار و باشد و مثل آن آوده

گویند آری میوه نزدیک بشفا نو در خورشید نیز منبت نهج شفا بورت و گویا
از بی نشفا نواست و در رساله میوه معرفت که بوجه نیز خوانند و درین خط است
چرا که الوجه که از ادب است گویند یکسر میوه و تشنه میوه دیگر میوه و در مجلس
هم بد رخت آید و بی مانند انویس مطلقا در بند و ستمان نبود و حال از چند کاه و در بعضی
از باغات نایب جهان آباد و در سیمها الله تعالی عن الفات پیدا میشود و مکرر و دید غده
الوجه رسین و اماست باطله رسیده و در انجی هم رسیده و جوی نای که آبی
و در دهینت سر و سیر بسیار شیرین و نازک هم رسیده و جوی نای که آبی
سرتیز و در آن تصفیه بر این را ندن کا و در رساله جوی که چار با بیان را بعد از
را نند خصوصاً و در و در بارسای بزرگوار و این عطایست چه که از جمیع جویها و است
و میوه ها و اجاره و قلبه و خزانه این نمی دانند و در گویند مخصوص نیست آری در رساله
نوعی از جوی که در یک در اینها میوه بگویند و یکجا متفوق و لاساکن و فتح و او
و نون زده و دال و پای مختفی لیکن آنچه از کتب معتبره ظاهر میشود و بگویند زبان شیر
چند و در از یک میوه که گویا گویند و بعضی گویند جوی که برای تخم ظاهر دارند بهر حال غیر
آری است و در کشف اللغات بگویند جوی که از ککری و در بند گویند و در رساله
ز و مایل بسیاری که هزاره غلات مرغی دارند و با غلات بر بیع و در نمایند شاغل
بشیرین و غم خا و و یکسر خطایست چرا که شاغل بود و نیز آمده و و در سیم بفتح دال
و سکون سین بر و میوه و میوه و را و میوه و بعری و رج بعیم و دال معل و سکون
برای و جیم و عین میوه گویند آری در رساله عک معروف باشد و بتازی فتح گویند
لیکن مطلقا باشد و در فارسی بر نیو مانع که از او مانع عطایست و میوه میوه
گویند و معروف حال بسیار آمده و در سیم و در رساله جوی که بران کاهو یک درین
بطرست چرا که از جوی جوی میوه و را گویند جوی که بران که فارسیان اند و دیگر
آنکه کاهو یک بعین مطلق جوی میوه است چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود
پس تخصیص کبران بجایست و تحقیق آنست که در جوی میوه جوی است
زبان میوه و کاهو یک بر زبان فارسی و چون ایل اسلام چند را غیرتی تمام است
در از طلاقات بخوان بر جوی میوه همین طلاقی آن نکنند و همین شمر مردم و طلا

[illegible]

۶۷۹

پیشانی شمع بجای کا تو پیر

مبدل خود را بدین بود و بعضی بعضی در هم شدند و بافت نر وید شد

سید است یا برعکس و بعضی میگویند در هم خطان متخیر و در زنده شدن علمی جای

نفس آدمی که همان استخوان و گوشت و پیر ما شد غیره بفتح و قاف و ضم بای موحده ۶۰

سکون رای مہدی و عین سنجہ و ظاہرین نقطہ تم بہت

[illegible]

درست هم باشد حقش را و درست گفته اند و بعضی گویند عیسی در دست خداست

باشند که ما را در این راه یاری فرمایند.

و اما این که در کتابها نوشته است که نرنگه یا زرد باشد و چون سوره خوانند بلکه سخن

مطابق با گفته است چرا که میوه در سینه مثل خرزهره و خفا و اولاد که بعد از رسیده

نور و جوہری ترکہ و انرلیکٹ کو چھوڑ دے مگر آئندہ کچھ بھی نہیں شدہ ہے نہ بھی ب

مرادف ترکیب و استهسا و انکه پنج مجسم فارسی است که تازی لهذا پنجش تهنی

حجی بعد از آن آمده و عجب تو را که کجاست که من را نیست بگو کفین و مشکافین

شدن او و در سالها بعد از آنکه او را از این دنیا برداشته اند

این جا پیدا شد این چار بار دو سینه کور و یک سینه در دو سینه

بر روی اصل از ۵۱ پلوسه و چهار سیر و از چند عوافت بر روی زمین است

[illegible][illegible]

هر که این را از ایشان می‌کند و بعضی بگویند مادی که در بدن آن‌هاست را می‌خورد و بعضی

و با و به هم می پنداری آید و در آن که در آن چهار باشد و در آن است

منع آبی که نم خوراک شیر گوشت از آنست چنانکه در باب آب می کشند و از غیر

لعل تا بکم غور یا فجزه تشکیکی آید بگوید بویای واحد و فوقانی و

مجلسی مالک الحرم بجائی مہذب قزوئی جو نسخہ لکھو

وَقَدْ

10

جزیر کبریا کمال و درستی در مسدود

از کتب قبول در این طایفه از انرا بیرون

اندازند بلاغی بضم با موحده و عین مهمله و و رین لغز نیست و این اشک لفظی و حدیث
 معبره مثل قاموس و غیره نیست و و م ازیکه احوال مخفی من مانست و اگر بلا حد
 ما خود از جمع که فرو خورون غیری باشد علم خود بود و اینصورت نقل بیان اگر گوید
 مکتب است اما بضرورت یا خود لفظ احوال باید آورد و در کاف تازی بمعنی قلم است
 سالی و کرانی غده و مقابل آن شکل معجزه خوان غده است و در رساله
 مشن گردن فیکه جریغ سیمین سیمین معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 و در مدهی بمعنی اندک از جایشانین و در آرد و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 خواه غیر آن سیمین و در کتب معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 فادسی نیامده و لفظ جز بمعنی محنت از عالم طلوع و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 کرده اند و بمعنی جنانیدن فیکه جریغ و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 و این اگر چه من حیث القیاس بمعنی محنت لیکن معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 و در رساله لغزیدن و بسره رانیدن و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 بسکی یا کلون بخور و یا معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 و بقیه گویند اشک و خید مولف گویند که اگر نابرایی بمعنی اندک از آن و درخت و اشک
 آنست و بمعنی افتاد و آوی بسبب با سکن آمدن بلکه آکنها باشد تا بقیه
 و بمعنی افتاد و بسبب لغزش لنگل و لانی و غیره که بلینا که در جمل لغزیدن است
 و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 انرا در جلد نهم و چیز باشد انرا که میخیزد و کاهی میخیزد و کاهی میخیزد و کاهی میخیزد
 و او و نون زده و کاف غلامی یکی که است اعم است از الکنی و چینکا و حروف
 الکنی و بفتح را و معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 او جانوری مشهور که غش است بوم و بوف بفا و آن میوه حدیث است و معجزه است
 که بر بدن آدمی پیدا میشود و بشکل گندم و در و نیک و مسه نیز خوانند لیکن و غش است
 که مسه در هر دو زبان مشترک است از رخ بد و زلی فارسی و خا و نا شکل نفوقا
 بالفدا کشیده و نشین معجزه موقوف و لام معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه
 و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه و این معجزه

ارم و در کتبی دیگر تجانی و دوا و مهله
 از راه خط چنان نویسد و صاحب یک یوله ترکی است و بفارسی رو و برای مهله و اوایل
 و دال گویند که به نام و خصوصیات مرده را در کارون با خود تا دیگران از آن ناکند و
 گریان نموند و میهم و او و مجهول و معربی فوحد گویند بفتح نون و سکون و او و حای
 مهله و صاحب این محل را میگوید که و نوحد که گویند این گری که در بندگاه بسبب درد
 عضو دیگر بهم رسد چنانکه اندنیل در بعضی دوران و از قرصه دست و ریش با عرو به یک
 موحده و عین و رای مهله و محمد الدین علی قوسی و غیره بمخه بتوری آورده اند که
 در بدن پیدا شود لیکن اقوی اول است از طایفه عمارت و در رساله سنی آورده
 لیکن در سرور سنی آورده که سنی بفتح بعضی بمخه پوشش خانه نوشته اند اما صحیح نوی
 از عمارت و در است که بحر بی ادع طو اند اند آتش که در قلندران و در شاگاه
 دارند و هندوان فقیر و هونی نیز گویند لیکن الاو بقصر و مد لفظ فارسی است که
 هندوستان مشهور است با آن که دانیده شد با نگو به عربی معکوس و در آدمی و
 دارو یکی آنکه بر و خوا به برین تغییر و فارسی و مر بفتح قال و میم و رای مهله
 و دیگر با مال و سر زیر با نگو و لایچی و در رساله بتاوی سلی خوانند قاقا بهر دو قلند
 و درین نظریست چرا که محیل الایچی خود دوست چنانکه از کتب لغت طب متفاو
 و قاعله الایچی اعم است از هیل و نیز هیل و قاعله بهر و عربی است و نیز الایچی و کتب
 لغت فارسی آمده پس از توافق سانی باشد البسی غلایست که بتازی کتان
 بنشدید فوقانی گویند و در رساله بذر بفتح بای موحده و سکون ذال محجه و رای
 مهله آورده و تحقیق آنست که بزر برای معجم مطلق دانه است و بمعنی مصالح کرم
 مثل فلفل و در چینی و باز بر مع آن کافی الفا موسس لیکن بزر مطلق با صطلح الجا
 بمعنی تخم کتان است چنانکه در تحفه اللامنین و صاحب قاموس بزر بزر بزر
 شد او بمعنی فرو شده تخم کتان گفته پس معلوم میشود که بزر بمعنی کتان و عربی
 آمده و در فارسی بزر مذکور پس این تصرف فاحشیان باشد و آنچه در رساله
 بذال محجه خطاست آنست که در رساله آوینش و زخمه شدن بسر فارسی کلیدن
 بسر باوشین معجم مولف گوید و در لفظ این کلیدن اختلاف بسیار است و در سر

بشکلین

بشکول آن بود و بعضی جلدی در آن
بر نیایش کردن و قوی بشکول و قاف
عند بدین میت ابو شکور مرگ کرد و او را این مدعی بکشد
بر شکول و شکلی بفتح ما و کسر جو ما پارچه جلد که بوی
و شکول در برهان قاطع بعضی جاکی و جلد چالاک و شکولیدن در کتب و کبریه
ساختن و شورانیدن و بر آوردن و پیکند کردن و این اصطلاح بظهوری
که بای بشکولید از اصل کل نیست و شکولیدن در اصل بفتح و در و بفتح و جاکه
بجیری که باره را شود و لهذا شکلی بفتح باره و جاکه و جاکه بفتح و غیره
محقق شکولیدن است و شکولیدن معنی فرو رفتن بجیری چنانکه در بیت سابق
علوم میشود و بعضی در آوردن و شکولیدن بفتح و جاکه و جاکه در کلامی بودن
در است نه حقیقت و فارسی بی لفظ الجاهل شدن سخت مشکلا کوفی بجا
کس آفرید گویند جاکه فلانی بخاری بند شد و جاکه و جاکه و جاکه
بقیه فایده سرکه لبین مهله مفتوح و جاکه فارسی لیکن نام تسبیح
در فارسی مستعمل است و از افعری نیز گویند بفتح و جاکه و جاکه و جاکه
و لفظ مکرر اگرچه در ظاهر فارسی است اما معلوم نیست که اصطلاح کجاست
و جاکه و جاکه و جاکه که کنایه از افراد انسان مستعمل شود مانند فلان و بهمان
و با استناد و پستار نیای موصوفه و جاکه و جاکه و جاکه و جاکه و جاکه
رای مهله و پستار امانه اول است بدانکه لفظ فلان که بفتح که بند خط است صحیح
بالضم است و لفظ عربی و بهمان فارسی فارسیان تابع نموده همراه لفظ فلان آورده
کنار لفظ فلان مقدم باشد و گاهی بر عکس مناکره عربی گویند بهمان و فلان آفرین
و بهمان مخفف بهمان است باین مزید علیه آن چنانکه مذرب بعضی است و اما
و بهمان مستعمل کردند اما بهمان که بدرخت پیچد و پیچ نازد و بر هر دوختی که
پیچ خشک سازد و بتندی مشقیه بفتح عین مهله و شش مجله و قاف که بفتح
بفتح نون و در و یای مجهول و جیم بعضی گویند نوخ بوزن توخ و منکب جوشید
آفرید و غیره آموخته و در کتاب خواندن در سبهای گذشته و در بفتح و سکون

و ملازمی میباشند لیکن برینچه در میان
 است آنست که در حفظ این کتب مثل پیشین دیگری خواند بعد از آن همان کتب را
 آن دیگر پیشین پس خوانده و همین قسم هر قدر که تواند این در میان کند و جو سبب
 در میان کردن کتب آن بلاف قاطع و رای مذهب بآلف کشیده و نون نیک و کتب
 معتبره که آن بضم و شسته و و کندم در و کوده و نیز این میان کوا بیا که افضح است کندم
 خوب نارسید و چنان کرده اند و در رساله تراویدین از کنار و و و چشمه و اشال
 آن زیندن برای مجله لیکن اندوا بسید و شدن آب دریا و بسیدای بر و فوج است
 و تراویدین است و زیندن بضم و رای فارسی چکیه و تراویدین مطلقا الکلیه
 در رساله مرضی که اطراف نامن نیمه شود و بجزی در خمس برای مهله و خانه
 لیکن انگلیزه مذهب مشهور نیست و لفظ فصیح آن جمهوری است بفارسی
 خوانند بکافت فارسی و نای فارسی یا و معجم بنا بر اختلاف اند و
 طه و آن که خود یا چه با پوشند و همین حرف را بصورت حزن گفته بازی کشند
 ملاحظه های مهله و وزن و جابون ملاحظه لیکن ملاحظه در کتب معتبره مشهوره
 مثل و موسس و اکثر اللغه و کتب اللغات و غیره نیست اند و بعضی ضایع
 شده که بجز از این متولد نشود بتاری غرقه بقیس معجم و سکون رای و فادر رساله
 و بفارسی بلغه و بیای فارسی و غنی معجم و و ملل معجم لیکن معجمه مخصوص
 به بیضه نیست بلکه بیضه و میوه که از اندرون ضایع شده باشد آسب بار و رختی
 معروف که در هند وستان پیدا شود و در رساله لغزک بفتح نون و غنی
 و نای معجم و کافت لیکن جوتن این مخصوص هند وستان است لفظ لغزک
 فارسی زبانان فصیح کرده باشند پس فارسی اصل نباشد لهذا در کلام اهل
 ولایت لغزک دیده نشده و اینکه در کلام بعضی از شعرا ی هند واقع است
 نظر با اصطلاح ملک خود است از اینجا است که بعضی از باب لغت اجماعیم خود
 آن گفته اند که فرشته که موکل است بر ابر پیش هند بیان و بشتر با جمعی
 و سکون شین معجم فوقانی و رای مهله و این اصطلاح مجبوس و نریان
 شرح یکا نیل اند و شجری صحرائی که بسیار تلخ باشد و بکار روانی آید و به

[illegible]

[illegible]

Chrysomelidae

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

1940-1941

1950

نویز ایستاده است لیکن در تمام این مدت که

مجلسه ۱۰۰

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ رہنے لگا۔

مجلس شورای اسلامی

الشيء انما هو ان هذا هو ظاهر الدين وهو ما في نفسه من القوة والقدرة

زمانه صاحب دیوانه و غریب و خردمند و کمالی که در میان جمعی از بزرگان و اعیان
و

که وقت که در آنجا گذرانده است ثبوت که باز بخدا اطمینان داشته که نهی میسر

فارسی خوانی مہار و ماہرین بخون الف کشیدہ و ہر کتب معتبر و کتب نامیہ معتبر

لشوات و غیرت و حق خطا و غلطی و کذب و کفر و غیره و هر یک از اینها را در کتابهای خود نوشته اند و هر یک از اینها را در کتابهای خود نوشته اند و هر یک از اینها را در کتابهای خود نوشته اند

کشیذوار که اندر چوبستان از غنای مال و بهر قانی بودند سالها را لیکن اینچ همضیق بودند

طاعت جوین است و بشکلا عاقل نیست بوضع حاصل که حضرت

سید و ابن و میرزا محمد علی محمد سیان

[illegible]

شود باینده و با کمال سیرت و عفت و تقوی و کمال علم و ادب و کمال شرف و کمال احترام و کمال

مسابقہ پیر تیسری کی طرف سے جس میں بھارتی اور پاکستانی کھلاڑیوں نے شرکت کی۔

دستور العمل در سال موی کر و چ...

فصل پنجم در بیان احوال و عیال آنکه طفل خود را بشناسد

[illegible]

(continued)

بمن بگویند و باشد

در بزمی که در آنجا نشیند

نام غنیمت میبرد و دم و نیم گذران

بگوید آن غنیمت باشد خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

بگوید آن غنیمت که خیر از نفع و ایام

44

روزنامه ایران

در اجرای این طرح و در صورت لزوم با همکاری سایر دستگاه‌های ذی‌ربط

و خوشگوارترین بر ندوی و بدو کور به پیشگاه پادشاه

انجمن پاسبانی محله کلبه و جلی و دهستان بزرگ و دهستان

وختیاری و اختیار در میان مردم آمده بیکان

برای این که در این کتاب

تبریکات و تحننات و تحننات و تحننات

فارسه ای که در میان کوه و دشت خاسته و در میان کوه و دشت خاسته

آورد و در آنجا نشاند و بفرمود تنگ را بگشاید و بفرمود تا آنجا که رسید و بفرمود تا آنجا که رسید

سودا را در این دو شهر بفرستند و در هر شهر یک نفر از بزرگان را بفرستند که در هر شهر یک نفر از بزرگان را بفرستند

مجلس اول در روز شنبه ۱۳۰۲

[illegible]

فان كان في ذلك ما يوجب له ذلك فليكن له ذلك

فهرست کتب و اسناد موجود در کتابخانه

[illegible]

بالکف برای رسیدن و آنچه بدان اورد یا بگوید، فاسد و

این امر حجت است که شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام

و حفظ مشق کتب است در شهری و خارج شهری بمحل معلوم و بمحل اول را مجید و

ست نخلان و صنفج زانی و عجمی و بنواند و در حدادیم و البساتین و جوی

مطهر کننده کپسول ها و دوزها بر پشت کف های در استیل سجد برای کشاورزان

[Handwritten signature]

بر رخت و کین بخت، بالار و منلی که در یوز و عقیه، و عشق مجا و اهل ملل

پایان موعظه و تمناهای بالغ کشیده و فتح و طاعت و توبه و زود برای مصلحت

کوه طبر و نزه و جاده کهن است خاتیشین و نهره و جبل بره سته که قعصه بیا به

بہت و بھری بظاہر تفتیح نجاتی و سکون طاف و طای مہلہ سیارہ و سیدہ و

چندین سال

رسکون چم پیکرہ فیضہ رسکون

فارسی بعضی کوچ بلخای تصحیح کرده اند.

[illegible]

مجلس کتبی و غیر کتبی و غیره در این باب

پل و سیل اندوالتی و بعد غایت کی

[illegible]

سید محمد علی بن ابی طالب علیه السلام

همه مردم و زمین لغت بر اسم ملط بوام بفرموده اند که هر کس این شعر را بخواند

بنا افتاد که تمام فتنه و آشوب و فساد و...

و در هر یک از این کتابها که در این کتابخانه موجود است

بنموده تا خود مستحق الطوبی باشد و این کلمه علی القیاس است تا خود را از شرک و کفر

هم که با این همه خیار و کدو و نان و پنیر و سبزی و...

و نیز در این کتاب که در این کتابخانه است

بالماني خبير فطانت وتفتيش ابي و سراج الله

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و بای سجد و بیا رسید و فرج بقوم تو سکوی عین حق و دای

و بعضی بگویند که در بعضی از اینها

و من بعد از این که در میان خود و بزرگان

ما بعدین کاشا میست در برین محل کسی دیگر و فرمود این ایکن نقطه است

وہی اللہ ہی اللہ جلیل القدر وعلیہ السلام

این فرد در روزی که در میان نور و دیل پستی میزد میخواستند با او

[illegible]

[illegible]

برنج که می و آرد نه شود در این ... ریزان است و تباری قفوفه ... قاف
و قاف و سید و سید این عمل را قاف بشد یاد خوانند آنگن میدان نامزد و بار
مغن و فنا کسره فانی و قاف ... و در رساله ریلیانی دار که از ارد
اقسام برنج بزرگ طبعی نفع دارد و سکون هم و قاف و بعضی و بعضی جلیبی را
گویند و قاف که برنجی همان ریلیانی است و جلیبی به ریلیانی چون زای معجم و شرقی
نیست بای آن نیم خوانند و این دو صورت دارد یکی آنکه لفظ فارسی را به میان
بهم تبدیل کنند یا نه و جای آنکه در فارسی بزرگی میوه دور بندی حجم است چنانکه
تغیر برای میوه که در فارسی صفت آتش واقع شود و در بندی به آتش و بر تو
و نور نیم حجم است پس ریلیانی و جلیبی یکی است که لفظ یا بدل گشته و بعضی اند
خطای محض اما تیره و رختی که معروف است و در رساله خرمای بندی نیز گویند
مجمه بخای معجم بودن مخم و قاف که در غم نمرند کور غمندی است نه خطای هندی و نیز
مجمه مون و آن است که در لذت جامع بر آید چنانکه در کتب معتبر است و بعضی مخم
سایه و معجم و چون آن بعضی گفته اند ضعیف است اینر دلیل و در رساله باقی
که عهد مشتقه نیز گفته اند و این عهد لیکن در فارسی مشتقه در ختی که سبزه شود
و دقیق که در نزد شود اما آنکه در تکی که بر انگشت و زغال و غیره بر نماند کشتوان
و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون سین معجم و غین مفتوح و قافی
فوقانی و و او بالف کشیده اند و در رساله قسم جوب است که در و اولیاد بر نماند
هر که جویت بلکه نمی است بشکل زبان کجشک لهذا در عربی او را لسان و افعیه
و بکار سی مرغ باند که گویند باج گرمی آتش تلف بفتح فوقانی انون و در رساله
بخاری که در ایام زمستان بر روی هوا پیدا شود مینع مولف گویند که این غلطه
است چرا که انون و در بعضی بر غنچه می شود و را گویند لهذا در وقتیکه ابو نصر در زبان
گویند بابل و نهی یعنی بر ما پیدا شد و سب غلطه این است که امیر خسرو و علامه ارحمه و
رساله مهو غلطه نموده و انون مینع گفته و در اکثر لغت مینع بمعنی بخار مذکور آورده
و حال آنکه مینع بمعنی ابر نیز آمده چنانکه در سر و لیست و هندی معجم بخار مذکور است
و در فارسی شهر و در کتب لغت نرزم بکسر نون و سکون زای معجم و نیم و چه جانی

فصل پنجم در بیان سواهی روده باشد و بفارسی
دوم و چون باشد که تباری معده خوانند و این خط است او به غیر معده مشهور است و در این
گویند و هر جا نوری که شکفته دارد شکل مثل کلاه و شتر و گاو سفید است و از آنجا که
انباری که شکفته ندارد مانند سب و خرفه و غیره است و از آنجا که شکفته معده و انبار و گاو
و این روی پنبه از پنبه و آنجا که شکفته است و در مجرای و شکاف مشهور به معنی
بخت است یعنی بای یکدیگر و خالی است و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
بیای رسیده و نون و شکاف شکفته است و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
مسک بدون پای است مشهور است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
برای شکاف شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
چیزی که قدیمی از آن جای کند تا غله را در آن گویند و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
به فارسی است و هر دو را جدا جدا است و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
آنها را در شکاف شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
نقل کردن روح از قالب بقالب دیگر در هیچ نشاء و این است و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
و این مذهب و خای مجر بوزن تغافل لیکن او قاضی شخصی که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
و بعد تحقیق نظیر می بود و بعضی مذکور را و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
به سوی دیگری بگیرند از جهت غلبه حق و از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
مختلف است لیکن این می که در میان است و نیز تحقیق آنست که اول شخصی
که تراضی طرفین نگاه دارند و آن شخص فرزند با برادر یا خود یا کسی در اقربا باشد
و نوا و ارف این است و کسی را که برادر و بر جای بگیرند و نگاه دارند از آنجا که شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
که از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
و از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
دوم ضعف آن است و از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
چنانکه بعد از منع ظلم و خوار و از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده
تأخیری از آنجا که شکفته است و در شکاف شکفته است و در مجرای شکاف شکلی بدی فایده

به اول گویند چنانکه در تمام و میرد تا این مویها را در آن است
بسیارانی بالغ کشیده و در دم و لفظ هندی و لفظ هندوستان است یا از علم یک
و ایک که در هر دو زبان بعضی و در بعضی از این من صفت القیاس صحیح است زیرا که
درین قسم کلمات الف ایده میآید بایست بعد از الف با تا بهین رکنه داخل
آنی و نیز قسمت کردن و بدین معنی بخش کردن و تقاضای تقسیم
شدهای شتخ و در شتخ دارد و باز از ایل بفع نیزه و کشیده تماشایی و لام کوزن
است و در رساله گفته اند آن است که قطاع الطریق در هر دو از عادت کنند
امیر خسرو گوید در آن گفته اند که اینها با شتخ و رفیق کار و اینها مویها
که ترجمه جث مارا مانند که لفظ هندیت و جناب امیر خسرو علیه الرحمه تصرف
روده پس بر امیر مذکور جائز است که مثل روی قادر سخن بهم رسیده و پیش
نقیر بر قادر سخن آنها جائز است چنانکه در عالمی دیگر نوشته ام او بر غیر او غیر
جائز و اگر لفظ آمده پس بر همه درست لیکن بعد متعین بود و لکلام و یکی از آنست که
ویده شتخ بهی زن برهنه نیز جانوری خرنده که خطوط سبز و سرخ بر پشت دارد
پشت در قاعهات باشد تازی و خوش بفتح و آن مهله و عین معجم زده و میم
و و او رسیده و صادر مهله کفلیک بفتح کاف تازی و میگویند فاجیم فارسی
و لام بهی رسیده کذا فی الرسالة لیکن کفلیک در کتب معتبره جانور است
آبی که سر و تن مدور و دایره ای باریک سرش سیاه کفچه دم بدم کفچه ماند و بدو رخ
نمود و بدو قلموس و غرض خرنده یا گرمی معلوم میشود که شیا بود اندر زیر دیوار یا بر آب
و ازین لکلام و غرض از کثرت و غایضه مستفاد میشود که جانور مذکور آبی باشد
پس قول اول اقوی است بهر حال بودن جانور مذکور یا نهی محل نظر است و نیز در
باینی مرضی است از چشم و در کثرت حرکت نمیکان رکنه شود و هیچ بفتح بهم فارسی رسیده
و خالیکن این خطاست زیرا که هیچ صاحب این مرض را گویند چنانکه در زبان و سوری آورده
در کتاب امیر خسرو کفلیک بفتح کاف و صادر معجم و تماشایی در زبان بر دو لیکن کفلیک بهی و صادر مهله
معنی بهی و امیر که این بدان شکل است نهایی از قلموس مستفاد میشود پس غیر باید باشد و غیر باید
خصوصیت با اینها را در علم اینجه بهی است و امیر که از زبان گفته است و حوهای گفته

مدا بر من مستحکم کرده و در هر روز ...
نیز مدینه را بران خاطر نمود

بعضی مطلق بگویند و بعضی دیگر میگویند که کوهی است مشهور و بزرگ باد که در عرض ...
درین عظیم بسیار چرخ میزند و چنانکه ...
کوهی غنیست و در او بزرگترین کوهیست که در ...
ایلی غنیست و در او بزرگترین کوهیست که در ...
فارسه و در او بزرگترین کوهیست که در ...
بجای غنیست و در او بزرگترین کوهیست که در ...
بافت کشیده و در او بزرگترین کوهیست که در ...
ریشهها هستند که ای کوهستان و این قول ...
زینجا و در او بزرگترین کوهیست که در ...
را در قضا و در او بزرگترین کوهیست که در ...
که در او بزرگترین کوهیست که در ...
در وقت که لیکن تحقیق آنست که چنانچه ...
کنده و در او بزرگترین کوهیست که در ...
نبرد و در او بزرگترین کوهیست که در ...
طرف و طرف هیچ که غرض از اینست که ...
لواده و در او بزرگترین کوهیست که در ...
و بعضی از اینهاست و در او بزرگترین کوهیست که در ...
و بالایی و افق و در او بزرگترین کوهیست که در ...
تمام دارند و در او بزرگترین کوهیست که در ...
حقوق در مذهب و در او بزرگترین کوهیست که در ...
و کت موند و در او بزرگترین کوهیست که در ...
جبراک و در او بزرگترین کوهیست که در ...
لکات فارسی و در او بزرگترین کوهیست که در ...
مثل طعام و در او بزرگترین کوهیست که در ...

[illegible]

لهذا دلیل که در این باره

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بای فایده‌ای در این باره

در این باره بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

بسیار است و به استحضار می‌رساند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باشن که از آن است و آنرا

بهره و آن چه دارد و لایق محض

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

مردمان چنانچه در این دنیا

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

مردمان چنانچه در این دنیا

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

مردمان چنانچه در این دنیا

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

مردمان چنانچه در این دنیا

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

مردمان چنانچه در این دنیا

نظر آید که کسب و دست یافتن

در این دنیا که بسختی است

و چنانچه در این دنیا

[illegible]

کشته در پاهای هندوستان هم را جگر کشان برای زهر

ابو مرده بانی قدرت کنگو تازی با طقه بان تیر و تازی سهم ویر و بر هندوستان
آبش با سنجوف باد و تیر که در کبی بدان ایست در جنگا بسوی فوج اعدا اندازند
و نیز خوش بختانی بسیار سید مدعی جمله و فتح قوطی و غار شین و جمعه که نوعی است
از آتش بندی و آفرینا چو لای گویند نزدیک است بدان و بعضی تیر جرج بخان
جست بدید غوی مخصوص که مشعل بر درند مشعلی اگر چه مشعلی عام است با بر در سال
نظر ایست بند و ستان فی که جاورس کونیه قوتانی بضم قاف و نون و قاف دوم
مولف گوید درین نظر است چرا که اگر نظر مخصوص هندوستان است جاورس حقیق نام
باشند و انقدر ضروری و قیلتی نیست که در هندوستان بر دهنده باشند بهر حال
کجا در مشعل دیگر است که بپندنی چنین گویند و آنچه در بعضی از کتب برین معنی آورده
اصطلاحی اند و بسیاری سهره و تیره که بخت خورند و تازی بقل بیای موحده و قاف گویند
هر چند در اصل بقل عام و نیز در هندوستان طعم و غیره است و در میان قوم و خنایا
و بهر حال یکدیگر و این را با اصطلاح فارسیان کاسه گویند و هندوستان و در فقر دوم
سهره ج الفقه خر قوم است بدین زن بر او و هر او زن جگر و بیکان و تازی بقل بقل
نونی و مسکون صا و جمله و لام و نیز بهال پیشانی که بجزی نادیه گویند بهر حال شخصی
که انساب مروج یاد کرده بنام بگوید از راه مدح و عین پیشه او باشد و در جرجی نامه
گویند و در ایران قومی باشند مخصوص که در کلاه شخصی در جای و در دست خود او و در مجلس
خدا کو نام آن شخص و پدر آن دو بیان کنند و آنرا معرف گویند بضم میع و فتح عین و
کسر می و این هر چند و لیکن بنام است در بهات و معرف غیر اوست و این
بعده تحقیقات بطور میرسد و در نیک و دیند و ستان با و فرود شش و پنج بهات
مستعمل است بطور خاص کسی ترانید و اهل هند است و ستان در کلام استانده
و زبانی دانان دیده نشده بهمان معنی در رساله زبان بازاری که شمع لطیف معجم و
عین جمله لیکن شمع معنی مطلق با زنی و تراج کنند و است کانی القاص و فارسی
معجم آن حق باشد و آن عام است از زن و مرد و هر چه بخار و یکدانه است که در نزد
و غیره و زمین و خان آدمی نهنگ نام هندوستان برآید و ششم بود و بوزن سپهستم

بجایات بر

[illegible]

سنگاپور

مای زود جمع
بمخ غار بکرا

در کمال علم و حکم و ظاهر بر زمین

مقام این باشد زمین خست که در صا به هر
نه از آن است ناید یکسر اول باشد چنان که می که
در انگ و چراغ و زهره این است که منظر چادرم که منظر است
روم ستند و در سال به منق کاهت بلکاف تازی
مرغی سینه و سینه که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
صیاه بر آن بود و منظر در ظاهر باشد و جری در مع جودان بسجوع خندان منظر
انوری است و چنگ بجای و اما از آن گوید و بعضی گویند در هر دو در هر دو در هر دو
که در میان آن پیدا شود و پول بسته کرده و سنگ شانه نیز گوید و جری در هر دو در هر دو
سنگ مذکور در آن محل نظریست بلکه در دهانه پیدا شود و کلابی آمده و در خروج بول مذکور
و بول را چند و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
نوع ذای حجه و در مع نیم صوب آن این است در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
که در آن هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
نظر او کند و منظر همین در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
ای بتای نیم در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
با کسر لیکن نیمه بندی آنست چون عضوی شکند بر خنک که انشت باره بر آن پندیده
چیزی که بر جرات بندند شاهر گوید و نیمه بندی چوب تقص شدم محتاج مذکور علی حدیم
شکسته بالی را و نیز خاد بضا و ممل و مع و مل ممل آنچه ادی بر سر ج از حرف و بند
سوی غاده اندام صغ و در سنه دیگر نوشته که آن چیزیست که خست به منظر گوید و در هر دو
بیم و ای ممل ممل و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
بند بتانی چه و نیم بوزن کثیره گویند و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
و جوشن و کثیر و کم بکار در نه نیمه منق و منق و منق و منق و منق و منق و منق و منق
لیکن نیز آهنی باشد تفاوت المقلد و المقلد و المقلد و المقلد و المقلد و المقلد و المقلد و المقلد
درین نصب کنند و منقهای باریک و در جوشن ممل و منق و منق و منق و منق و منق و منق و منق

عالم علم

راهن جویی

و در اقله

میکند

نوع بر نون و بعضی بر عکس

سبب بازه رست که کلا

تیه از طایفه نامیده پس تقدیم باد بر نون صحیح بوده و بقلب قابل شوم آن در
یکه کلا با صد و یار و کلا است و لفظ الشجره که قلب از آب خود است تا بل
معلوم میشود که این عالم نیست لهذا بهر جهت هم معرب آن گفته اند لیکن در کلا
بهرج بدون قوزده نیست و در کلا بهر جهت هم معرب آن گفته اند لیکن در کلا
و دانی لیکن لفظ هر چه است و نیز اجداد فرموده بالاد و چه که عوی است
در رساله آنکه در تبیین وزیر و افعال آن فرو فرستند بطور بیای موجوده و یای مجهول
و در هر زده و فتح و او و وای جمله و بطور کلا ف تحتانی غیر و این سه صورت است هر که
سبب این مراد ف دیده که در هر بی طبیعت را گویند گفته لیکن هیچ آنست که بگوید
بجهت و در و فرستنی است که فرایطهای او در هر چه و سن گرفته و در کلا جهای فرو شده
چنانکه در کلا جهای تحت هر قوم است و در هر صورت غیر بیست و بی که در هر کلا
بر دو کلا خود فرو شده و غیر بیده چنانکه سبب این گفته است و در هر کلا
که مردم بدان لغزند مطلقا و نام لیکن محض و در هر کلا و در هر کلا و در هر کلا
خواهد قطب الدیج بنیاد کلاکی جمیع هر دو جسم بیای فارسی هر چه در وزن مراد لیکن
اصح آنست که جمیع بجهت مطلق جای لغزش است و از آنجا که نیز گویند بدهم و
و شیب و معجم مفتوح و بیوی از علوفه برای معجم و سکون حای جمله و لام و
در سیده و فا خوانند و بعضی مشک مخصوص نیز آمده و در شیر از نیزه از
چنانکه در دهمی مردم برفته بر سبکی لغزند و از آنجا که هر دو خوانی و در و
مجموعه گویند و بیای بی آواز که از زیر آدمی برآید و بعضی بیای بی
مجموعه التلطف بها نیز گویند و حسن لغز جم فارسی و سبب سبب
که بعد و شکری یا جانی بر حتم یک سبب فارسی بود و نیز یک و در هر کلا
بعضی که گویند بکلا و در سبب مشک بزرگ که بر کلا و در هر کلا
نوعی تقسیم ظاهر جم و سبب یک سبب سبب و سبب که در هر کلا

یکی بکشد
سازند نظر

و این

م طرف

و باب بر کوه جان و این

بهم و فقه بر کاد و

صاحب کشت لغات را در کتب پنهان گفته لیکن هیچ است که

بر روی کتب دارد و فقط خل در کتب عربی و فارسی و عربی است و بعضی

لفظیات خود کتب فارسیه و عربیه و در سال که حق را می وید و هجوم و استال

آن است که می کشیدن بیای بارسی و فاد و سبب مهلا که بعضی معنی کاهن

نیز مرده شدن نوشته اند و بعضی را جزیه گفته اند و بعضی را علی

چین شده باشد آورده و در کتب لغات پنهان

چون جور را در هیچ داشتن گفته و تحقیق آنست که بعد از پنج است یکم

معنی این شدن است و چون در کتب نیز پنهان شده لغت مجازا به معنی نیز آمده و دیگر

میدان شود و یکی و دانی که بوده گفته و تباری بنویسد

هم سبب مهلا و فاد و رسیده و فای و هم بیای آنی که از این مثل چیه که از روشن تلخ

و امثال آن بر آید نشانه بفتح فوقانی بعد از پنجم و استو یکسر بیای فاد سبب و سبب

زده و فوقانی بوده رسیده کذا فی الرسالة لیکن استو بیای موعده و در صفحه ان و اخلا

رشدی بیایه مرتبان که جلب و استو عرب آن و قوسی و سر و بیایه بعضی گفته

که یک که روشن و و شتاب به ان کشند آورده اند و در میان گیری معنی جوی که است

به ان شود اند تا حدی که بر آید و الحال تحقیق پوسته که قول اول اقوی است

و گفته بفتح کاف که تانوی و فای مشد و کذا فی الرسالة لیکن در قاموس گفته

و قوی یکسر است و آرد خشک که بر دست و ریخته و الد سبب از نا غیر رسیده

بر سبب بیایه فاد و بیایه مهلا زده و سبب مهلا مضموم و در ساله خرز و دندانه

و اضال آن که اندرون آن ترش و ضایع شده باشد آنست بیای موعده موقوف

و فای بیایه و سبب خود و بیایه بهندی میوه ایت که سبب ویر ماندن ضایع شده با

و در کتب میوه مثل خرز و دندانه که آب با و بیشتر رسیده و بر چینی و ترش شده

باشد که در بعضی اول نوشته اند لیکن جوهر لفظ و دلالت بر معنی دوم دارد

نشینند و خواست کنند و بنمایان پس
نزدی معقول اگر چه ایراد بخت در تغییر آن
چونست پس چه کند سخن بخت و حکام خدایان بر آن نشیند ایمنه در هر تری همان
چهار با بست غایتش لریه ملک جاست صد در صد چهار باجه را کاهی نوزده و سی
باغچه و کاهی نان که بسیار مشهور است و کاهی بست که کاهی رست که از طرف
بقالیه آورند و بعضی میوه شعر ملاطفرای مشهوری آمده چنانکه در نوشته
هر قوم است و آنکه نیز فروغ و بتاری جهان
لیکن در قافیه و منتهی اللغات جهان بدان و هر از در تو راستان و ریه
که کبیه لایحه در آن باشد آمده و بعضی نیز فروغ و منتهی اللغات است
و در سال محک آورده لیکن محک در کتب
در ساله با و نیز و با و وزن و با و کش بتلفظی هر وجه یکسر هم لایه با و منتهی پس
بعضی با وزن و با و کش و چنانکه از سقفت و غیره آورند و با و منتهی
نیز گویند و نیز بعضی مطلق است و نیز یکسر نخستین که بخت گوید و در علقه
یکسر عین و سکون و مضافا علقه به مخفی در قافیه پس و منتهی اللغات
و کشف اللغات نیست و در کتب اللغات آورده نهی بفتح در نهی کش و با
را گویند و در ساله قهره میادان که صید را در وی اندازند مقصد یکسر
و سکون قاف و نون و بای موده لیکن تحقیق آنست که بخیری قفس
که صیدان صید و دان اندازند و تو بره را چو بی گویند و در قافیه پس
مقصد عین شکار انداز را گفته پس اطلاق بر تو بره و قفس در شکل
نزد و در ساله همین غرق آب نزه نبوی و نای محو مفتوح پس لیکن
نزه در بر مان جای در یک بر آمدن و ترا و شش آسا پس بعضی زمین و نای
در ساله شایع است یکسر پس و عین هر دو میله و فای لیکن در قافیه
و بعضی تر کیش و وقت با برکت آن و اکثر در وقت است که خشک

پایست
بجه که در

پایست

پایست

پایست و کتور چنان که ...
جم جورین نظریات ...

کلور کانی که به یک مشت باشد نیز در کلنج بعضی کلور هم کانی و در واقع که دست
چنانکه در کتب ...

فصل ... قافیه قافیه ...
و بعضی بعضی ...

بعضی بعضی که از عبارت ...
و بعضی که در ...

در ... و ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

بعضی که ...
و بعضی که ...

علی بن ابی طالب اندازند اسیر و خون زنجیر

پوش

بیای مجهول روش

بدنی پس چو به نمایان بر میان بند ما
 بهر بار بار به نیت فرموده یکسره فاد سکون را و نه به روح و به بدن و در قاع
 فرموده به این است و در هر یک که میگویند بدان خون صفر را پس این غیر یونانی
 و غیره صحیح آن بجهت لفظ بای بود و وجه و نون باشد و نیز یونانی و در رساله پند که
 نگار و نام از کوفه بر چشم و غیره چند شیاف اما در قاموس و متنبه شیاف
 یونان کتاب او به هر یک چشم و غیره و بعضی که در رساله است در کشف اللغات
 آورده پس تمهید قول قاموس است یونانی و در رساله کلمه است که در راه انقباض
 از پیش دور شدن لفظ و به هر دو بای معده و به هر دو بای مجله لیکن پوش غلط
 است از سبب در مستند است به هر دو بای پوش است چنانکه در جهانگیری و برهان
 که کلام در این است که در هر دو بای پوش است و در اصل نیست است و ظاهر قول
 آن صواب است و وضع شیاف و پوش پس از لفظ اسم فعل است از سالم رویداد
 و نیز عربی بضم و لظایر و کسب بر و به در رساله این لغت نوشته ام و در رساله
 به هر دو بای پوش است که پوش است و در رساله به هر دو بای پوش است که پوش است
 به هر دو بای پوش است که پوش است و در رساله به هر دو بای پوش است که پوش است
 که لازم است و به هر دو بای پوش است که پوش است و در رساله به هر دو بای پوش است که پوش است
 به هر دو بای پوش است که پوش است و در رساله به هر دو بای پوش است که پوش است
 که سابق مرقوم شد و نیز آن نگار رنگ آید که بخشی بود و به هر دو بای پوش است که پوش است
 کلوز به اندک و از اندک بای فارسی و بای مجهول مفتوح لیکن صحیح پنج بضم
 بای فارسی و نون زده و در آن چندش بدل و نشین و بخش تنها بشین نیز گویند کلوز
 چند که بهندی کلام خوانند این است و در بران قاطع و کشف اللغات و غیره مالین
 چنانچه یونانی بود و یونانی در رساله فارسی که از بر چشم بود و به هر دو بای پوش است که پوش است
 و به هر دو بای پوش است که پوش است و در رساله به هر دو بای پوش است که پوش است

بده تا سه و هشتاد و هشت و نود و یک

بند

بلام مقصود و در این معجزه لیکن اینست و حفظه فارسی است و بعضی
مطلوب اینند و در وقت بویشت و در بنام فارسی بویشت و در بنام فارسی بویشت
نعلبند آن است چنانکه گشت یو چنانکه در رساله یو کوی که قلم بد آن چنانکه
فرایض بعضی فارسی میله بالف که بیده و فتح عین میله لیکن در کتب مشهوره فرایض
بعضی که کوریت و فارسی مشهور آن قلم پاک کن در کتب مشهوره فرایض
لو مشهور که بفارسی که بیاور و کفار بخذف و او و انا را نیز انجا که فارسی
بیاوریده و درای میله و بعضی اندر که بیاور و او گفته اند که در رساله بند است
که ساعد کو نیز زنده بفتح زای میله و سکون نون و دان لیکن در قاموس فارسی
بند در است چنانکه ساعد کو بیاور و او گفته اند که در رساله بند است
پایه کردن که کرده بخلاف فارسی نیز خوانند سرمان بسیم میله و درای میله زده
لیکن در کتب معتبره سرمان یعنی سرگشته و هر چه بویشت و او که خوش باشد عموما
و فلک کردن خصوص عموما آورده اند و کرده هر چند در عموما و دان مسروق و باره
زده که بیاور و آن بر کتب فارسی است از جهت امتیاز از مسلمانان و زنده خصوص صلا باشد
در رساله است و در این که آنرا چهار تو بافته بدست میله که آنرا بچیده نیز خوانند
در کتب فارسی میله و عموما و کاف فارسی بیاوریده و درای میله و این خط است
در کتب فارسی است و در این خط میله که در دست کنند و در کتب فارسی است و در این
چیزی باشد چهار تو بافته و نیز بهیچین چیزی که چهار تو بافته نیست بلکه اعم است
از آن پس در رساله میله که کسی را بپوشند و چپستان نیز بپوشند لغز لغز نام
و فتح عین معجزه و زای میله لیکن این عجب است زیرا که لغز غیر محاسن و در اعلی
در در قیاس بسیار است و در رساله میله که بشمار میله باشد و تخفکی نزد بزرگان
برسد و در رساله میله که بشمار میله باشد و تخفکی نزد بزرگان
این مشهور و فارسی مشهور آن قلم پاک کن در کتب مشهوره فرایض

نقد سخن بر میان نیت

و انچه در سخن

در روز و شب

و در وقت سرگین سخن

ظلال

من من و مندی

همچو چنان باشد چنان شود

معرفت بعد سی لیک

خطا باشد و خطا در وقت

و تا در خطا

و نیز بای دیگر اطلاق کنند

بکسر کاف نیز خوانند

صفتی معروف که در جوب آن

خوانند چنانکه در وقت

کننده و تالی مثلث

تغی یافت که بعضی

تمام دارد پس این

یکیزند آسام

جز آسام است

فدوات که ترکیب

ک چای خا سی

ست مبدل برنج

بنج خام و لام

شمشیر و کار

و غیر آن

پیدا گویند

تعمیراتی

رَأَيْتُمْ خَلْقًا مَشْهُومًا

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

10. 11. 1950

کند
و ظاهر
محتاج
حرف
رسالت
بر
بر
ای
زده
حد
و صحیح
که از
طو
بقو
بر
آند
از
مملک
بر
مهد
یا
که
نماید
تغریب

مها... سر جعبه... شب... ربا...
که ترکش نیز لفظ فارسی است و بفتح دارد و...
تحقیق ترکش است که تیر در آن باشد و در صورتیکه سبزه...
عالم چنانچه و قیاس که مرغی باشد و مشهور است بفتح دارد و درین صورت که ترکش یکسره لفظ
اگر لفظ آمده باشد هر دو معنی باشد و فتح از جهت تحقیق بود و ترقی و در سال دیوار
و ترقی ترقی بر افتادن و غرض خورده باشد و رشت بفتح را، مهمل و سکون غش
معنی یکین ترقی اعم است و رشت اخس و مهمل و بیل افتاده نیست یا آنگاه
رشت و اختلاف است بعضی خاک و گرد و بعضی آتش پیزی که از چرخ فرو ریزد
و در جایی به دیواری که سر قف بر افتادن باشد گفته و در بعضی دیوار که خاک
بدن سفید کننده اغلب که این تحقیق و بعضی است و هیچ دیوار که بجا نماند
چون تازیان باین بافتن تری میوه مشهور است و از نیز خوانند بفتح و ال
مهمل و بای موحه و دیوار مهمل و این حجره و ال یون بالف نیز چنانکه در رساله
است ترجمه از برای مشهور که معنی است از بیلید و بیلید و اما طریقی بوظایر
این در حرب تر بیلید است و در حاشیه سبزی که بد آن مردم گفته کار را خف کنند
و در کردن انداخته کشند خاقه بجای معجمه و قاف... لیکن تسامخ و لفظ فارسی
موافق آنچه خود و خدیوان های عقی را الف خوانند چنانکه مکرر کند شفت و چون کما
در کلوی بعضی رسته انداخته بکشند مراد ف خاقه رسته است که در کلوی کسی
انداخته بکشند کما در مقام اسب لفظ صحیح مراد ف خاقه به فارسی باشد و الف
خف کردن بسیار است از جمله است حال کشیدن که درین عهد کلاج یافته که آنچه
در نظم آنرا فانیه گویند لیکن در هنری اهمیت از شتر و نظم بسیارند بیای فارسی
و خیل تازی و بعضی مهمل بالف کشیده و فتح دارد و لون زده و ال بکار در حاشیه
بالشت که در دوشین معجمه و سیاه و کسره و او لیکن کشیده لفظ عربی است عایشی
بعضی معانی که سوادان در آن خود به عربی میابند و فارسیان بطریق خود آنرا میگویند و مانند
و بالشت تازی و سواد تازی است و تندی صحیح کشیده و الف فارسی و بای مجو

ساده گن

نقد که تهنیت کرده
دست بر زبان ارباب

ساده و مخفف و ساده است. دوم نید و مخفف لید و اول و اصل خود را
 ست جهان که گشت و مکیب است یعنی مذکور آنست و این است که
 است جمله آتی اجماع که بر این برده پسند و یک و باز در سخن چنین معجزه
 خوانند و از آنجای است که مخفف که مخفف بن علی قوسی و کس که معنی مرغ و آن
 گفته و این خطا را چنین است صحیح معنی که است و آن در رساله گوشت بیان کرده
 جمله سخن سخن مستحق فارسی است بمعنی پاره از طعام و گوشت و ویران آنچیز
 در بر بیان معنی پاره را بر حین آورده و کتب است که لفظ عربی است و لفظ فارسی
 و در این لغات عربی لکات بمعنی که فروشن آورده و در قاصد موسس است که
 و طبع بر تقدیر بیان کرده نیز قطاست و لفظ غلط است و این را بگویم است
 و در کتب فارسی و عربی نیست که یا در گوشت است و دارای گوشت و مرغ و بگویم
 و تشدید نای معجزه است و در رساله جامع استوار که زمان ترک پوشند و ترک
 نیز گویند و در لک یکس و آن در این معنی است که گوشت و در لک است
 یکی است غایت معنی که مخفف در لک و در این و در این شهرت گرفته و در
 میدان ترک است و بر معنی و خاویس آمده بمعنی جامه و لباس استین کوتاه مثل
 و بعضی جامه پوش از زبان مستعمل بدوستان است و این را گویند که
 در این ساده و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 لک مخفف است که یکی در فارسی که در دست افزار سوراخ و در این و در این
 باشد در این صورت معنی و آن که در معنی شهرت گرفته و در این و در این
 که در لفظ فارسی غلط و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 در عالم سخن و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 باشند و غیره و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 که در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

جہانگیر خان جو ویجاہی رہا۔

ماہنامہ کمالیہ خانپور

روزنامه

[illegible]

بعضی چنان سموع سه در بعضی کتب است که گویند و تنه لگو تون
با نمره ای ریزد و ستان این کبر بادشاده چ یافته اول از فریب بدین
آمده بود بعد از آن چند ستان رفته گفت ای شیخ طریقی که در ایام دشت
شیر کم یافته باشد و بدین سبب لا غرور کم قوه مانده شیر زده است این معجزه بسیار سید
و رای مهله شود اگر او که در این پوز جای خارش سی بود و رسید و غنای معجزه
در حالت نشسته نشین منقرط و توانی بر بعضی آورده لیکن در کتب مشهوره و غلبه
این لفظ نیست و در آیه که ثانوی رقی رای مهله جلد رسیده و قاف
بر قاف بعضی موجد و زنی معجزه یافت کنبه و قاف نویند ضیعی هم خا و قافی
بو او رسیده و خود بدان نیز و تو بیضم قوافی ای بود و رسیده و نیز در بعضی کتب
در این عالم توافق بسیارین است اینقدر بیشتر که در فارسی جداست و در
مخلوط تلفظ تو شک و در رساله تبه و در که برای خواب کنند زیر و لکن نیز
گویند شاه یحیی بن معجز و در آن بسیار رسیده لیکن در بعضی کتب و در بعضی
بعضی کاف است و بالا پوشی باشد ظاهر اصفاف السبب لفظ شاه و گویند که معنی تو
ست اشتباه است و حال آنکه است و گویند که بعضی معجزه و با پوشش نشسته و در
و کنبه که و اعتدال و در قاف پوشش شاه و گویند بعضی قاف معجزه جامه سطره که در
در آن در بعضی کتب کاف تازی خواهد بود و در بعضی در کتب که نشسته با کوفی که
چنانچه در محل تجارست نهند تا خون در آن جامع شود و این کاف انگاه بر آن است و در
که کاف تازی و بانی موجد و مشد و قبه عرب آن لیکن این غلط صحیح است
چونکه توغیری که کوفی باشد خورد که بعد از آن او انداختن بر بدن بسیارند تا قیدی
خون که از زوبا قیامده مانده بر آمده و نشسته و نشانی که جماعت بدین میکشند آنرا
سنگی گویند و این هر دو کال شهرت دارد و خدم تغرق و درین هر دو غنای جای
بوست است و در رساله خوب و غیره میلند قبی که آنرا جوفت گویند که او
لیکن تبه تا غیر کاف است چه در آن معجزه بادام و جانی غریب غزالتو تها گویند
کاف و اک خوانند و همچنین بعضی از چیزهای خالی که او اک گویند نه تها و درین صورت

معلوم و خصوصاً من دو بار

[illegible]

[illegible]

در این مبحث دو دوم و تباری و نقلی و وسایع و بقیع و در و سکون و غیره
کافی آنکه موسس می در رساله دیو و یک در طایفه و علایق سازند تنویر و فوقانی
و نون بر سه سینه و رای مهله کتب معتبره تنویر و نون است از حلال و طایفه
ز و ن شکر و غیره و نیز چوبی که طایفه آن مانند لنگ بر که بنده و مطلق که
در جنب آسیا سازند و چون آب تنیدی در آن ریخته و بهیچ آسیا خود آسیا
بکروشن آید معلوم نیست که بعضی تنی که از راه و در رساله و درین روش
صفار و بجا و مهله و فایده و در رای مهله لیکن صفار و این که است و همچنین
آنها را و این فروش چرا که فروسند و این که کسیر و خوانند و شهرت و در
در طرافت و در تنویر و فوقانی و اول و دوم و سکون و رای مهله و آب
موجوده و او رسیده باضافت و نیز است و چنانچه در در معروف و کسرها
خورد و تباری چرا که گویند بقیع و رای مهله با بقیع کشیده و و ال مهله با بقیع
بیم بودن یک است استخوانی که در میان نگاه پا و ساق و اقع است تبار
کعب خوانند بقیع کاف و سکون و این مهله و بانی موجوده رشتا لنگ کسری
معجز و فوقانی با بقیع کشیده و لایم مفترق و نون و کاف فارسی و بکول
ببانی موجوده و جسم تازی و او رسیده و لایم است و این هم زبون و دردی که
بفازدی که خوانند بقیع کاف و زای عجم و در تفاوت معرب این یک بقیع بای
موجوده و نون بیا رسیده و کاف و صاحب رشتی و یک بر ماه و این
آورده ظاهر اخطاست پس در رساله با و یک در مقدر آید بی صدا و اثر
همس بیای کسور و میم زده و همین مهله نیز گویند تنی بضم فوقانی و این
مهله لیکن در قافوس است الهمس الصوت الخفی و کل خفی برین تقدیر اعم باشد
سنگین و در این است قد که تباری متازف بضم میم و فتح فوقانی و بهره و کسر
زای میم میخنده و فا گویند تکرار و در شکسته و بحر که کسیر یافته و سکون
و رای مهله و اکثر از آن باشند که بقیع کاف تازی و سکون و نون و و ال و کاف
گویند که در رساله خود به خود از این تازی و نون و کاف کسیر و و جیم با بقیع کشیده
یکدیگر در قافوس و غیره و جیم و ز و ن و بقیع و کاف و آورده و در فارسی اگر ضرب

و در آن نور با هم باشند > در آن گویند این مهله و کاف تازی بهیچ در آن
در آن تازیان مشک بفریم و میگویند غنیمت و فتح فوقانی و کاف فارسی
لیکن در وقت مشک به فوقانی خون غنیمت و غنیمت آنست که در آن مشک
سختیت ظاهر مشک بودن مشک که بدون فوقانی است چنین خوانده اند
و اندر علم نیز گفته اند که کسی است که مسافران را در روی سیهوشی
خوانده خفته بکشد و یا با آن طوطی که از او بگوید که من مسافر را بیدار خفته بدارم
و در آن مسافران دیگر است و همین طوطی مشک پس غیر هم باشند و در وقت باره زده
که در وقت زمان باشد لایق فوقانی بودن عراق و طایفه این لفظ شوی است و عجم
بفریم اول و سکون و ویران فارسی اند و لام شود و در آن غنیمت که بیانی است
از جوب و مشک و غیره کوب کاف تازی بودن جوب لیکن کوب بمعنی آفتاب
و کوفت است که از جوب و مشک و اقبال آن برسد و در آن بدین معنی کوفت که در آن
غنیمت است از آنجا که در آن جوب و مشک و در آن صورت نمی بندد و کوفت بهو که در آن
ماست و آن تواند نظر و در آن باشد و در آن طرف مضر و کاف فارسی صحیح
آن پیش ما خوردن است و با مشک و در آن جوب و مشک و در آن پیش ما خوردن
است و بهیچ نیز و سکون و در آن جوب و مشک و در آن جوب و مشک که از آن
و شایع که باشد و سعید نیز خوانده اند و غنیمت مهله و لام هستند و لیکن در کتب
شجره خلد بفریم سلطان و سید و بعضی کتب لغت عربی گفته اند که در آن
در آن سال که در آن آمد و محل کنند و با تیره نیز و تازی انبویه بفریم و سکون و سکون
و باهی موجوده و از او سید و موجوده و و در آن جوب و مشک لیکن انبویه بمعنی بدلیست و در آن
و تیره و طایفه را از آن بفریم و در آن جوب و مشک و در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک
مطلقات و در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک
عربی و سکون و طایفه و در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک
بفریم و در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک
در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک
و لام و تبال و خفیف است و آن که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک که در آن جوب و مشک

هست چنانکه ثبوت آمده توسط علامی باشد و گویند دار که پر از تپه کنند و در کوه
بر خیزند که بگویند بختین و فوقانی و نای موقوفه این مرکب است و آنکه بگویند که
از چوب که نه کلو باشد و چوب دوم ف و زاندر کلو بنده بدین نام موسوم شده
و او کلو معروف است بمجول چنانکه در رساله آورده و نیز تحقیق که کلو بفتح
ادی است چنانکه بجه بعضی است و دلیل این آنست که هندی کلو گویند بفتح لام
و الف بدل و اه پس از توافق لسانین باشد و این اول و دلیل است
برین فقره از رو گو دیگران قابل برین نباشد بلکه در رساله نشانی هندوان
بر پشانی کنند از صندل و غیره مشغله بفتح قاف و سکون چنین معنی و این و
نیز این لفظ ترکی است و بر دو قاف شهرت دارد و نیز لکان یوشی که بر پشانی
چسباند و یک طرف سگ مر و اید و آنرا بومی میگویند بفتح بی باریک این
ظاهر مخصوص هندوستان است و برین قیاس نیکی که نیز زور است و بر پشانی
و نیز نیکای زبان هندی بمعنی شرح کفایت و کمال فارسی آنرا دوستی میگویند و او
و سکون سین مهله و فوقانی بیار رسیده خوانند و در رساله تلفظ کردن
بخود نمائی که آنرا ططراق نیز گویند و شش بای مفتوح و چنین معنی لیکن تیب تاب
در پوست گ و عباس خود و مرکب سواری باشد و ططراق اعم است و تلفظ لیکن
را و در عرف حال فارسین تقطیع خوانند بقاف و طای مهله و عین مهله و وزن تقطیل
و سند این در دفتر دوم سراج اللمعه مرقوم است پس در رساله باز درخت کرل
که آنرا آن سد زید و یخو بهان بیار رسیده و خای معجزه او آور رسیده و بدیه بفتح و ال
صند و سکون بای موحده و ففتح لام لیکن در کتب معجزه عربی و فارسی این
لفظ نیست و بدیه را که بدان هندی و یا مجول بمعنی باز درخت مذکور بزبان هندی
بنجاب آمده چنانچه فهمیده و الله اعلم سینه لیکن خورد بزرگ بفتح بای موحده و در
مهله و سکون نون و و این و بکاف تازی و بعضی بزرگ بمعنی خورد که کوچ
میر گویند نیز آورده اند پس در روی که از اعضای یکمرتبه خیزد و خد بفتح خا و م
و خله و اصل بمعنی جزئی است سرتیز که جای میزنند و بجای آن در مذکور آمده
در درخت حالی تیر کشیدن گویند بفتح قانی بیار رسیده و سند این در دفتر دوم

سرچ المغة بر قوم است بودا در دیار جو یکد بر لب و یو ار مای شکست
 تا یقین نامیر مانده کز لند تمبران قوال کیر و پا ویز بیای فارسی قدان مهر و
 مجهول و مای معجزه لیکن مدکته معتزله بایدیر ذاب معجزه بوزن جاکیز و انجید
 بعضی جواب منکر و بعضی مطلق معان گفته اند و آن معجزه بهر جهت چه مرکبت
 از پاد و نیز معجزه در بابا اما محمد الدین علی قویس برای تازی آلوده در منصور
 قلب ز با خواهر معجزه یزید در سال است خلاف کتب لغت
 است بهر حال در ساله ریز مظهر و فکلی و خوف نیز گویند و معان و حق
 آنست که معال اعم است از طبیعتی و در ساله کل و رخت بلای و
 عایت خوشتر نکی و رخ آن سیاه بود و شبیه باقن سبز کل پیه بیای فارسی لیکن
 تحقیق آنست که در ساله فارسی است و اینکه در مشعر اخیر مشر و علیه الموعده آمده
 بنا بر صورت علمی است که در رخت مذکور فارسی ندارد و مخصوص چند و ستان
 است و چون قوسی از آن خارج بود و پله را معجزه در رخت جدید مشک آورده و این
 بیت اخیر مذکور و معجزه که گشاده است و رخت بلای عرقه بچون باغن شیره لیه
 چون کل بد مشک یا کمر بیدار و یزید بقیاسه پله را معجزه مذکور دکانی که در وین
 خط است محض است و خط الحیم الهی و در ساله در مشعر و معجزه مشکوت
 که آن در وین آن خط معجزه و پیر و آن در که رخت بلای تازی و فوقانی و بالایی
 معروف الف بفتح بزه و دلم زده و فتح فوقانی لیکن بالاد هم است بر تادهای
 مشکوت نیز از خطی آمده و در خط کو صیح کشیده بوزن پشینه تا گردیده تقسیم
 و او بر فوقانی که در وین بود و تازی بر فوقانی پس مقدم باشد اما کل
 قلب است اگر آمده باشد بهر تقدیر بغیر فون نیست حادثه آنچه بغیر قوم صبری
 الواس گویند بضم الف و خم لام و ستاین مهر و اینکه در هند و بختان و این ولایت
 بدلیل معجزه و معجزه شهرت کوفه و اتباع آن بعضی از شعرای ولایت که معجزه
 آمده اند و در کلام خود آورده اند تصرف با خلط الشبان است و خط معجزه
 اصلی نیست جدا و در وین مشکوت باشد که بار اوقات غریب در وین
 پاک کنند و تازی نشخ بفتح فون و مشکون شمع معجزه و خطی و خطی

[illegible]

و بتانی بسیار خوانند ظاهراً معرب است بدانند و در کردن کرد که بر جامه ایشان
نشسته و آنرا افشاره و نیز گویند اخراشین و فرولیدن برای فارسی فقیران
جیادند و صورت دارد و یکی و در کردن خا و خمر و خدشاک و اما این آیه در
زمین و فرشتگان و این اولین باب بعد از بی رفتن گویند بضم و در کردن
کرد و خیار و خزان بد جامه و غیره هر چه زمین بکارند جامه مذکور و این را فرشتگان
خوانند و در شان درون ظاهر غلط است و در پیش فضا شدن است بنون و اغلب یک
لفظ واقع شده جا که در رساله آنکه با دشمنان آن قطع ممالک و امصار را
و غیره و نه قبول لغو قانی بوزن قبول لیکن قبول بفتح است و بنویسم شهرت
دارد بدانکه جاگیر که در ظاهر لفظ فارسی است ... اصطلاح مخصوص و فایده و در بار
سلاطین شهرت و قبول لفظ ترکی و طرز و طور هر یک جداست اینقدر است
که در دفتر این جاگیر با دشمنان داده تا قبول نویسند بخلاف امرا و نوکران دیگر
که اطلاق لفظ جاگیر بران کنند و در ایران بجای جاگیر لفظ اقطاع آرند شقیعایی
انرا گویند و یکی خوانند یا و شمشیرت با قطع من است و درختی که از چوب
آن سواک سازند اداکت بفتح طبره و دای مهمله لیکر اعلان صحت و درخت مذکور و
دام در فارسی غیر آمده و در رساله خانه شبکه و ده و حکم بجای فارسی
مکسور و بجم فارسی و فتح کاف لیکن اصح هر دو بجای موحده است و جای را که عاقل
از شبکه بالکند گویند بجای موحده و لثم موقوف و کاف تازی و تون و اجنه
در اول باو خاریه گفته اند و در رساله سیاهی که بسبب زیاده سودا بر سر
پدید آید و آنرا انفس بفتح خوقانی و سکون فاء و فتح سین مهمله و کاف بفتح کاف
تازی لیکن جهای و روف فیض بجم خالیه و همچنین کلف بفتح تین از کتب
لغت تبصیح رسیده و جهای بجم مخلوط التلفظ بها بمعنی عکس که در آب و آینه
افتد و آوازی که در کوه و کشت و امثال آن بجهت رساندن نوازیده و بعضی تا چهل روز
گویند زجه برای تازی و جیم فارسی لیکن جیم غلط عوام هندوستان است که
برای معجزه برآنها و شنو است و تازی نفسا خوانند بضم نون و فتح آن و سکون
و سین مهمله بالف کشیده و در رساله پارچه و قانکه بجای شطرنجی است

و در سال اول بهل مضموم و فای مجمر و در قاموس است که با بقیل و او است و معرب
و تحت هاء و از کثر اللفظ بفتح جامه الیت سفید و غوبت که صاحب تحت تحت
میدارد اصل تحت و از تحت و پیشنی مغرب است در بنصورت غیر جام است
و تحقیق است که با هم کسر هم است تخفیف جیام یکس هم و تکیانی و سندان در
دفعه دوم سراج اللفظ مرقوم است که در سال اول و در سال دوم و در سال سوم و در سال چهارم
بضم هزه و دال معرب است لیکن در حرف طالی هندو و از کثر اللفظ
در سال کونیه که در پیشش شکست و کون کو تاه و شکم بین و در و باشد و مسافران
اکثر با خود دارند که در کوزه بازم کاف تانی و زانی میگویند لیکن در کتب معتبره
کوزه یعنی طرف مذکور است و از آن شک بضم نو قافی نیز گویند و بهندی نوشته نماند
به جبهی شجویه با کوزه خورد که در میان آن شعلی مشک سازند تا ملک و گرم
در آن نرو و بلکه ریشیدی کوزه بود و تخلیط کرده و کوزه برای معجزه القوی نمود
در سال جنین و آنجا که بتانی حکمش خوانند بعین بهل شک بضم شین معجزه
و کاف تانی لیکن در کثر اللفظ شک شکم گفته و در قاموس مستفاد حشر که آن
از راه فریم بود در بنصورت آن چیزی باشد که بهندی آنرا است بجای موده
و تانی هندی خوانند و نیز شک بضم شین مخفف بشک بضم شین و معصود و ناخن یا
و در آنست چنانکه بدو آید و بمحضت و چین شک بضم اول است و نیز جبری
هم است از چین روی و بنام و بر شک بضم شین است و در آنست نیز اطلاق آن آمد
تعمد بین آب و غنایب از زخم و نیز چشمه و آبی که در کنار رود و غلظت یا تالابی که در
طاری باشد تراوشش گویند و بدینجه آب بهین بجای موده و را بهل بوزن با کثر
است هر دو وجه که از شکم تولد شود نیز او بجای مجمر بوزن فریاد تانی توام
بفوقانی و سکون و فتح هزه و یم خوانند و در سال نوخی از طعام که
اول یازد و در معش و در ظرفی کنند و بدست مالند تا خانه و آنه شود و مشکوه نان
کنند و در پاتیل و در آید تا در قوام آید و فروخته بفتح الف و سکون فارابی بهل
دوره معروف و شین معجزه لیکن در معنی لفظ افروشته و طرز بختن آب اختلاف
خیار است اندازشیدی بعد اختلاف گفته که ازین معلوم میشود که هر حلوا و ناخوری

نیمین را از فرونش طعمی مخصوص است و طرز حق آن در هر ملک علیحدّه است
در وقت خواب آن آن شود و در ولایت اینین و در هندوستان شکر بر رویه فعل
مذکب نهیم و در آن سکون نون و کاف فارسی و بعضی مذکب کلید چنان گفته اند
که کلیدان یعنی فعل جوهر را بدان کشایند چه ایند آوردیم خود حق شنیر و غیره و
جز نکا جگ تر نکا نک اول یکم تازی و دوم بغوغانی و در اصل جگ و نک
آوار به خوردن و دو جسم سخت است یکی از قلذات جسد نفیج و سیان
مهل و در آن جگر می که در پها و کرم پیدا شود و پشپهار و شش نماید کرم شب چراغ
و کرم شب تاب و چراغ و پشپهار و بتازی حباب بضم حاء مهله و سکون بای موحه
و حای دوم نیز مهله بالغ کشیده و بای موحه جگانی آلت که شتر و کاه و کوه سفید
و امثال آن هر چه خورده باشند باز بدانی آورده نیک نمایند و خود بر بند شخوار
بضم نون و سکون شین معجزه و خا و او مسعد و در نشوار کبیر معرب آن بادا
جوه کبیر جم و رای مهله منفرد در آن در حصاره سبوی سفالین سرکش ده
نوا این بغین معجزه و او مجهول و لام بیار رسیده لیکن غولین و غولک و غوله
و غول هر چهار معنی کوزه چرم گرفته است که تنخایان در دوران اندازند اگرچه کفین
معنی مذکوره مطلقا و بمعنی ظرف مذکور تنخایان بجا از هر چیز بهر تقدیر غیر
سبوی سرکش ده است مانند در رساله اصل شدن ترازو بیک جانب سب
بار چیدن لیکن چنانکه مطلق میل است بطرفی و چوبیدن در اصل بمعنی راجع
شدن است بلکه این نیز مجاز است چنانکه در سراج اللغه نوشته ام پس بمعنی
چنانکه بنامند مگر آنکه گویند حاصل معنی است چنانکه هر یکی سیاه که بر روی آتش
کند بخوسه بعین مهله و او معروف است اگرچه در کشف اللغات بدین معنی آمده اما
بمعنی اول است لیکن در تاج مای دریا لیکن بخوی اول است چنانکه از قاموس
مستفاد میشود و بضم اول است و نیز جلد یا جامه یا ف که بتازی حاکم بجای مهله
غیر که میزد و ظاهر جلد یا مخفف جود است که بدین معنی در فارسی نیز آمده است
در رساله آن پوست که بایچه پیرون آید سجد بضم سین مهله و تشدید لام لیکن نه
عام است و پوستی که همراه بچه بدر آید خالص شدن مرضی معروف که شکم و اعضا

[illegible]

در بسیاری از ختی و رت لفظ زانی معجزه های مهله و سکون
فارسی پس در کتب زانک و ختی کسی که آتش جوب آن ماحیه می اندازان
حسانی زنی و تیر سازند و در صورت غیره باشد اگر آتش جوب بند
ویر می اندازد جوب مذکور زنی و تیر و تیر می سازند آنچه در رساله اول
جاء که خود خوب روشن شده باشد غافل از این معجزه و سکون لام و سین مهله
لیکن در نزد غافل از این می باشد و در قاموس تاریکی آتش شب اما بعد تحقیق
معلوم میشود که هر حاصل معنی است و آن هر یکی است جنسی آورد اندازان
و آن که آتش باشد معنی اخ کم و بیش که تار طلا و نقره از آن کشند شغف نهنگ
پرو و شیع معنی مفتوح و سکون فاد و سکون نوز و کاف فارسی و نیز در
هندی بمعنی زاید است که کند پند و درین جوی کشته در رساله انگشتی که گفتش
به یا پاره دوزی کند پنبه دوز جوی فارسی مفتوح و تانی لیکن پنبه بوزن کند
ست و در اصل بمعنی پارچه است مطلقا و پنبه دوز کسی که پارچه بر گفتش و جابه
و خرجه و امثال آن دوز و چنانکه در کتب لغت است پس پنبه دوز اوست
چونیکه بر کون کا و در آب و قلبه نهند و آنرا جع بضم جیم تازی و غلام مع و لباد
بضم بای موده بالغت کشیده خوانند نه بفتح چنانکه در رساله است
خون یعنی معجزه و جوه نیز آمده و چون نزدیک بهم رند ظاهرا توان
و نیز جوا بمعنی قرار است و در فارسی بافتن جوبه می و در رساله
حلف که مزارعان بر گناه از راعت سازند و در اینجا برای محافظت
کازه کاف تازی و رای مع و سبیل پسین مهله و لبی فارسی و مفتوح لیکن در
کازه اختلاف بسیار است و تحقیق آنست که حقیقت بمعنی مخفی است که برای سایه
شاخه های وخت و غیره بران گذارند جهت آرام جان و مسافران
در بنیاد یا برای پنهان شدن چنانکه حیاه و در هنگام صید جانوران و بعضی مطلق
سایبان و خانه مختصر مجاز پس غیر جوئی می باشد جوئی بمعنی مطلق خانه گاه پوش
خوردست بوضع مخصوص هندوستان و خصوصیت آنکه مزارعان بر کشت می سازند
خطایت و اغلب که این قسم خانه گاه پوش مخصوص هندوستان است اینقدر نیست
در کار

کلیه گیاهان که در این مری در رسد و در این مری بسیار برایشان برسد
و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
آنکه موی بسیار دارد و برایشان موی بسیار دارد و برایشان موی بسیار
تنگ کند و برایشان موی بسیار دارد و برایشان موی بسیار دارد
و تنگ غیر در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
در این نظر است که در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
که در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
باشد از ریسمان موی بسیار دارد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
از دانه زردت سازند و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
دانه دارد و آنرا میخیزند و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
آب پیدای شود و چون در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بر سر برای تازی و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
و سکون دارد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
تحتانی و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
موی در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بپاشد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
چرا که در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
دارد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بپاشد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بپاشد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
از مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بپاشد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد
بپاشد و در مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد و در این مری در رسد

و او را کس بفتح الف و سر کون و در مدای مهله بالف کشیده و کاف
 بتازی در بر وجه بضم جیم و نه و سکون بی مهله و هر دو جمع گفته
 مجهول محس و حرکت خدن دست و پایانی و از بهر جیدن معنوی اول را
 خارج بیا و جیم و دوم از جنب بفتح رای مهله و سکون عین مهله خوانند و بی
 مالتی جدا گویند که هر چهار را جمع کرده بندن و دند و بستن بر کشف اندازند تا بعضی
 از اشیا یا ماکول و مبلوس و غیره بدان در میان آن بپزند و برسدان بفتح جیم فارسی
 و رای مهله و سین مهله زود و نیز چندی که نثار چنانی بر سر و بر لب بندن
 وقت بخشش غله و رو کران و کنایه سیاه نثار و غله میگیرند تخم بقو قانی
 و صوم و فتح خای و نیم و فتح بای نیز و هو الله ص مولف گوید چو رسدان جمع مجهول
 میچیند و فتح بدینچه نیست بلکه فتح معنی جا درست که پیش کشند تا مقصود و نثار
 بر زمین نیفتد و تخم بقو قانی تصحیف شده صحیح بیای فارسی است و بیا مبدل آن
 چو ناورد رسد بقیه خوردنی که از خورشش کسی فاضل آید غاب بغین معجرف
 و بیای مفعول لیکن تحقیق آنست که غاب لفظ عربی است بمعنی کوفت کندیده
 و قول شمش فخری درین باب معتد علیه نیست و تفصیل این در سراج اللمعه
 و فارسی صحیح این پس خورده است چو بی در رسد چون دو کس با هم خورند
 هر کدام جوژی هر دیگر بر آید و لیکن جوژی عام است هر دو کس که نزدیک
 کاری باشند اطلاق کنند و هم آورد خاص و لفظ صحیح عفت است و هر جای که
 آب در آن جمع شود بسیار گلان بنود و الله تالاب است استخراج و استخراج
 مهله و فوقانی و اصطخر معرب آن لیکن جوهر و فادیه بفتح جیمی آب گفته اند
 و غالب که هر دو یکی باشد و توفیق است من است پس بمعنی جوی بود و حسابی
 در رسد جوی و وشتا که خوشه های کوفته که در خرمن باشند جدا کردن و دانسته
 بر هو اندازند تا غله از گاه جدا شود و سکون بسی مهله مکسور و کاف مفتوح لیکن
 در جهانبیری سکونی که سه شاخه و چهار شاخه یا چهار شاخه و چهار شاخه خوانند
 و آنرا انشته و توانسته و یک نیز خوانند و بتازی بدین و بپندی و تنهایی نامند و
 صاحب رساله بفتح اول گفته اما قوی اول است و بپندی متعارف کوا یا را که گفته

[illegible]

[illegible]

در رساله نشانی که در باب س منزه به نشانی برادر
و جز آن و بازی روشن نشین و بعضی روشن شای مثلثه خوانند بحاجیم
و منن لیکن در کتبه اللغة دوم س منن مهله و روشن نشین معجمه بهی مغنی است
و از قدح س منن نیز بهی منزه و میشود و شای مثلثه تصحیف است بحاجیم
افراز بهی که بدان تغییر نران بر جاده نقش کنند بسی بفتح بانی موده و سکن
سین مهله و جیم لیکن بسی شخصی بسی کنند و دست افرازند و قالب
این دو دفتر دوم سراج اللغة مسطور است و بعضی از شعرای قاف
میت که بنده آمده اند از روی تحقیق لفظ چهار در و روشن شود آورده اند
اگر وصل تو نقشم بکار منشنید ز بوسه چاه کنم اطمینان و یک تران اکل
ظرفی سترنگ پس شکم که سپا بیان با سب پرگز و نزدیک خود دارند جعل
یکم فارسی روغن محجمه چون حروف هر دو لفظ در تلفظ نزدیک هم اند
ز عالم توافق باشد و از این کسر نمره و بانی موده و رای مهله بیار سیده
و قاف پاک و در رساله جرج و لفظ کلاسی محاوره لیکن در منتخب اللغات محال جرج
بزرگ و ده بزرگ همچنین جرج کوزک آواز دهنده چاک گویند چاک
ناه و بازی خسوف خوانند چهار چوب و فوج و بطنی محض کاه خاد هر دو معجمه
بوزن تعلیل محاسب سیر کی شیر و روشن که بعد از گذاردن از پارچه بانه نقل
بنای مثلثه مضوم و فاکافی از ساد لیکن در قاعوس اعم است از یک و ده
و در سراج آنچه تنگ نشین و در کتبه اللغة زبور درشت هر چیزی اطمینان
مال هر واحد است و در رساله منتخب آنکه از راه درخت و ریافتند لفظ
کسر نون و سکون فاو طای مهله لیکن در کتبه اللغة لفظ آله است و در قاعوس
بفتح و کسر جدیدی و آنرا نیز کت جگک خوانند و مطلق دانند که بر بدن پیدا میشود و
منتخب یعنی مطلق آله اقوی نقل دوم است و بداند که بکار و در چشم آید چنگ
بیم فارسی و منن معجمه لیکن چاکسو خود و لفظ فارسی چاک که در کتب از رده بهی
قسم و از چشم چشم و چشم اول و دوم بیم فارسی و منن معجمه و در سیم
فای معجمه نیز ظاهر و دوم مخفف سیوم گویند بدانکه در لفظ چاکسو احتمال تو افتر

سنا من قویست با ...
 ویریدار ...
 رساله برکت ...
 خطاست برورد ...
 و سنگ ...
 عنورد ...
 فرخود ...
 و بعضی ...
 در رساله ...
 را نیز ...
 کتاب ...
 بدل ...
 چنانچه ...
 است ...
 به ...
 است ...
 خانه ...
 قد ...
 بعض ...
 آمده ...
 مست ...
 بط ...
 نه ...
 و لفظ ...
 خانه ...

دو اولی یاد و او معروف سرش بعین در او بهره و جمله بی معرو
و شش هجده مولف گوید بعضی در وقت بمعنی خال اندازی و غلب سازند و بعضی
بجای چهار عدد سه گفته اند و هر که اماره چهار است و چهار در صورت خطی کل کی
اشتباه افتاده و پنج یکی پسند ندارد و در کثر اللغة حکایتی کی و مشک در قاموس
بکارش بنانی که چون درج تحمل پیدا شود و اثر افشک که او اند و معانی دیگر برای
آن آورده بهر قسم بمعنی که صاحب رساله آورده نیست باینکه لفظ بهر سابق
نه پس مکرر با خود من حیث اللغة و در رساله نیز مکرر یک بار باقی خوش
در اثر انبوت شای مثله و وزیر تحقیق و کتاب لغات عربی نیز مکرر خوانده
و بهر قسم و اول مهمل و بین و او معروف لیکن چندی در بندی ترانه جوب
گویند و بهر مکرر بار یک سوختی چیز دیگر است و وزیرک بمعنی ثانی است نه اول
نیز باشد بصورت پل که گشتی بدان رانند چه تحقیق و جیم و ماهر و فارس
و ماهر و وزیر یک هم اند از عالم توافق باشد لغات و در بندی چه باشد و بیان
خوانند هر شخصی که از چشمهای او آب و چرک و مژگان او ریخته میشود و هیچ
بجمله و آن حی بوزن پنج و در آن تان کومی که روغن بران ریزند اکثر بالی هم
روغنی برای مهمل و او مجهول و حین و نون و تمانی مفتوح کانی السیران
نمی که بانی میگوید محبت کند و عضو مخصوص خود با هم سبب آید بازی سحاح
سبب مهمل و عای مهمل شد و وقاف بفارسی قدیم سحری بفتح سین مهمل
و در بین مهمل و فوقانی و رای مهمل بسیار رسیده و در معروف حال طبق زون گویند
و سبب سحری در سراج اللغة نوشته ام و در سراج با نوری بخش که در
خانها چسبید و کفرسی نیز خوانند چلیا سه لیکن نجاست چلیا سه از حشیت شرح نیست
زیر که دم سحری نه اند و اگر چه موافقند بهر یک نجاست غایتش مکرر
طبیعت است مطلقاً و در تحقیق چلیا سه اهل لغت به اختلاف بسیار است
و ماضی است که بمعنی جانور مذکور است چسبیدن و بازی از فوق بفتح هم
و رای معجم و او رسیده و قاف خوانند چلیا سه سقف اشکوب بشیخ معجم و قاف
بجمله بوزن چار بوب اشکوب وزن بدو مخفف آن و در رساله پیرده که در نشانی

او معتمد بر اکثر در اطراف این مملکت

مگذارند رواق و

ای رواق لیکن در قاعده آن ایوانی که در خارج بیت کالقطاط است
مقدم بیت و قطاط خانه بوده و در پشت کفایتی که در صورت دوم احتیاجی
آن هم هست که در حقیقت اصل مسازند و ظاهر بندی در آن کنند و این قوی
زیرا که از در خانه سانه نشاندند و سقف کفایتی که در پشت بیت خانه که در
ستون باشند و سقف خانه پرده که در نشاندند باشد این سقف و در کشتن لقا
رواقی پنجاه خانه پرده که در پشت خلعت کتونی و سقف مطلق خانه

در رواق حقیقی که تا آنکه انکوره بیارده و چهارده و غیره بر آن اندازند بر م بای موصد
و مفتوح و سکون را و مهله لیکن چهری اعم است و آن چوب بای باشد و بایم بندند
و در میان آن خانه های مزج کنند و تفصیل آن زده آید الف و اله و جفتی که برای
یک است و انکوره بیارند نشاندند ای که آنرا چهری گفته باشند و نیز برای چهارده
ساعتی چهری که در قوم نیست پس غیر بر م باشد و نیز در رساله است که چهری
آنست که دو جوب طبقه در زمین فرو برند و جوب دیگر بر آن خند تا لبوتران
و جانوران بر آن نشینند و آنرا ده نیز خوانند و ده بفتح دهان مهله در آن معجزه
نیز خطابت چرا که در نهی این چهری که بیاید چهری آنست که جوب بای در
عرض و طول با هم بندند و یک جوب با چهار جوب ایستاده نمایند خواه که برادر
بر آن نشینند خواه بیارده و آنچه مانده است بدان بر آن دوازده و دو جوب که این چهری
هرگز خوانند بلکه اگر برای جانوران شکاری مثل بانو باشند سازند بنده گردانند
اوه بیت جدا پوشه خایک چون بجا رسد و این دو بد شواری از جاده جدا شود و
بفتح نزه و سکون جم و تا فلان و مفتوح چنان باشد و در رساله چهری که در
چتر و ده بجا آید مسله و نه بفتح همین مهله و دو معرفت و حین معجزه نیز کویند و
و بعضی غیر رطل گفته اند که آنرا بریان کرده میخورند و بعضی بر عکس این گویند
پوششی که زیر آن گذریا شد بعضی کوبه و ده سیده که تا زلف تازی و قوا
مجهول و خالنی با لنگ کشیده و رای مهله سا باط بسین مهله و بای میوه ده و یک
یا نقطه و نیز چنانچه خانه زبوران که شان بفتح شین معجزه نیز کویند لاله

و انهای

[illegible]

و باری و فراد بر دورم حافت و

بزرگ، چنه که دقت خواب که بکوشن و امان

بستر و آنکه بعضی کوشن بستر را نام شغلی معین

نیز از خوابات اهل تاریخ بنظر میآید و الله اعلم چینه نذر جانفوری

که روز نه بنید موش کور و بعد از غلغلنم خای مخمر و سکون لام و در

خوابند چاره و در رساله جای ذیابالا علی دین که بنده گاه پانی است موصول

و سکون و در و صلوات علی لیکن این فیضیه از الطریقت و موصول اعظم بلکه بنده گاه

در کفر الله اصل آورده و اوصال جامع و غایبستی این معجزه دین است و بعضی نقل میکنند

بر آنکه بنفشه بد را و مهمل و در رساله و بکنند که اندک سبب سوزش یا خشکی قطر خطر بقاء

در راه مصلحت و هیچ مصلحتی در ظاهر و لفظ لیکن بر دو نقطه در گفت متعذر فارسی و عربی

است چاره را در وی خوشبو کند مصلحت خوشبو شود و کار در آنرا آید و در الله اعلم و الله اعلم

بورن کلامه و میانی است نه بضم نه و سکون منبج مع و این خوانند که در رساله

کلامه این چرخه حوله که به اندام و همان رسیده برضی که در سخن معنی فاسد لیکن چهره

احم است ازین و غیره و معنی در رساله و منبج و شریف الله غیره نیست و به چهره که در رساله

افزود است که بدان بنده را از بنده و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

موجود و لام مبارک است و لولین لیکن که در ازل گفت به معنی جو لیکن نکات او در رساله

چون به یک است بنده را در احتمال تصویف هر دو جائز است چهره منبج و لولین که در رساله

کشف و بعد با سخن خوانند و الله اعلم و الله اعلم لیکن در رساله و الله اعلم و الله اعلم

المطلوب و صراح و لولین که در رساله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

کار در رساله و بنده را به طور خوانند و این است و در گفت الله اعلم و در رساله و الله اعلم

کلامه و بنده را به طور خوانند و این است و در گفت الله اعلم و در رساله و الله اعلم

و است و بنده را به طور خوانند و این است و در گفت الله اعلم و در رساله و الله اعلم

چون به یک است بنده را در احتمال تصویف هر دو جائز است چهره منبج و لولین که در رساله

کشف و بعد با سخن خوانند و الله اعلم و الله اعلم لیکن در رساله و الله اعلم و الله اعلم

المطلوب و صراح و لولین که در رساله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

و لاهم و سكون دن و جسم و شغل و نون و سكون

شعبه و دفعه كات و سكون نون و جسم و نون و سكون

اندر سال و ملك سيم و پيشه و نون و سكون و سكون و سكون

اكن و نون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

ظاهر و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

كس و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

نام و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

البير و البقاء و البقاء و البقاء و البقاء و البقاء

خدا و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

دو و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

سكون و سكون و سكون و سكون و سكون و سكون

[illegible]

بفتح واء سکون فو قافی و رای بهاء

کرد انگشت ابهام تیر اندازی کنند و بجهت پند میخوانند و

سبب غایتش بدین موافق آنچه خود آفرایانند و

مختفی داشته باشد آفرایان بالف خوانند مثل چلی بداند انقسم لغوی

بدو فارسیان آفرایانهای مختفی تلفظ کنند مثل بنکاله و مالوا و روبا

هند و سستان است آنها بنکاله مالوا و روبا گویند و چنانکه بسند آفر

و محاوره اهل زبان به نبوت رسید پس در هندی این قلم لفاظا بهر مختفی

غلط باشد و در فارسی بالف و آنچه در عهد عالمگیری این قلمه برهم خورده

و در وفاتو بنکاله و مالوا و غیرها بالف می نوشتند و حق غلط و نشان غلط

در تحقیق است بهر چه که ازنی بافتد و بردارد ازنی تا کس در نیاید و کما می

ی آنکه پرونی درونی برانه بیند چنانکه در فارسی و اصل رسالتی

بزیاده تخطائی و قاف آورده اند و سندی و در و فرودم سران

است و ظاهر لفظ ترکی است و در رساله حلقه زرین یا سیمین بی کلین کردن

د انگشت پوشند فخره که بفتح کاف تازی و جم فارسی و چون حلقه سازی

کنند که بازی گویند و دران بازی که در خاک تو ده ما که آن حلقه بر آید که اگر

گویند و فخره آرد و گویند انگشتی کلین کردن بازی کنند بعضی گویند و حرفی

که به کاف و جم میزند و بد معنی بسر الجاف تازی و جم میزند و معرب که به جم

فارسی باشد لیکن و مکنز اللفظ میشتش و ششش و مخجای معجم بوزن شطرنج

که و کانی که هم از سرب سازند بجهت قار و در قاموس که بهضم تازیست که طفل حوت

را بدست گیر و گرداند چنانکه دایره بنظر آید پس بعضی شعله محو را باشد طازن

اختلافات ظاهر میشود که در عربی بعضی مطلق باز است و بعضی مطلق و تیر که باز

آنچه هر سرب خاک نیست بلکه چند کس با هم شسته هر دو طرف شوند با طرفین

یکی در پوست یکی از مردم طرف خود که دهند و همه مشتها بسته پیش آوردن

یکی از مردم طرف دوم که حریف باشد و مشت را اگر بچه گوید اگر حلقه اندک و اگر

مشت بر آید بازی از طرف صاحب مشت باشد و ایشان برده باشند و اگر

و همچنین سایر دستجات را بوج کوه
و سبب آنکه از طرف هر دو دست طریق که بازاری که مغادران نیز می کنند
از آنکه بوج که در دولت من این بوج آن بوج و نیز تخصیص همین و درین
نشد بگرم ساز میگردد از شایع گوشت نیز بدان گشودند و این
دانند بلکه از موی دم سبب نیز بعضی جاذبه و نیز فتنه بقا و سکون فوقانی و
خانی معاضمتین نیز در ظاهر و بعضی انگشتنگان که در دست و پا کنند با حلقه از
از به حاتم در تصویر است و اگر باشد یا نه در رساله طبعی که اکثر همین
باشد و دست و در دوران شهر پدید می آید و در آن و در آن و در آن
معنی لفظ بوج و در کتب مشهور و معتبره و در سوره البکره در آنست
و غیره و اینچنین چون گفته شود بوزن در وی خلاصه که آنرا از وی بداند شود
حماق بضم حای مهمله لیکن در قاموس حماق بوزن غراب و کتب معتبره
که متفرق باشد و در بدن و لفظ صحیح آن در احسن است بدانی و خلاصه همین هر سه
مهمله و آن فرجه است که ظاهر میشود میان باطن و گوشت باطن بسبب آن می افتد
کافی القاموس و بجای معجزه چنانکه بعضی گویند خطا نیست پس در آنست و غیره گفتن
نیز خطا نیست بلکه در سوره جرم و در سوره جرم و در سوره جرم و در سوره جرم
در آنست و در آنست پس اگر از جرم معجزه بر بدن گفته پس اعم می باشد و اگر از جرم
که معرب جرم است پنداشته باشند معنی باید بداند جرم و هر که لفظ بندیت یکی باشد
از عالم تلفظ پس این جرم در سوره باور نیست و در جرم در آن و در آن
که در آنست و از سوره باور گذرانده چرخه که دانند بخوریش بضم خین معجزه و او و مجهول
لیکن تلفظ آنست که باور نیست و در آنست که جرمی را در بدیره سوره باور
در آنست که در آنست و در آنست و در آنست که باور نیست و در آنست که در آنست
در آنست که در آنست و در آنست و در آنست که باور نیست و در آنست که در آنست
برود و در آنست که باور نیست و در آنست که باور نیست و در آنست که باور نیست
در آنست که در آنست و در آنست و در آنست که باور نیست و در آنست که در آنست
در آنست که در آنست و در آنست و در آنست که باور نیست و در آنست که در آنست

این جنسی است که در زبان فارسی
 کو الیاد و قصه و در طریقی از آن سازند لیکن
 بهیروزه که بقایا سسی باید که گویند ممکن نیست و طریقی مذکور خافیه از آن در کتب و آثار
 کرم کنند هر قدر گفت که بدان بلند شود بر زمین بریزد و اینچنین
 در رساله کچ و غور و مسین یا اینچنین یا چوبین و آنرا قاشق نیز خوانند ملحق به سیم
 و سکون لام و عین مهله و قاف لیکن اینجا خود و لفظ فارسی است که با الف
 خوانند و قاشق ظاهر اثری است و هندی صحیح آن را که بفتح و سکون و سوز
 و فتح کاف مخلوط تلفظ بها چکد و چالوری که از نور آفتاب خنیده شام و شبها
 بر آید شهر و بواز بای موحده بیار سیده و با و بالف کشیده و زای معجمه و سار
 خفاش خوانند اگر چه لفظ خفاش بفتح شهرت دارد ولیکن در ثاقبوسن بضم اول است
 شکر و خشنیدن و در خشنیدن و بتازی المعان خوانند شکاری بازه آتش و بتازی
 شزاره آتشیزه بدو فوقانی و نشین معجمه و یای معروف و زای معجمه مفتوح و
 تیر زدن اعضا که بسبب و و هندی اعضا شود و ضربان بضا و معجمه و یای طریقی
 مانند طبعی که در آن سوراخ کنند مثل کفگیر و طباطبائی و حلوئیان بر سر و یک کنند
 و در و غن و نشیر و نشیرینی بدان صاف نمایند تر نشی یا لا بضم فوقانی و زای مهله
 و نشین معجمه بیار سیده و بای فارسی بالف کشیده و لام و الف و یای
 بفتح الف و سکون رای مهله و فتح و ان و نون لیکن در هند و ستان کفگیر و
 انبی باشد چنبل در رساله دینی که معرازه خانه پیرون کنند همچون کسی را بینه
 یارش شود و طبعه بطم بطم بضم طهای مهله و فتح لام و عین مهله لیکن چنبل معجمه
 نیست که لغت کجاست یا میر ویم که اهل هندیم و در اندوای معلای یا شیم
 نشیده ایم ظاهرا چنبل است بمعنی مطلق زن بدکاره که بقایا سسی و سسی در
 مهله بواز رسیده و سبین مهله موقوف و بای فارسی بیار سیده و جلد
 بفتح جیم و لام و بای موحده و خشنی بضم و سکون نشین معجمه و نون بیار
 گویند چنبل انگشت کبیر و خود و ترمین کنند و یای و لغت و با کابلج یکا
 بالف کشیده و بای موحده و لام مفتوح و جیم تازی مخفف کابلج و لام بیار

[illegible]

و کسبی خود لفظ ترکی است

نوبتی بنوع مفتوح و مسکون و او فو بای ... و فو فای بار
هست که نوبتی ملک یا کوینده مطلق بای آن چه است

بود و هر چهار طرف را زده و جدا است و چون بود چار چار در هر طرف
است چار بار زده و هر یک یک در کشته است و وقت آن آمد که بر بند این بازار را
در همان که در محلات حرفه شود و آن یک ویتازی بعضی یکم و هشتاد و یک
مهر و هر یک یک و هشتاد و یک نیز فارسی است و بعضی چون در این فارس است
و شاید یک و یک و چون که توده خیز کوینده یک تفاوتی باشد و الله اعلم
که سخنی که از غرائب بر زبان مردم افتد که بلیط بطور تعجب گویند و اگر چه
فارسی و در مجموع لیکن تعجب ضرورت نیست کما می سماعت و طبع و عقل
باشد و هر طرف هفت و یک بر بخار که بیندنی و لولی گویند و نکته مذکور است
که در این باشد و در هر سال در محله و بازار که هنگام کار بخانه حاکم رفته و
میکنند باشد و کلویتیم کاف تازی و مردم بود و رسیده و بعضی و او مجبور است
و این فارسی قدیم است و در غیر از این در این در این در این در این در این
در این سفید است و در هر موضع در تبری در این است و این از اهل زمان به
رسیده و باز در رساله آورده و کلان کرده که در این در این در این در این
و که خوانند بکسر و ال و کاف فارسی بکسر و این خط است بدو و در این
اگر مرجع اهل حرفه بخود بری باشد لیکن و راده که خوانند و دوم که به
تاریست نه فارسی و ده که ابی به خد او نده است چه که به پادشاه و او
آمده چنانکه در کتب معتبره نوشته و قوسی گوید در کیدان متعارف است
که سادات را کیا و پادشاه را کار کیا خوانند و در این چار چوب و در یو اس
بدال و رای مهلتین و لوی او بوزن بلیغاس و این که بعضی بکسر و در بر مان به
کرد و هر چیز نوشته خط است و بعضی بلند و بلندین تبدیل و آورده و قوی
بلندین بکسر به تیرامون و در نوشته و در رساله تیره است این است
نارنگ و ترش طعم حاض بکسر حای هله و معاد معجمه و این خط است

و چون کا خواندند چو کاف تا پاره مقتضای لغت است
در بعضی خطاست در بعضی ترشی است که از آب بماند و دیگر
نوعی تریلی سازند و در دم آنکه حاض بغم و تشنه بدیم است بوزن زمان
و نیزه است پس براد و چهره بضم جیم فارسی
و سکون مای و رای مهله لیکن این لفظ در هر دو زبان آمده انقدر است
که در هر دو جاتفاوت کونه است پس از توافق لسانین باشند تفصیل این
در بعضی قوم است و در رساله خاک روبرو رشتی بفتح رای مهله
و سکون شین معجزه و فوقانی بیار رسیده لیکن رشتی در فرنگ مای معتبره
بمجه خاک روبرو و خاکساری منسوب رشت بمجه که در عبار و خاک رشت
بمجه خاک روبرو که صاحب این حالت باشد و لفظ صحیح آن در عربی کناس
و در فارسی پاکار و حال آنکه نجاسات را کشد و پاک کند و او را گوشت گویند
کاف تازی بواور رسیده و در لفظ کاف تازی و شین در رساله
نیز یوانی را درست و پاکجا کرده بر شکم بندند و بر آن شمشیر از مایند قرصه
بفتح قاف و رای مهله زده و صاد مهله لیکن در قاموس قرص بمجه مطلق
برید و گرفتن گوشت با کشیدن تا آزار برسد در مصیبت بمجه حالتی باشد
که هندی جنگلی گویند یا بمجه بریدن مطلقا بهات مخصوص که نوشته باشند
و بی پستان مطلق و تازی نذی بضم تایی شلته و بجارسی حجو بضم جیم
فارسی و چون هر دو لفظ نزدیکند ظاهر از توافق باشد چو با در رساله
و یکدیگر این که بعضی امانی گویند و یکپایه لیکن حیف بضم و فتح اول و سکون و
فتح تخانی بمعنی تسنکی بر آن و یکدیگر گذارند کافی المقاموس و چو لها اتم است
خود از قل باشند و خود از سنگ و خواه لذت آید و در رساله حجره که باله
حجره باشد و آزار بر پاره و در دواره و خانقره نیز گویند بر واره بفتح بای موحده
رای مهله مفتوح و ورا بالف کشیده و رای مهله کشین بر پاره بای فارسی
بمجه خانه تالستان اعم از آنکه مالی خانه باشد و در خانه و همچنین خانقره بخا
مخیا هر دو معجم و در واره بود و تبدیل بر پاره است پس بختی او نیز معجم باشد

در رساله دستاورد چاه و توفیق است
 که هم از اجاج باشد و هم از شاخ اگر کسی هم
 پس قفا و نخیه شد و بنوقه بضم دال مهمله و نون زده و ای موحده و یکم موی
 در اصل نهی بمعنی لاکل است و بمعنی بند را در مجاز و تندرست
 و در کمال اطفال نیز اندازند و اکثر مثل هند و است و نیز و بنوقه موی از پس
 او نخیه است کافی القاموس و بعضی شمله دستا و نیز کشید کف اندازند
 و در رساله کمال مرغان که پی چند باشد از پرهای مقرری که بر سینه منسابند
 شود و بوب بجای فارسی مضموم و او مجهول لیکن چون اعم است از موی
 سر آدمی و پر مرغان و بوب مخصوص مرغان است و بوج نون و
 و او مجهول و لام بازی مقدار گویند و در رساله بنوک تیر و نیزه و غیرها
 اندام کسی را آزار و آدن نخس بفتح نون و سکون خای معجم و سیه مهمله
 لیکن قید کسی غلط است حیوانات و اثمار مثل خیار و غیر آن نیز اطلاق
 کنند و نخس در قاموس غلط ندین چوبی است در سرین و پهلوی رده
 و در منتخب اللغات سرچوب یا انگشت یکسی زدن و غالباً نخس بجه
 مطلق چیز سر نیز غلط ندین است بجزیری خواه آدمی غیر آن و نیز در نهی چوکن
 بمعنی وحشت است که بفارسی رم و رمیدن و رم خوردن است و در رساله
 در رساله مقدار زدن مرغ بضمه را برای آوردن کیه و تازان
 از طریق گویند بمعنی مطلق راه کردن است کافی المنتخب و نکاتین بمعنی مطلق
 شکافتن چو آتک که نور و نیز بضم نون خوانند و در رساله تراه است
 معروف فجن بفتح فاء و سکون با و جم و نون لیکن در کشف اللغات
 است سداب کیابی است مثل پودینه که ذایکان برای استعاط محل خود
 عورت دهند و در قاموس الفجن کنبه سداب چو ترشی که از
 آب لیون سازند سیاه و غلیظ میشود و برای خارش بکار آید و باکن
 و روغن استعمال کنند و بس بفتح و سکون لام کذا فی الرساله و سداب
 بکنجتن و ترکیب نمودن و تازی حریر یا بصلاد مهمله و اعراض معجم

[illegible]

عربی است بمعنی مطلق چرب است پس غم است چسبوا و در ساق چسبید
که شیر را جدا است بیا میزند و آن را شیر را نیز گویند و در این بدای
ورای مهمل بالغ کشیده و معین لیکن در فرهنگ رشیدی شیر از است
که شب را با شیر بیا میزند و قدر شیر بر آن ریخته اند پس در ساق
نگاه دارند تا تخمش که بعد از آن ناخودش سازند و آنرا در داغ میر کوند و آن
نقدام کف است بمعنی چیزی که از شیر ساخته باشد و حق تحقیق آنست که
لفظ عربی است و آن ماستی است که آب آنرا دور کرده باشند و در
مجموعه جغدی باشد که آنرا بنده چکه گویند یعنی بر چغیر پوست باز کرده و شیر و آل
که پوست از روی دور کرده باشند و بوی آنرا مقشر خوانند خسته بفتح با می
و سکون خای معجم و فتح فوقانی شیر پنجاه چشم که در گوشه چشم باغز کان
لبه شود و بتازی رخص بفتح رای مهمل و سکون میم و صاد و مهمل کج بکاف تازی
بیدار سینه و خای معجم هر چه بهای فارسی بسیار رسیده و کعب بعین مبدل آن
بسته در ساق کوزه خور و رنگ کرده که چند دان و عوام مسلمان در موه
دیوانی بر کشند خلعت بختین و سکون نشین معجم لیکن اقوی خشکند
ست بهر دو کاف اندر مخفف حاک گفته اند اما بر تقدیر بفتح اول میباید و
آن کوزه سفالین است متعش بر کنها و در شهر خلع که حسن خیر است و اصل
جهاز دختر این کند پس برین تقدیر لغت فارسی نبود و مخفف حاک باشد
تا سه بوی فقیران و آنرا لاک بکاف تازی نیز گویند سرچ بفتح سین مهمل
و سکون عین در ساق دستار شاره نشین معجم و در این مهمل حساب
رشدی گوید که شاره پارچه تنک که از بند آرنده دستار نیز از آن سازند
لیکن تحقیق آنست که شاره نشین معجم و رای مهمل یکی است و هر دو
بندی نسبت صلیت و فارسی مستعمل شده چنانچه در ساق که هر دو یکسان
خام که بر دوک پیچیده جفر شده بچم و عین و نشین هر دو معجم و تحقیق آنست
که در بعضی نسخ خضر است یعنی و در بعضی آنرا است و در اکثر نسخ
که در بعضی نسخ خضر است یعنی و در بعضی آنرا است و در اکثر نسخ

و همچنین گویند که دست افزار و دست نه افزار و در رساله یار چه بسیار
از کتب دیگر بیان باشد از و اینست مدوده و برین معنی بزره بضم بای از رسی
و رای مهمل بسیار در رای بود لیکن صاحب رشیدی از خود گفته است که بزره
را نه و در چهار تری و فرنگی سی و بیست و یک باره باره
لیس یعنی چهل و نه باشد و بر باره چوب پوشیده و زکونی گرفته که با هم سنگ
حق و گذاشته زنده تا آتش در گیر و ضعف و بود نیز خوانند و در بعضی است
آنها را آنکه در صحت این معنی نیز تامل است چنانکه در لسانی که از پوست نبات
آنها را سازند و گاهی از گاهی علقه را بر آن بندند و بقلبه که در سقف باشد
آنها را و گاهی بجای دیگر و دیک طعم و طبع و شیر را در آن گذارند از جهت
حفاظت و آنرا کتب بفتح کاف تازی و نون و بای موحده نیز گویند و کتب مد
رفته واد و سکون و در ویزک نیز خوانند لیکن در کشف اللغات رسی بکسر
بجای و سر دیگری بندند و بر آن جمره ویزند و الکوره یا ویزند و اهل هند الکنی و
بکنی نیز گویند و تخمین است در کتب دیگر مثل و شنیدی و دهها دیگری پس بعضی
چنینکه چنانکه نوشته صحیح نباشد و در رساله جابوزرکد پلنگ گویند یوز سک
پلنگ جابوزرکد است که بعربی نیز بفتح نون و سکون یم و رای مهمل خوانند
و صابوزرکد است و موزرکدان که بفارسی موزرکد گویند بسین مهمل
و نیز آنچه آتش بر آن بدارند آتش گیر لیکن آتش گیر بعضی آنچه که بدان آتش
افروزند نیز آمده است که یکی کوچک و در آن چار پایانی جسد و خورده
کنند بفتح کاف تازی و نون بعربی فرد بضم قاف و رای مهمل بالف کشیده
و دال مهمل و فرو بدون الف نیز است و در رساله نقطه های سپید که بر اندام
آدمی پیدا شود بفتح با و تا و قاف و این عرب بهک بکاف است
چنانکه در رساله خراشیدن شخون بکسر بای و شخا ایدن شخین معجم و لام
لیکن بای شخون زائده است و اصل شخون و سابق ترجمه حوتها گفته
و طاهر بنشرک چه در رساله شخون بفتح و سکون نون و جیم یا
همان سفتن اگر چه سفتی گفته در رساله غیره که سوراخ تنگ انداخته اند

[illegible]

پارکونه بوسند زبر لعل بار
بنیاده بدین در تپش خوره مثل موس غمره نیست
در رساله که به لفظ قدس است که کتب چون کار اجواء در باب خاورده باشد
و اگر درین کتاب حکم لکلوا الناس یعنی قدر عقولهم بفهم میدان استحال لیکن از بادیه صواب
مفصله الهی الحوان مسوده و از اقل ازین خبر گوید مطلقا کسر میم و فتح فاف فقیر آرزو گوید در نصوت
را به کمر در بر که عوام بدانان مطلقا فاف ننهد اند بلکه اکثر عوام و منتهای زرد تازی
عجم و ساد و ضاد و ط و ظ و عین و غین و ف و غ فقیق است که اوردن لفظ عا سبان محض که جماعت
زرد در اینست بجا است چنانکه سابق مکرر است بدان رفته مثل لفظ مسجد که بدانان مسجد چهار
مور خورند مناسب آوردن الفاطی است که عوام و خواص بدان تلفظ کنند و کور اصل غلط باشد
بدانکه قیاس میجواید که قط زدن تر استند و قلم یا کار و باشند اما بخلاف قیاس قط زدن بمعنی قطه
اعده و سندان در دفته دوم سراج الفقه مرقوم است که در رساله قدس میر گویند
بفتح لام و کسر با و موصوفه لیکن در منتخب ابریکسر بمعنی مطلق که نهی کفنه اما در قاموس بمعنی زین
نیز آورده و بهو الدج در مصوریت نیز اعم باشد و حالا مشهور به تکلم است بفتح فوقانی و کاف
تازی و سکون لام و فوقانی بود رسیده و این ظاهر اثری است و بهین مناسب و دو طرف
ریش را که دراز باشد و از زردان قصر نایند لکلوا خوانند چنانچه است و گوید بهی لومر چنان
خودم که نایک تلفظی او من بدم خود بخلاف در رساله بران هندی خوب کلان
و آن داروی است سرخ رنگ میگوئی بغایت رسیده و طبعش گرم است و تاز
بزرگ و بترکی میر آسوده خوانند خاکسی خاکسود خاکسیر زیاده رای مجله و در آخر که
شهرت دارد غلط است لیکن خوب لکلوا محقق خوب کلان بنون است و بهین آن
لفظ هندی محل نظر اگر چه معنی از ارباب فرینک نیز این معنی نوشته و اغلب که به
یکی است خوب بهیوه ایت مشهور که سمس و بر خون نیز خوانند سر بس بکسر فتح
بهین است و تحقیق سرس است که نوعی است از زرد الوی خشک که مغر
با دام در آن انداخته باشند و بعضی مطلق زرد الوی خشک گفته اند و تحقیق
حال بهین است خود در رساله که آنرا خودیدیم گویند کشت جو بهر فصل بفا و ضاد
نکین فصل بدیفه در کتب معتبره و مشهوره نیست و در قاموس است فصل الکوم
چنانچه صغرا اگر بدیفه و باین نسبت معنی کنند و بهیوه گفته شود میتوان بود

و لفظ خود را محمد بن علی قوسج در دوا معروض
 بنشاند و او را معروض است چنانکه در این دوا نوشته ام و بعد از آن معلوم شد
 که نوادمان خود و معدوم هر دو آمده اول چنانکه موعود جامی گوید در این دوا خود را
 کندم خاسته است و فرید کندم را بخود آراسته است و دوم بر مالک میردی گوید
 ترسم که گشته ام جو فحلت بر آوردن خود شود جو برق زنده بر خود
 رسیده و آنی که بنزد آن زبان بر سر دارند و آنرا ترک نیز گویند مقفر یکسر میم
 لیکن خول در نهدی بجهت خلافت است و بجهت مقفر لفظ خود بدل مستعمل شود و در
 لفظ فارسی است چنانکه بر زبان داران پوشیده نیست با سبب آنکه
 دوا در رساله پدر پدر جد پدری نیز گویند لیکن این خطا است و صحیح جدا بر
 پدری است چنانکه قوسی و صاحب بریان نوشته اند و است که در رساله
 بدندان گرفتار کنایه از کمال عمر و زنده را خواستن حسن بدین گرفتن کافی است
 و تحقیق آنست که این رسم هندوستان است در حالت حجر و زنده را خواستن
 چنین کنند و خود را کما و نمایند چون کاکشی در مذہب هندوان کناه عظیم است
 خود را در حالت اضطراب متصف نمایند و ایتمخ در شعر غیر امیر خسرو و محمد علی
 ملیم دیده نشده و با تلمیح این دوا ستاده فقیر آرزو و نیز در بعضی اشعار خود
 آورده و این اگر چه ترجمه لفظ هند میشود اما با قاور سخن جائز است از روی قدرت
 نه از راه مخبر فافهم و است و در رساله برای مهله و صنادیحه و عین بی لفظ
 در رساله مرضی سبیه بدایع بر ص که در اندام آدمی ظاهر شود بتبازی قوبا بقا فافهم
 رسیده و بای موصده خوانند و در فن بفتح و ان و سکون رای مهله و فتح و فا و نون
 لیکن دوا خود لفظ فارسی است چنانکه صاحب جهانگیری و سند آورده و این عالم
 توافق باشد و لفظ و در فن در کتب مشهوره نیست و الله انکو خشک که موعود
 نیز گویند زیب برای معجه بوزن جیب بدانکه غالب آنست که داکه و در صلی
 تاک باشد که دال و تا بهم بدل شوند غایتش داکه و در غر و تاک در و رخت
 استعمال یافته باشند پس از عالم توافق باشد و الله اعلم و است آنچه از کمال
 حاصل شد و از عالم زرو نفرد سر و مثال آن و نیز منی و لفظ بجهت اول آنست

کسر خا و لام و تشدید ذال و ثانی معنی دانه و آب است و بخار می
نماید و قسمت نیز آمده و به معنی انجور است و بای موصوفه و آب انجور
بر باد است و به لقب انجور است و در آب شسته شیر که بتاری بفتح جیم
و تشدید ذال و غیره از کسر غین معجم و هر دو رای مهمله و نیز و مهبط
دریا که عرفات و بتاری لجه بضم لام و تشدید جیم خوانند و نام آنکه طفل را
شیر دهد و بتاری مرسوم خوانند بضم جیم و سکون رای مهمله و کسر صا و معجم
و معین مهمله و ای و در نهدی دانی نیز گویند و چون دانی و دایه و دای نزدیک
هم اند ظاهر از عالم توافق باشد و ای سبب زنی که بچه از شکم بر آرد و بخارند
یا زاج سیای فارسی و رای معجم بالغف کشیده و جیم فارسی یا ماهجه و بتاری قابل
بقاف و بای موصوفه گویند لیکن یا زاج معجم مرضعه و قابل هر دو گفته اند و بعضی
این را حطا و اند اما اول اقوی است و در این فاعله معروف که برنج از آن برآید
و شالی نیز گویند شلتوک بفتح شین معجم و سکون لام و فوقانی بو او رسیده
و کاف یا نه پنهان شده بقیعه کسی کین کردن و تحقیق لفظ کین در
سراج اللغة مرقوم است و انی قسم مردم را دمی که چوکی گویند و با فارسی کین دارد
آنکه روی چنبری پوشند تا عرق کنند مغفول یعنی معجم بوزن مغفول و اگر به ما
آمد و باشد مثل دیوان یا سقف بر سر آمده و به نسبت شخصیکه لغت را لغت
دیگر بیان نماید و ترزان بفتح فوقانی و سکون رای مهمله و رای معجم و فاعله
ترجمان بفتح فوقانی و جیم معرب آنست و بعضی ترجمان نیز بدین معنی آورده اند
و این ما اگر باشد مخفف ترجمان خواهد بود و به نسبت انسانی که تخم دارد و میوه
است تا نوره بهر دو فوقانی و و او معرب و رای مهمله و بتاری جوز مائل بجم
و دای معجم و میم و کسر نای مثلثه خوانند لیکن غالب آنست که به نوره و
تا نوره چون نزدیک هم اند از عالم توافق باشد و هر دو از آن زمان که بتاری
خشمه و تخم خوانند و اگر غالب نمودن خود بشناسی و به نسبت های تهدید و تبیه
بمعجم و بتاری کاف فاعله و فوقانی بالغف کشیده و دای معجم یا رسیده
در رساله گفتگی از میرزا کاظمی گفته شده باشد حقوق بخای معجم و فاعله

و در بعضی وقتها قاف لیکن در اعم است از تنگاف زمین و دیوار و غیره
 و اما در مثل انار و غیره با و مخفوق مع خفق است یعنی تنگاف زمین که فحش است
 و اما آلت آبزی که فاه قدراعت بدان میزند و در و کند و اسب بدان و
 بر و در مهند و باری بجل نمون و عجم بوزن غنیه و طبعین و
 خای مجیم و فاه قاف بالف کشیده و نمون و سنگی و در رساله دیوار پاره که
 از فحش و تشبیه آویزان باشد غریقه لیکن در و فاصو بعضی غریقه بعضی مجیم و را و
 و فایوستی از اودیم سیر و مایین بنام میشت و در کشف اللغات غریقه نفس
 و پوستی که بغلاف تشبیه آویزان کند برای آیسایش پس غریقه دستکی باشد
 هر چند این قسم یوست و در بند و ستان مرسوم نیست و در رساله
 ساحدا بنین که مازان بنجام جنگ در و کند و بستینه نیز خوانند
 قلجاق تقاف مکتور و مسکون لام و عجم فارسی ر قاف لیکن قلیا و
 و ستاده مخصوص آهن نیست قلیا نه محمل و غیره نیز ساخته و میتهای آهنین
 بران منسوب کنند و در رساله فرو رفتن زمین خفت بفتح خا و دستون سپین نهاد و فایکین
 خفت فرو رفتن زمین است بخلاف و سبکها که اعم است و در رساله عین زن بول بضم میم و این خط
 است بلکه یازن دیگر یا یازنی که بکاخ شخص مذکور نبوده باشد و اینکه معنون غیر نمون نوشته اند و از آن
 یازن خلاص میزند و ظاهر از مول معنی ناز است و کج آمده این معنی مافوز باشد پس مجاز بود و در تلپوشی که
 در عینه برگردان بسیار با خود دارد و از قزاق و قزاق غنیه کاف فارسی دگاف لیکن قزاق جامه روحی
 است از ابریشم بپوشانند و بر کلاه بپوشانند و در رساله دگاف و در رساله آنکه دو کس نام میسازند
 و هر کس از آن اسب بالغ میزد و لیکن تحقیق پیش فقیرانه و است که اسب رسدن جسمی جسمی دیگر
 بچینی که از ابر باد رسد چنانکه می از شعر است که گشت به او مبرنجد است گفت بر حسب راجع
 که اسب بود در صورت بر خراشش نیز اطلاق آن توان کرد و بخلاف و همکار و اسب که بچینی
 دیوانه و شوریده مسلط است در اصل اسب بود و با موحده و میم بدل بابت پس اسب اسب
 با موحده در اسم مبدل اسب در صورت سر سام و در سام معترف سر و سینه بود و در حقیق
 آن نیست که قلب اما پس گفته شد و چنانکه اکثری گفته اند و این تحقیق مخالف است که در معنی
 اللف نوشته اند و دیگران در رساله و سبب صد و در آن شون و حق بن مجید و در فارسی

[illegible]

به شود مبریده در رساله است که در این دو مقام و این سال این نهاره
از روز و شب یکسانند کلمات یکسان این خطا است بدو وجه یکی آنکه در اصل مصنف این خطا را
نویسد بلکه مخصوص قومی است از درویشان که در اینهارا اندازی و در جشن نهادن
را سنگ و حرف میدگویند و نیز کلمات و از اینست که در نهار جهان و در این سال
کو سب زدن سنگ و خزان کنند و کلام پنجم نیز گویند چنانکه در کتب معتبره لغت است
و در اصل زبان هندی در مال نوعی از تصانیف است که در آن ذکر تری که حسن اهل مذمت
باشد چنانکه بر زبان آن پوشیده است و در رساله که در آن ذکر کلام با سب
انق بفتح بنه و سکون و قاف لیکن بدین معنی در کتب مشهوره نیست
و در رساله گمان میکنند که در موسم بر شکل و در مقابل آفتاب بر آسمان پیدا شود
و تباری قوس قزح گویند گمان رستم لیکن در اصل هندی معنی مطلق گمان
است و در حقیقت حرف معنی قوس قزح و در فارسی گمان شیطان نیز گویند
ظاهر قزح اسم شیطان است و بنا بر وزن پنجم برای رسیدن و غیره بنا
نصف گویند بکسر نون و سکون و قاف و در رساله پنجم زدن بای فارسی بدین معنی
آورده و در رساله چارمی که از آن تن به جد تشنج بر وزن تفوق و
آنکه پنجه را زنده اندازد و حلج و در رساله قریحه پیشتر در نصف اسفل انسان
پیدا شود مثل ران و ساق و جن بکسر حای مهله و سکون بای موحده بناد و بضم
بای موحده و نون بالف کشیده و فتح و او و رای مهله لیکن در قاموس است
الجن جرح کالدنیل پس دنیل نباشد و بنابر آنچه در کتب لغت بفتح آورده
لیکن قوی بضم است و در بنما مخفف مالفی علییده و قیل بعد از آنکه بدین معنی
که روزانه دو نظر تیرگی آرد و شب بجا بود مقابل رتوند با معنی کوری و چهره
بفتح جیم و سکون تا و رای مهله و در رساله سفالی که بر سر چراغ تعبیه کنند
که دو در این سقف نرسد به سیاه سازد و دو در اینج لیکن این خطا است
چرا که دو در اینج معنی سوراخی است که دو دجام و غیره از آن بر آید و خود گفته اند
گذشت و در رساله سپی که از یکجا نبه تری و از یکجا نبه تازی بود و در
بفتح و سکون رای مهله و غین محم بود رسیده لیکن در کتب معتبره این معنی

یعنی قسمی از اسب هند و نیز آورده پس لفظ هیچ مرادف در کتاب مذکور است
میانگردد کتاب قوم است و نیز سید ترکی و تازی بجا است مطلق اسبی که ما
و بهر زبان غیر شش هم باشند و برنقیاس است اگر شش دولتی در سال
لکه بدون اسب بدو یا یکی با خفیه بکیم فارسی مفتوح و سکون فامیکن معنی
دولتی جفته بضم جیم تازی است چنانکه در کتب معتبره است و جوهر علمه نیز
دست دارد و در کتاب مذکور در کتب زار شمل صورت شیر و اشیاء آن
راست کنند و نصب سازند و بتازی محمل گویند براسه بضم اول لیکن در
منتخب اللغة به معنی جلال آورده و همچنین از قاموس مستفاد میشود
و نیز براسه بکسر اول است چنانکه در کتب اللغة آورده و قید من نیز میخواهد
و نیز دهنوگا در هندی یعنی مطلق قریب نظر است که از ده و در بنظر می آید و در واقع
چیزی نباشد و در رساله که تار و دو تار باشد و اکثر محالان و فقیران از آن
جامه سازند مستام بضم میم و سکون سین مهله لیکن و بهر آنچه مستعمل میشود
است جامه سفت سطرپی بود که آنرا دو تار و دو تار و بهر وضعی که مرقوم نموده
مرسوم نیست و لفظ مستام در کتب مشهور و مثل قاموس و غیره نیست
و در کتب فارسی نیز نیست و بهر آنکه در رساله جانب آدمی که وقت گذشت
در اعراض آنرا کردند عطف بکسر عین و سکون طای مهله و فاما لیکن در فاعول
عطف بمعنی جانب هر چیز است پس خصوصیت آدمی بجا است بدانکه آدمی را
شش جانب است بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست و پای و بی
خوانند بجا چرا که بهر دو اصل بمعنی تهیگاه که بهندی گویند و در رساله
تره است شیردار که بعضی از زبان هند و درت و بای خود را سوزن زده شیر
نیز چوای و نیز تار تا جای مذکور رنگ کبود پیدا کند مغلج میم بکسر و سکون ف
و میم تازی و ظاهر آنرا شیر کیا بنشین معنی بیار رسیده و شوشند بسین معجم بود و
رسیده حسین مهله موقوف و فتح بای فارسی و سکون نون و اوال باشد
در نونخدا داماد و اینکه گویند فلا نی داماد فلا نی است بمعنی شوهر دختر او
تا دور است در رساله مشهور و بتازی مجره گویند بکسر میم و سکون

حاجی نامه و بیای - حده مفتوح لیس و ان بام و بیای - حروف لیکن دوات و ادوات
- بیای گویند و دوات چون از طاق فارسی نسبت پس بندی آن باید پیرامون
الفاظ و نیز در بیای از سبزه که حیوان بر غنچه خورد و خزر در بیای های و زای محله
موقوف و دال و مرغ بفتح میم و سکون رای مهمل و زای بیای است و زای
مرکان بتر و بوی خوشی و از و مرز نکوشش بفتح میم و سکون رای و زای محله
و سکون نون و مرز نکوشش بفتح میم و سکون رای و زای بیای است و زای
که کن رای آن بهم دو حقه باشند و بتازی رتاق بکسر رای مهمل و فوقانی بالغ
کسیده و قاف خوانند لیکن در فارسی جامه دوله بفتح مطلق و و تا است
از قسم پوشیدنی و در بندی بدوش و سر انداختن و بیای و زای که زای
و بادی و ران افتد و تا شود مان و میو سته و و تا است و زای که زای
نیر فطام بکسر فاطمی مهمل و بفارسی بریدن طفل از شیر و و زای که زای
تا ختن و تبرکی بلغار و بتازی عد و بفتح عین مهمل و سکون دال و و زای که زای
جفراست و لین عابرض نیز گویند و بفارسی ماست گویند حاله مشهور ایران
چین است و در رساله صغرا خطا و غنچه و بفتح میم و طای مهمل لیکن در قاموس است
الضرع لفظ عمل اللبیب الحارای الحامض و بیوی و در رساله پاشنه و در بخاره
بضم نون و بضم عربی و رای و این خطای محض است زیرا که و بیوی و بیوی یا سنگی
باشند که در میان پاشنه و در بکود و بندی پاشنه و در اجل چول گویند چنانکه گذشت
و بیاره و بیوی است نه پاشنه و در قاموس الحارای السب فیها اهل الباب
و در رساله جای عبادت هند و ان گشت بضم کاف تازی و کسر نون لیکن گشت
در کتب معتبره عبادتخانه کافران اعم از آتش خانه کبران و عبادتخانه هند و ان
و بیوست و در رساله چراغدان جوین که بتازی سرخ خوانند مرز و بفتح میم و سکون
رای مهمل و زای معجم مفتوح لیکن مرز و بفتح مطلق چراغدان است خواه جوین و خواه
غیر آن و همین است خطای سرجه و سبب غنچه بفتح حصه از ریح سکون که بتازی
اجیم گویند محبو بکسر اول کشور بکسر کاف تازی و بیورانی جهانی و زای
نکاح و و برادر باشند یاری بختانی و رای مهمل و بقدر تفاوت است که

در ادوکلان را حجتا جتهانی و در ادوکلان و ادوکلان خوانند فارسی
بر و رایاری که یاری یعنی دوزن که در نکاح یکس باشد بعضی گفته اند
صفت است که می که از زمین پیدا شود و خوب و از نیای دیگر را ضایع کند
بوکت بدل پیدا شده و ظاهر او بیشک و ده بوکت یکی است از عالم توافق و بعضی
رضه خوانند بفتح الف و حاد معجمه با سبب لادال الله و در معجمه بپای ریش
که در لب باین روید ریشه و ریش بجه و تازی سبغه معین مهله و بای و صفت
وی و قاضی بوزن مدرسه دار است که است که اسپه در منزل یا پاد و سیاف
زوسه کرده نگاه دارند تا خطوط و احکام سلاطین و امر است بدست زود
بجای برسد و سکندر بفتح الف و قیل مکسر و بعضی بضم گفته اند و سکون سین
مهله و دال بالف کشیده و رای مهله مجد الدین قوسی اسکندر در معنی شخصی
گفته که بران اسب سوار شود زیرا که اسب مذکور را اسکندر خوانند و اسکندر
لدغ دار باشد و صاحب برهان بفتح قاصد گفته و در ساری خریطه که قاصدان در
مکتوب بنهند و انقسم قاصدان را بایم تجانی نیز گویند و یک ورق از نقره باطله
یا ملمع که در زیر جواهر مرصع کرده بنهند برای جلای دندانک یا رنگ کردن فوه بضم فاء
و او مشد و و برق زیر نگیں و سندان بر دو در دو فتر دوم سراج الله مقوم
ست در سال در ختی کلان برکت در بند و ستان که اخلاش و پله نیز
گویند پلاس بیای فاصی مفتوح لیکن نوشتن انقسم الفاظ ازین موصوفه محل
تعجب است زیرا که دناک و پلاس و پله هر سه یکی است و فقط بندی و پلاس در ناز
بمعجمه جامه درشت و حشمت که فقر و غریب پوشند و تحقیق پله در سراج الله مقوم
ست و فقط اخلاش و رکت مشهوره نیست در سال که بای که مردم در
ان چار بپای بافند و تن از بفتح و سکون نون لیکن انبری در سر و ری خانگی
که چهار پوشش خانه برجم اندازند و کل و کاهل اندازند در سال قطار
که در تازی تلب بضم فوقانی گویند چوق نیز همان حالت دارد پس در بیان
ابا شد و در سال که است پاره که شتر پاره بوقت مستی از وین
از و ششقه مکسر شش و قاضی زده و این وقاف هر دو مفتوح

نموده است از دوی بادی بادشاه است و تیران اکبر آباد و شاه جهان
ان وطن صاعقه بسیار باشد و نیز معنی رنجی و رده که طفلان را از آن شود چون
کله را شود تنگی نفس و کوله می گویند ضیق النفس لیکن ضیق النفس اعم است
شماره فانیچه مرض را ذات الریه اطفال گفته و ضیق النفس که آنرا به نیزه کوبه
رانی مبله و بای موحده بود و رسیده لازم است و نیزه و با معنی خوشبختی و آن معنی
طبله مختار است چون به قهیم تازی اما به طبله عطار چون بهضم است چنانکه از ناموس
و غیره مستفاد میشود و بعضی آنرا تیکه گفته اند کافی الکفر و نیزه با عام است که چون
و غیره مثل نیلور و امثال آن در آن نظایر دارد که بهمن فرو رفتن بآب است
تباری غوطه خوانند با غوشن بای فارسی و غین و شین هر دو مستقیم و در آن
بوی دان چوبین که در آن معجون و غیره نهند و تباری طبله خوانند بیلکه لیکن تفسیر
لبوی دان خطاست گاهی ز چور و غیره نیز نهند و نیزه بای فارسی بای
مجهول بمعنی فریطه دارد و است لفظ کسی که فریطه دارد و باده و شش گرفته در کوچه
بکر و در بغر و نند بیلور گویند چنانکه در کتب قوم مرقوم است و نیزه طبله اغلب
که بمعنی فریطه مذکور است و بعضی دیبا و نیزه سابق طبله عطار را ترجمه و با گفته و نیز
فید چوبین خطاست از رخس و مرغ نیز سازند و تحقیق آنست که دیبا ظرف
خورد باشد و در آن ظرف کلان و هر دو از یک جنس اند و در ساه رشتتهای
تریز و که در کف انداخته است این که چوب ترازو است بنهند و آن شش رسن
باند علقه و لکن دوس که در بندی بمعنی رشتته که در چند ریسمان بهم آمده باشند
پس اعم باشند و نیزه علقه در کتب معتبره ستر تازیانه باشد که بندی آنرا بپند
گویند و بپندنه اعم است از بپندنه تازیانه و غیره لهذا علقه بند در فارسی یعنی
کسی است که در شش برای نیلور و غیره باند و علقه سازد و دورا در بندی بود
گویند و بادی که در زمره زاید آرواح بد و رای مبله و او مجهول و تباری حش بهم
جیم و تیرین معجمه بالف کشیده خوانند و در رساله آنکه اسب سوار و پیاده اند
نوازد و در رفتن کردن بنا جاده لیکن این خطاست و ذاکر بندی
و نند را رفتن کردن بنا بند پی است و جاده نیزه بین قسم است و نیزه

و ده مظهر الطریق و لفظ جاد و را فارسیان تجدید بعضی نشان از عسک
مد و کشته مسافرین بر زمین پدید آمدند است ایال کنند و بهندی لیک کوی
رجه چور بندی در اصل معنی خط است و ک مسافت با این برد و یاد ر و وقت
و فته بکند و خطوه بخای میوه و سکون طای مهله و فتح واد و کونید کام لکاف فاسی
مرضی که آب در چشم همیشه روان و بتازی و مد و بفتح و ال مهله خوانند
و در سال ظرفی که از چوب کزونی سازند و آنرا چاشند ان نیز گویند که سان بفتح و ان
تازی و رای مهله لیکن چاشند ان را از باب لغت معنی صندوق و فی مان گفته و آن مخفف
ه پاشیدن است معنی چیر که طعام چاشت در آن نگاه دارند لیسر غیر دلیا باشد
زیرا چه دلیا و ند و فتح نیست پس فارسی صحیح آن سید بود و باره گوشت کبیر
لغتم بای موهده و سکون کاف تازی و سین مهله و تازی که گویند لند آتاک
بدر حراف معنی که فروشن آمده فردی در اصل به ال هندی کسور و لام مجاز
نام قدیم شایه جان آباد بود که بدل مهله بدل است و دلی محو بدل و در سال
پایده کو تو ای جیلور کبیر صیم عجم و لام متاکن و و الف پیار سیده و رای مهله و آن
خطات بد و وجه یکی آنگه و ثما معنی مطلق پیاده که تازی نیست بلکه پیاده قاضی است
که معین شود با تمام بازاید و نیز جیلور از کیم فارسی و رای مهله تصحیف است صحیح جیلور
ست بجز تازی و رای میوه و لفظ عربی که جیلور یا کمال است چنانکه در سراج الفیه
و نیز در سوره ثانیه چای و یکدیگر سمرقانی میان هندی و سمر دیگر بر سر نه ازند و این
زبان نو است ساره بسین مهله یوزن جاد و فقیر آید و گوید اگر چه در فارسی ساره
بمعنی نوعی از فوطه سر زو نموده اند که نه نه اند و و نیز از زبان لاس سارند و
و سید و ستان ساری خوانند و نه اند لیکن نوعی است از پوت که مخصوص زبان
بی و کین و سلهه ظاهر ایهانست که بهندی از اسپلا گویند و احتمال دارد که ساره
و سید اصل سالا باشد که الف اول یا ماله باشد و در الالم و الف دوم بای مختفی چنانکه
ندای غره یک الف هندی بهندی مثل نکال و نکالا و سیده باره است که لباس آن
سازند و تفاوت ساری که بجز سوم نیست و بسبب قریب لفظ و نه شباه اعتبار
و اله و علم و نه و ساری که تر از و که حلقه را بد ان بنید و ستان عجم

ندیده اند لیکن وندی را در دست مخصوص تر از و نیست یعنی دست که متعلق
به جبری باشد دست با دهن و غیره و نیز بوی آن از جوی خرویدی است
در سن و برج نیز جدا از دهن و در سن ساله و دهنی تر از وی بود نیز به یک پله در
باشد و به جانب دیگر سنگ است این آویزندگان به کاف و بای و سی و تحقیق
آنست که دهنی در اصل یعنی سالی است که با کل و نیز پوسته باشد و به یک
بدان است پوسته باشد بعد از آن به شایه تر از و دست با دهن و غیره نسبت
گرفته و همچنین بعضی کبان که قیاس کاف و بای موده باشد معرب آنست
در رساله تاوان عزم بضم عین معجم و رای مهله لیکن و دست عام است و تاوان خاص
زیر که تاوان درون خدای است در عوض جبری تلف شده و بر چنین که حکم از حایا
بجساب کرد اطلاق تاوان نماید و او را دهند گویند و خاکی صیغی از ترجمان است
و فعل مذکور را گیر اندن گویند بگشت فارسی میار سیده و رای مهله بالف کتب
و تون در اصل هندی و لغت یعنی تعذیب و نیز و جای فعل بدست که بفارسی
با دافرا و باده خوله و با و غیره و نیز در لغت موسسه است الغم ما یزیم او را درین صورت
اعلم باشند از دهن جوی غم بر فرض میرا اطلاق کنند لهذا عزم بر فرض خواه و فرض داریم و را
گویند و در یاد که از طرف جنوب و در با فرو وین بعضی فارای مهله و او مجهول
و در آن بیار سیده و تون اگرچه با فرو وین با و صبا و بعضی با و شمال گفته اند لیکن هر دو
خطا است صحیح با و جنوب است و مقابل آن با و برین که با و شمال است از جهت که
قطب شمال منور است و قطب جنوبی دیده نمی شود و ممکن در رساله دهلکی
باشد که چک که باز گیران و سخا دورند و در حکام بانی و در قاضی شوند و عاقل
ستیزه نیز خوانند تنگ بعضی تو فانی و سکون تون لیکن تنگ اگرچه بعضی معنی
و بل کوچک گفته اند لیکن تحقیق جبریت که باز گیران در سطح و در دهن
اهل تحقیق لهذا آنچه نزد خدای هندوستان جبری باشد و سازم و بهی که به یک
دو پوست بود و در بعضی گفته اند از آنرا خاکی را می خوانند و در
پوست باشد و مخصوص باز گیران و مسوئالت اگر از باب سازم و ساز
و نیز آنچه نوشته که آنرا بخیره نیز گویند خط است چرا که تیره کوسی و

وزجنگ نوازند و دلمی از سازنای جنگ نیست و در استخفی که آب فرو رود
بپایان فرقه و نیز طوفان آب و اسب نیز که بنوعی تمام و درست شده و سوار
صاحبی انگار صبح الف و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و رازی
مهد مغویه با اصطلاح و غیره نشان کسی را گویند که سبک را تبار کند و انگار
سببان صبح سین مهد و بای موعده و سدر که در آن دانه غشخاش و پنبه دانه
و در مثال آن باشد غوره بغین و و او مجهول و زای معجز و در رساله جانب
که وقت کشن و اعراض آنرا کرده عطف کسر عین مهد لیکن این سهو است چرا که
در مثل ال مهد کند نشسته و تحقیق آن نیز که شست و شوی و در رساله جو یک
گویند و آن جاست که چون یار یک سهر آن نهند بز و آن سر دیگرش بلند شود و
چون بر و آن سر دیگر ر غله خورد و جو یک پوست از غله جدا شود و باید که بای جاز
و کسر وال و نون زده و کاف فارسی لیکن و شیطی جام است زیرا که بر جوی نیز اطلاق
است که رلب چاه کم حق نسب کنند و بطرف پائین سنگی یا کلوخی که آن بندند و بطرف
بار سنی و دلوئی بدان هرگاه خواهد که آب ببرد و سر بالا را فرو داده و بویا اندازند
و چون پر شود بکنند و آنکه چه بسیار است ایستاده شود پس و بویا گرفته خالی از آب
سازند و نیز چون باشد که از وی نقبه بسوی که قسمی از حوراکس اهل بند عضو
روز عید فطر از آن سازند و معنی دوم و عربی و تحقیق است و آن از اسباب قلعه
گیری نیز در قدیم بود و به اول دنگ بدون لفظ یا نیز آمده ابو طالب کلیم گویند
بکون نشست چو از سگداری برداشت بچوب دنگ تو کوئی سوار کشد کلیم
و سوار در رساله کلوخی کننده و بزرگ که بیشتر در زمین شد بار کرده باشد و از آن بکار
که بتوان کرد و بکلوخ چه دیو معنی کلا نیست لیکن این تفسیر خطاست کلوخی که مقدار
نموده باشد نیز اطلاق کنند بخلاف دیو کلوخ که در آسان کشای که
به و از آن و غیره باشد و بیکدست کشاده شود و انشوط بضم نه و سکون
تین و شین معجز بود و رسیده و طای مهد و دیوار یک شش در خانه و حوطه
سازند و در خانه از و نمودار شود و در رساله ال و را و سین هر سه مهد بوزن در رساله
سازند و است هر حادثیکه همین قسم شش در دوازه قلعه از انداخته اطلاق کنند

برضیف و یوژی صاحب الزین المهدی و انکه بویان قذرات و خاص مکسرای و
و بر و صادی نقطه فای دارزی کبیر و سکون رای مهله و زای معجم بیار و
نیز معجم در رساله توده غلزار طاه پاک کرده در خرمن و شش بن بفتح نیم فارسی
و شش معجم لیکن اول بعضی آفرسی گفته اند و بعضی آخر نیم فارسی
اتصال دارد و پیش بعضی پروچم تان است و همین اقوی است و بعضی توده سدر
گاه پاک کرده گفته اند چنانکه پاک کرده را خرمن خوانند و صاحب رشیدی خرمن غله
پاک کرده آورده اند در رساله آنچه از پرده سر و پیدا شود شش نیم شش معجم و
عید مهله و این محل نظر است زیرا که مقام و پرده و شش اصطلاح ارباب موسیقی
است و راک و راکنی اصطلاح ارباب موسیقی اند پیش نشان شش راک و سه راکنی
است و سبب آنکه شش سه و در ماده مقرر کرده اند تا حال با ظاهر نیست و برای اینها
پیش نیم بای فارسی و فوقانی مشهور و رای مهله که معجزه زنده است نیز قرار داده اند و
هم بسیار است و تطبیق و او را پروچم است و آنچه آلات پنجه و ران مثل بخار و سده
و سده آن آهنگر و امثال آن افزان که تبدیل اوزار بود و است و او است و افزان بدیج
آمده اند زن شوهر پوه مرده و تانای عجب بفتح صین مهله و زای معجم و بای موحده نیز
که بند و این و در رساله کلی نزدی مایل و خوشبوی مانند کل زنت و اکثر و اغلب در دیار
هندوستان بود فاعول و عین مکسور لیکن صاحب قاموس فاعول و فاعله یعنی
کل چیا و قوسنی فاعول نوعی از عطر و فاعله کل چیا و بعضی فاعله کتاب از شش
اند و تحقیق آنست که فاعله اند است خوشبو و فاعله کل چیا است و بعضی کل
چیا است و بعضی کل چیا که بوی خوش بونند و تصحیف و تحریف و آنکه در اچار
و غیره اندازند و درل بفتح قای و سکون رای مهله و دان مفتوح و لدم صاحب رساله قسیمی
بقاف و بای موحده و حای مهله نیز به نیم آورده و بفارسی سپندان مکسور
مهله و بای فارسی و سکون نون و و ال مهله بالفت کشیده و در رساله
بضم کاف تازی و سکون زای معجم و فاقیر بقاف بیار و سیده لیکن در کوفی اخلاص
است صحیح بجهت سودا است که زرگران و در نقره کنند و تحقیق آن در سراج مال
مرقوم است و فاقیر در قاموس جزیریت سیاه که گشتی بجا از جهاز زاهدان اند

ست هر طریقی را که صفت سفید یا بام بر روی سید را آن ماکه
و بعد از آنکه در آن رسیده سوزن زدن و استره و آرمین زدن یا با
جو عکس نشان آن بوقوع آید از دهن بعد و برای فارسی لیکن را بنا مخصوص باز دهن
سید استره زدن را با چندان همبای آنرا چندان گویند و بعضی قیامت و سوزن
زدن را کونا بکاف فارسی خوانند دست افروز حافان و موز و دوز
و سراجان و امثال که پوست را بدان سرانید و در دست کرد و کبر و سکون
شین معجز و کبر کاف فارسی و بتاری از جل کبر و سکون رای معجز خوانند
از زدن کا و خوار بفرم معجز و او و یا لف کشیده و رای مهله و اینکه در کلام سخن
کار خوار بود و معجز و او و او را و اطلاق کرده شد طرف لطف است معجز مراد
که مراد از آن خود و نسیل است و در لیت و عقده از جو زیر قر که خوف کسوف
قیامت و ماهتاب بدان تعلقی دارد و در آن سر و دم شام است یعنی از دمای و تبار
رین و دین خوانند یعنی سر و دم در جبهه که بیکه مانده و خور و عذاب او باز است
مار خوار بجای معجز و رای مهله را در رساله ناخود نشین که از شیر که از شیر و جولی
و که در جفوات انداخته سازند سبک بفتح سین مهله و چشم فارسی مضموم و چشم
ست ناخود نشین که از نایت و شیب زدن و در فصل شد معجز آورده نشین
سر و دم در جبهه که بیکه مانده و خور و عذاب او باز است
داخل کنند و بعضی شیر از گویند و در آن رساله و بتاری است که فردن سوده
در آن داخل کنند خواه درشته یا ریزه که در آن رساله و خواه شیر و دیگر بهر حال سبک
غیر رایت است و رایت نر و یک است ما بوزی که اکثر ناخود نشین مردم بود آن است
و بعضی اهوری بفتح فردن گفته اند چون غور فردن داخل طعام مذکور میشود میتوان
آن به باشند و توند سمرنی که صاحب آن وقت شب چیزی نه بیند شب
در پی و بتاری خنای بفتح سین مهله و شین معجز خوانند و بتاری کردن بر شین
و در وقت شب شین بجای موحده موقوف و کسوف و کسوف شین بر دو جایز است و در رساله
خانه که فردن شین و در آن سکونت دارند و علاوه بر ای فارسی و عین معجز لیس
ده به معجز و مطلق شین همان آورده است بلکه اهل و است که از این قسم ناگهان

را احوال باشد و در اصل رجا و رجا بودی راجه است ظاهر آن
بودن این مردم را بسبب که دیت نام آنها را رسیدند چنانچه آنها که حله در
میباشد بدین نام یاد میکنند و نیز زغاد و او بدینچه در جهانگیری است و در زبان
زن و آتش و چون هر دو سینه دارند و صحن زغاد و او و مهمله و او و سیه
دکب از خطا معنی زین شیاره کرده با حرا زنگ در آورده و در اولت مثل رجا و اول
بسیب کثرت فعل دوم از جهت آنکه فعل شیع موجب است و سیای است بهر دو تقدیر
بضم او است و در رساله و تحت به سبک کرده بایم که قرائت مجید یا کتابت بر
بر آن گذاشته خوانند کنج بکاف فارسی بیار سیده ز فتح رای و خای مجید و س
لیکن رجن لفظ عربی است بمعنی پالا شتر بمعنی چوب مذکور و در فارسی نیز آمده
در مصورت آوردن آن بحساب است و لفظ کساح را کتب مشهوره لغت
نست روان چونیکه ملا فلان عینه را بدان کرد کنند شتقش بفتح شین معجم و سکون
قاف و شین دوم نیز معجم و آنکه در رساله شین مهمله گفته خطا است رسول بجا
که دل بضم و ال نیز گویند بحسب بضم خای مجید و سکون جیم و سین مهمله لیکن دل گری چند است
در امکا که از قبض بعد پاری پیدا شود و بعضی گویند مرضی مانند کوه که در شکم پدید
و مهملک باشد بهر طریق غیر سویی است و نیز بحسب شین معجم بدین که بحجم فارسی است
و نیز محض بدالی و میم تنو خوف بوزن ترانغول و بتازی صلعه بصاء مهمله و لام رحین
بی نقطه گویند و در فارسی که برای دفع مرض چشم کار آید و بتازی حنض بضم حای مهمل
و ضاد معجم و ضا و دوم نیز معجم و بعضی بفتح و هم گفته خوانند بفتح خای مجید و س
آب تراویدن و شتق بکسر شین معجم و سکون فاو بفتح رای مهمله و رندی یان
گویند و آنکه از افشردن نمری یا برکی یا بخی بر آید افشرد بفتح الف و سکون فاحم
شین معجم اکثر طلاق افشرد به افشرد افشرد و حوا به بیای و لام و نه
تحقیق البله و در سراج اللغة نوشته ام به حدیث صرف در لغت و در لغت
تکلی کردن در خرید و فروخت بکسر بضم میم و کاف عربی لیکن تحقیق آنست که
میسن یا لکاس است چنانکه در رشیدیست و منتف اللغة بفتح آورده و آنرا
ما خوردن سس بمعنی تکلی کردن و بربع و شراج و نیز تکلی و فروخت را را کاو

در ساله نیمی که روز هفت نوزدهم است و بقیه شهر رمضان
در بیستم و بیست و یکم شب و روزی است که بعد از غروب و درین میان غایت
مایه نیکو را به رسی نور بقیه نون و بای فارسی بواور رسیده و رای مهله و نه
آسیا که در ساله سردی زین و زین و بیه و بیه و در اطلاق کنند
بدرست نفع که در سوراخ رخیه آتش دهند جاشنی بجم فارسی بالغ کشیده
و شین معج و نون بیاد سیدیه و در اصل جاشنی معج هر چه از کرم است و بجای
نیک طعام و شراب را کوچه برای دریافت چشند و بهندی چشند و بخت
معجیه ابتداء نقاره نواختن و بخت بود از صفت مرد و نیک گمان برای
زور و بخت مقدار قلیل هر چیز بنوعی علم و غیره را جاشنی را خود بند و طعام جاشنی
در طعامی که اندک تر شنی و غیره می آید باشد و بزرگ شنی نیز اطلاق کنند
در رخت بجم عجمی اگر چه شهرت ندارد و ظاهر اصل عجمی است که بجم تازی است
از رفته زمانه که در اصل هندی رخت بجم عجمی معج جگر قلیل است و اسم اعظم در ساله
دست افروزی که در دو کران چوب بدان میوه کنند و رنده میوه کنند و مشت رنده
لیکن در اصل مشوره بجم جگر می است که مقدار مشت باشد و بجای بزرگ اطلاق
کرده اند آورده و هر دو یکی است بر قیاس الفاظ فارسیه که در آفرینهای خشتی بنا
چنانکه گذشت پس از توافق لفظین باشد اما غالب که در تدریس لاصی بود
ما خود از رندین معج فراموشیدن چنانکه در جهانگیری و غیره آورده اند
نمانی ناکم و رشت خشکند بضم خا و سکون شین معج و کاف قاذی و دو نون لیکن
در کتب طبی خشکند بمعنی نان کاف نوشته اند لیکن روکی روشی اهم است چرا که نیک
چرب از روغن نکرده نیز اطلاق کنند و موی تمام بدن یا اکثر روسته برای مهله
موی محمول و موی و اینک معج موی و مار نوشته اند خطاست بلکه موی اندام معنی
بدرست انداز خط جاشنی نهیده اند و اول دلیل است که در هندی کتابی نیز معج
موی تمام بدن است و این از عالم تو واقع است یعنی این ریزه و غیره که در نیکو
خال و جز آن کنند بعد از آن بر آید شینی بجم شین و سکون بای میوه و غیره
ما رسیده و در فارسی آنچه در سلس باشد آنرا اول و زمان جرس خوانند

تانی قطره ای که تا نهم رسد طلا و مہلہ و نغار سی خستہ و پنبہ و بعضی مورقین بود
کرده اند و از او رساله خستہ شکستہ کہ تانی کسرہ خوانند و از سر مہلہ
و الف و واو لیکن در قاموس کرده قطعه اندہم جنیری و بنوالمیر را و نیز بعضی
مبغ خستہ بارہ نوشتہ اند اما اتقوی بمعنی کلکار و بیابست و یہ و یہ و یہ را بارہ
سنگ اطلاق کنند و نام کا آتور از مخصوص سک کہ در بعضی از او قایم اند
مثل نوحہ و زہ میر و و رای مجھے بوزن روزہ اگرچہ روزہ اسم از نوحہ سک است
کہ نوحہ اسمی نیز اطلاق کنند و وزن جنیری باشد کہ بر سر جنین استانندہ و بن
پانزہ کشمہ خرد و مشت بخودی بران بگیرند یا همان بقدر کم سر چکانند
بفتح سین و واو و مہلہ و فتح جم فارسی و کاف تانی بالف کشیدہ و دال
بیا رسیدہ لیکن اگر نقد باشد و رهند و ستان و ستادی خوانند و معلوم
نست کہ این سر حلائی میگویند یا نیکویند و نسا نرم کردن و فرود آید
و غیر با بختن بای خادیس مفتوح و سکون تمانی و حاء مجھے و سین مہلہ
در رسالہ نان بسیار کلان کہ اکثر درویشان جلای براخل و در خاکستر
مذقون سازند و کما ہی بر تابه نیز پزند حراق بضم حای مہلہ و رای بی نقطہ و کاف
لیکن در کتب معتبرہ حراق آب بسیار شود و اسب بسیار روئندہ و آتش
آنچہ در آن اندازند و آورده رونک و در رسالہ سوراخهای بن موی مسام بفتح
میم و سین مہلہ لیکن تحقیق آن است رونک بکاف فارسیه مبغ موبنهای خرد
و نارنگ است کہ در اکثر اندام باشد آدمی باشد و مسام سوراخی را گویند کہ غیر
بن موی بود و موی مذکور را روم و رونک می گویند و روم بمعنی شلغ
مذکور مجاز است رونک و خاستن موی بر اندام از دہشت و غیرہ
فراخیدن و در بعضی از نسخ رسالہ قشعریرہ بدیعنی آورده اند
قاموس است احدی القشعریرہ ہی الاعد و رعد بمعنی اضطراب و لرزہ
است چنانکہ در کتب لغت نوشتہ شدہ رونک حیوانیکہ برنج خود را آلودہ
نشین بر موی مہلہ بیا رعیدہ و خا و نون و در رسالہ راہ روی کہ
سازند آن در اصل کبیرہ و و نشین معی کہ موام نہد تبصیف السیم

خوانند و لیکن سابق نیز نوشته شده که او را من ایضا انعام که بخاطر
در مناسب نیست و در رساله کاو کوبی و نیکه کاو که شکار
کاو و صحرایی است نه کوبی و شاید دست بر روی کسی زدن
که در ملام و طای مهله خوانند و یا بچه رشتی بازی است که خاک را تودو
کرده بپزی پنهان کنند بعد از خاک مذکور چند بخش سازند پس چتر پنهان کرده
در بخش هر که باشد بازی را برده باشد و بتازی قتال خوانند خاک غلت
بازی که آب بدان میزنند و کوزه بدان میزنند و خربله بفتح حای و سکون رای مهله و فتح
بازی سده و لایم و ولایت بوزار مجهول و لایم معروف و فتح او را نیز عرب است
کافی القاموس و در بعضی از جاها بدای کوبی گویند و در رساله چوبیکه بدان می
خوانند و بهم زنند تا روغن از دوش جدا شود و آنرا سوزنه نیز گویند بستو
بفتح بای موحده و سکون سین مهله و فوقانی و و او معروف لیکن بستو بمعنی
رسان کوبک خواه سفالین باشد خواه چوبین و بستو بمعنی آن گفته اند
بعضی بفتح خج که روغن و دوشاب بدان کشند هر چند بعضی بمعنی که در رساله
آورده نوشته اند اما ضعیف است و لیکن آزار یک در سابق بهر سه و جزی
عرق النساء بکسر عین مهله کوچک بکاف تازی و چیم فارسی و و او معروف
و این فارسی قدیم است و الحال کینکوی بند بکاف تازی و سکون نون و کا
فارسی و و او مجهول و بهما نمیکه بدان لیم و ابریشم و موی سر بشویند
و در رساله بدیخ طالوس آورده رت بفتح رای مهله و فوقانی کذافی البراز
و هر دو لفظ نزدیک بهم اند پس از توافق باشند و در بعضی از نسخ رت بکسر
و رتبه بتا بیا رسیده نیز بمعنی مذکور آمده پس این اول دلیل باشد بر توافق
مستخوان میان رت که عبارت از فقرات است ظاهر بهر بای نیست
ست تازه بضم بای فارسی و سکون سین معجم و فوقانی موقوف و نیم
کشیده و زای معجم و نشت مره جذف الف مخفف آن و بتازی صلب
و مهله مضوم و سکون لام و بای موحده خوانند و یا بکسر پیلیم یا و
و بای معروف لام و بعضی پیلیم بمعنی بیهوشیم که کرم مذکور را آن باشد

نوشته اند که به تحقیق آید که مجازا بمنجه کرم شهرت شده یا نه که در این شهرت
عربی گوید و در این چون کرم به چشم بهر بر خویش تمیز نیست
که در کینه و دریا و صحرای است بقای کسی ریکت و بهر عربی رمل بهر رای
و لام و بیای شعر و قصه و آئین و اینست در رب که خطای که در این
نیکو بر آید پس اگر غلیظ باشد غلط و اگر دقیق باشد دقیق و اگر که ملک با درین
کویند غلام یکسر غلطی میگویند و اما مواعین و منتخب اللغات و غلط و غلطی و غلط
و دریم بدان معجزه بوزن فخیل بمجلس آب بنی است مطلقا که در وقت
شخصت و در این شهرت و آری لغت نویسی و این معجزه غلط و غلطی
تقریب در رساله نوشتن و در برابری کردن با کسی در قدر و در مرتبه مری یکسریم
و درای مظهر و بیای مجهول لیکن مری بدین معنی به نسبت فرستاده هر اگر چه در کشف
اللغات آید و در هر که مری را مال و عمل است که در عربی بهر جهان و در هر
آمده و بهر خاکی شود که بکار گذران آید و در فارسی بیشتر بهر معنی است
اینی بیای معروف است و در نهدی بیای مجهول و با آب از این معنی
در رساله زبانی که دو کس با هم قرار دهند و چون سخن گویند و دیگری بنفوذ بوتره
یلام و و او مجهول و غلطی و غلطی لیکن هر زبانی که چند کس قرار دهند و درای
است بلکه زبانی است مخصوص و معروف چنانکه زبان و این پوشیدنی است
و در فصل آن باشد که میرانگشت در زبان خود نهند و به تنهایی قف نهند تا صد
بیشتر آید و این اکثر عمل کیوثر بازان است و در هنگام پیرانگی کیوثران سافو
بسیار مهله و فاجوزن لاهوت لیکن در قیل بلام تصرف نهند این صفت چه
نفرین و عربی بهر با یک کردن آید و با آب و در این سافو و در این صفت
که چون دو خواهر و در کجای دو شخص باشد آن دو شخص بهر شخص مذکور جدا
باشند و در هر یک از دوستان بنمرف گویند اگر چه فایده بهر معنی آید لیکن
آن در کلام استخوانده بهر نیامده و بعضی گویند فارسی هم و اما دوست
صفت یکسر بین مهله و سکون لام و بتبرکی بخاق بیای موعده و سکون
معجزه خوانند و در رساله پسر شوی از زن و دیگر پسند در هم

در این سبب موافق شد و در این سبب در اصل معنی کف و ریاست چه
در ریاست و پهلوی کف است و غلط عوام است و در اصل بدون
در بای قارسی در ای مهله ساکن و فتح و او و رای معنی شناختن
مقصود مشهور است بجای رفتن بجای و بگوش و بگری کشیدن از روی تهدید و غیره و این
معنی کف است که در آن روز خوشم کس نبرد و جان به معلوم شد آن شوخ چرا می شنوای
خند این آه این که آنکس را این بدان کرم گیرند و بتازی گلستان بفتح کاف و سکون
و فتح بای موحده و فوقانی بالف کشیده و در رساله هر سبب در کتب معتبره بیخ
کیا بیکه خلاصه اش سید فام بول و بزرگش بیشتر و اکثر بر گذار چاه و جو مار وید
و بتازی شعر حسن بفتح شین مجمر و سکون خوانند بر سیاوش و پد سیاوشان بیا
خامیه و سین مهله و تختانی بالف کشیده و شین معنی سزاوار و در رساله طهارتخانه
بر بام سازند کلیاس کس کف تازی و سکون لام و تختانی لیکن لفظ سنده این
مال بندی نه نیست و بدال مهله فارسیه چنانکه در کتب معتبره لغت آورده و این
ظاهر اما خود است از سنده که معنی فایض سطر و کنده است و لفظ سنده و را شجار
فوقانی نیروی بسیار است و کلیاس در فرهنگها معنی در خانه و مکان ضروری و
آورده اند لیکن بدین معنی که یاس برای مهله است چنانکه در قاموس آورده معنی بر
آتی آنکه بر پشت بام سازند و ظاهر را تبدیل را بلام تصرف فارسیان است و نیز
سند اس ضروری است که بر پشت بام باشد بلکه مکان ضروری که راه بر آوردن بخت
آن اکثر بیرون خانه بود و خواهد بر پشت بام بود خواه نبود و سبب که بوفلک میقت
و کس اکثر زحل کیوان بفتح کاف تازی و سکون تختانی و نیز روز شنبه که بهری است
بفتح سین مهله و سکون بای موحده و فوقانی خوانند و اغلب که نام روز سبب مناسب
مساده مذکور خواهد بود که روز مذکور بدو تعلق دارد و سزاوار ذکر صیاح به باد مهله کشیده
تختانی و غیر معنی سند و چیزیت سیخ رکن شنکوف را دل زرقون بفتح رای معنی
و سکون رای مهله و قاف و او و معروف کافی است و سبب در زهر است قابل
مخصوصا موش را و بتازی سم الفار کو بند پیش بای موحده بیا رسیده و شین تجبه
سم کیا بیکه از پوست ساق وی رسن تا سازند و آن لادنه بدال مهله و نون

نیز خوانند خشن بشین محو و تون بیا رسیده و چون شنی و سبز و زرد و یک
شاید از عالم توافق باشد سیاه مریضیکه پیش پندیان در آن
و بلم بیک دفعه جوش کند و بزرگت آید و بعد تحقیق معلوم
که بعضی مردم گویند سنگ است هیچ جسمی است سوخته که آن را روی سوخته نمره میزد
و ظاهر سنگ با چنان غلط به یان است و لفظ صحیح آن رو سوخته و را نخت برای
مهلک با لک کشیده و سیم مهله و خا و فو قانی و رو استی معرب است و ظاهر است
و در وقت که است چرا که حرفه علت با هم بدل شوند چنانکه در سراج اللغه نوشته
لیس سخت بدین یا تخفیف خواهد بود سحر در و ساله رعبه و در جبهه سیم
و س کون فالین در سزوری و غیره مطلق و غیره در نوشته اند سنگه در ساله
غیره که بگردان وقت شام نوازند و خر و با و و ال مهله در و سقوط و عین مهله فیک
و در اکثر اللغه کوشش طای و در اکثر کتب کوشش ترجمه هدف است و از قایم
مستفاد میشود که مهره سفید است که از دور با بوی آید و بشکل خسته فرماست و
برای دفع چشم زخم طلا آید و معروف است چیزی با سنگ که بندی کوئی گویند و اکثر
در سوز و شو و با آید و بعضی مهره است که سنگه باشد بلکه بعضی سفید و
که سنگه عبارت از آن است که قوس من چیست الاصل اسم است
در ساله طای است که هر جانب که آفتاب زد و بطرف از و میل دارد و آفتاب
لیکن بعضی آفتاب بر است بنده و گفته اند و در کشف اللغات است که از سمت چکر
چنان محو میشود که هر کل بود را آفتاب بر است گویند و بعضی گویند که هر طای که رو
با آفتاب دارد و آفتاب بر است و همین اقوی است و نیز چیزی که برای می فطت
از آفتاب بالادی سحر نگاه داشته شود خود یا دیگری بردارد و در هندوستان
از محلات مدینه است آفتاب گیر و آفتابی سوز و در ساله باره سیم
یا شب که در و است اندازند لقیه بلام و بای معروف و فالیکن منظور اهل هندوستان
همان صوف بصاد است و آن چیز است که جامه از آن بافتند و در هند برایش زبون
اطلاق کنند هر چند بدین اخض است سوره سنگه را به برون گان آرایش زنان بخاک
ده نه بقیه و ال و بای موقوف و هر هفت هم نزدیک است بدین سون مکی و در است

در این مبحث چون ساکن لیکن پسندار نعمت پس ررن از شوی بگریزانی
سبب اینست که در سال نوعی از پارچه که در هندوستان پیدا شود که بیشتر
سند لیکن در دکاندست به استین مهند لیکن در عرف اهل هند ساری پوشاک
خاصه زن است که بالایی جامه دیگر مثل تنگ بر کمر بسته بندیده پوشند و جامه
زیرین را تنگ بالایی را ساری خوانند و بعضی پارچه مذکور اصلا در هند است
و تحقیق ساده ساری گذشت ساکن در ساه سینه از شتم شمیمت و غیر
اینکه خوانند حضرت علی معجم و سکون خدا و معجم و بفارسی لیکن حضرت در
و بعضی معروف است و بعضی ساکن حضرت بوزن کتف و تیره اعم است
از ساکن خوردنی و غیره و بعضی بقل بیای موصوفه و سکون قاف خوانند هر
این غیر اعم است سبب ماد وزن و ماد شوی خوشی و خوشدامن و خاشاک
پوشه بجای معجم و شین نقطه دار و خشت بقم خاوشین معجم ساری خواهر زن
نازده بخا و زای هر دو معجم و نون محقق نیاز نه مبدل خوانند که محقق خواهر زن
است و این علیه خواهر زن است سبب لیکن مستعمل در ایران
بر او وزن است بدون اضافت سبب شتر ماده تیز رفتار مجازه در شتی الفا
بعضی مطلق شتر تیز رفتار است اما در قاموس بغیر عجاز و نافع مجازه و اوقع
ثبت و عیبهل بفتح عین مبدل و سکون و محتانی و نالام سبب در سال
حیوانی که آنرا وقت گفته و آنرا سازند و این طریق هنوز است فدائی لیکن فدائی
بعضی جانور مذکور نیست و نیز سبب مطلق جانور نیست بلکه هر گاه باشد
در سال آلت آهنی و راز که سنگ تراشان و در و نگران دارند و سنگ بفتح
و شین معجم و نون ساکن و کاف فارسی لیکن در جهانگیری و رشیدی و غیره
آهنی که جلوه جان بند و ناله بدان از پنبه جدا سازند و نیز سبب بر بعضی مشهور
است بلکه اسراک بضم کاف تازی و فتح سین مبدل خوانند و سبب بضم با سبکی
باشد مدور برشته بسته بنیان و معماران بکار دارند و آن نیز کونیاست و از خاک
ظلمه ساخته و مشاخره ثبوت رسید در ساله زریکه پیش از کار بکار
پچانه بجای فارسی و سکون تحتانی و غین حجه کذا فی الغره و کان

که پیمانه است از این مهمله و در اربع که از قلم طلاق مفید است در
کود سانی در اصل نهی بجهت زرتشت که میگوید از کلد خواه طهارت
سواد و معاملات و بر زری که پیش از راک و رنگ و رقص بطاعت و غیره و
نیز طلاق کنند چنانکه استانی بدبائی و اطلاق پیمانه بر اول و سیم مطلقانیت
هر تقدیر در باب فرشتک پیمان بهای فارسیه و یای مجهول و غیره معجم معجم
چنان آمده اند و در کتب عربیه معجم دست زدن و رکازی و باسی و تحقیق است
پیمان بنون است سلمان بکاف فدریسه بدل آنست یا بر منس و فخر
ن پس پیمانه اگر آمده باشد بمعنی پیمان مذکور خواهد شد و اهل لغت را تصحیف
و پیمان واقع شده و آنچه در رساله بمعنی سانی است مطلقانیت بلکه بد معنی
پشت دست است بهای فارسیه و یای مجهول و شین معجم که معرب مقدمه خوانند بقاف
و دال و میم بوزن تذکره سنان سنکی مدور گردانند و تنج و خج و اشال آن مدال
تیز کنند و بخارسی جرخ گویند و عمل آنرا جرخ کری کشید و نیز در فارسیه سان که
فسان است بمعنی مطلق سنکی که خج و کار و تنج بدان تیز کنند آره و بعضی
جرخ مذکور فارسی گفته اند سانه و در رساله کیایی که برستان در مساجد افکنند
و از و حیر بافتند و مردم غریبا فرشتن سازند و درخ بدان مهمله بوا و رسیده و فالکن
سانتهرا بمعنی مطلق فرشتن خواب غریاست و درخ کیایی است که از آن پوریانند
و آن ظاهر همان است که بهندی گویند یا ستهرا خوانند و در رساله بتاز
صابون گویند برهون بجهت بای موحده و سکون رای مهمله و نای بوا و رسیده و نون
و نای ملفوظ لیکن صابن همان صابون است که عوام صابن خوانند صابون و در رساله
شیرینی مدور بسیار سفید قرصیک بضم قاف و را و صادر هر دو مهمله لیکن در
کشف اللغه غیر صابونی آورده است و در رساله عو کند بر یان کوه و غیره
فارسیه و سکون سین مهمله و خوقانی و بتازی بلقان خود بند لیکن بلقان ترکی است
کافی ایشیدی و عبری سوتی بسین مهمله و قاف بوزن فعیل خوانند و
په همراه نان و مشک که خورند و بتازی ادا م بکسر نهزه و دال مهمله بلف کشیده و کوه
ناخورش و ترانه بوقانی و در نون بوزن سر نامه و بعضی ترانه بجهت

که نور بنویسند ای جمله مرشیت بضم میم و سکوی را در جمله و فتح ق
یده و نشین دوم نیز معج بالف کشیده و در رساله باری بود خوانده
دومی پیدا شود نشین لغتین لیکن در هندی اصول معج و درست مطلق
و قلمه درونی که از اعضا درشت خیزد شریک زند و در رساله آنچه هر سب باله
نی نویسد آنند و بنای لکاف بود که تید سما کند لیکن سما کند بمعنی باله
و سکوند چتر و گیر است و هندی صحیح سما کند معنی است و کاف نیز در کسر اللغات بمعنی
الان است و در رساله قسمی است انطباق که هند سازند اجیده و وزن کشیده
در جم لیکن سوری بساطی است مشهور و خود لفظ فارسی و اجیده مد مطلق
جابه خواه پوشیدنی باشد خواه کسر و بی ملکه در اکثر محاوره اهل زبان بمعنی پوشیدنی
مستعمل است و در رساله و رسامی که هرگاه خواهند عمارتی سازند و آن بکشند
و رنگ ریزند تا عمارتی گنج نشود کونیا لکاف فارسی بود و رسیده و نون و تحتانی
فایز از و گوید تفسیر کونیا برشته بنا و قول جیا نگیری است و آن در اصل محل نظر است
کونیا صحیح بمعنی تخمه مثلثی است که خطوط بر آن کشند و بعضی گویند که چوب مثلث
قام از اویته بهر حال رشته و سوت غیر کونیا است و در اصل بمعنی مطلق ریمان است
و سوت بفتح و وزن در عقده یکی مرد و آن بر دو یکدیگر را سوت باشند ابراج بفتح
ککه نون و بای موصده بالف کشیده و غین معج و این مبدل و بنابر است برای معج
و آن در اصل بمعنی مطلق شریک است و آه و سخی بعد و میم و و او مجهول و سین جمله
موقوف و نون بیار رسیده سوتیله بهای برادر که از مادر و دیگر باشند و در فارسی
برادر اندر خوانند لیکن برادر اند اعم است چه برادر یا که از پدر و دیگر باشند نیز اطلاق
در عربی اول را الا فی بفتح و کشیده لایم بالف کشیده و تهای بیار رسیده خوانند
و الا سوت که و وزن در از اوج یک کس باشند و بنای ضریه خوانند لصاد معج
و بفارسی اتباع چنانکه در گذشت سوت آینه تن مخروج ساخت و خبر کردن
آشود و وزن جمله و نشین معج و و او مجهول سوت بنی فیل خرطوم بضم خا سنور
برادر و سین جمله نون زبور که در اطلاق آن بر خرطوم نشین نیز آمده و در
تجربه کرده و سوتی که اکثر قلندران و او با نشین دارند و آن را جزل هم گویند و بعضی بفتح دال

والتقديم له وادامه عرف اليك خذ في دركته معبره بغير

دوبلر سن دند شیدای تخفیف کز او دعو ورا نیز کوند و به تشدید

که در بر می میسند و باشند و فارسیان تحقیق خوانند از جاوه

ابو اسحاق نجفیه گفته که کویا معرب شد سوز و در ساله سوزن کلان و سوزن کلان

مسئله بفتح میم و سین و تشدید دال و خوانند و جوال و در نیز گویند نم بفتح ف و میم و سین

میم و نون لیکیں در قلموس کسر میم است و تخم در کتب مشهوره نیست و خط

بها رجم بفتحین از رشیدی نقل کرده و فقیر آندو آنرا اسیر ما و نیز شوا

طوطی است مشهور و آنرا اینندی گویند و قوی در بند و جانور دیگر است
 که خاصه در سرست نهفته که اگر آید از آن سرست نهفته

دستار عاجین هست نه توت که کاری جان ندارد چنانکه مسابقی نوشته ام شود و بدست
ست خود از پشت نفوذ شد بر معر و گریه در دو غنچه قانی و شکر به ابرو

است خودی سبب هیچ سبب معجز و کسبای موعده و عوقالی و مستبد بدال بدل
آن سببانی و در سبب بازلیت بر مینصورت و این تازی لطف السدر خوانند

نیز آنچه در عرف کفار و اشرار نهاده می باشد چنانکه اطفال در دیار باسفالیا هند ۵۰

بازی میکنند فرق بدو قاف و رای مهله لیکن در قاموس الفرق یک عبارت است در مختون اینجا

و عشرین و صورتی کنده

و این صورت غیر مازنی مذکور باشد

ماتیش نرومیکست بدان سوخت و در ساله کف که چون از جای بجای آیند

آرد از معان لیکن سوغات بمعنی بدید مستعمل است از کرم صاحب سروری بمعنی

بازاء آورده و طایر از خصوصیت مقام دریافت و اغلب که سوغات جمع بود
نفی مع حصه که غازان در وقتش کند و بجز آنکه مستهزل است

و دتای جمعی یا از جهت مغرب است یا از جهت فای فارسان عربی دان که در نوشته

تقرفات و در تذکره لفظ مذکور اند ان عالم نیست که رای آن لفظ و تکریم نماید

چنانکه دغیرہ صاحب این سالہ است و در سال پیشتر و غیرہ کہ در آن گذشتہ

شد استیغ و نای بی رسید و نون لیکن محسن و عرف عام مردم جانور است

ابی بصورت مشک کہ بعضی اور خاک آبی کو نید و نیز لفظ آئینہ تصویف و ترف

صحيح الحقه بدو هم بحق توده هم هم و بعضی نشانه نیز کوفه اند و در سر و بیخ و

1

مقتضی اینست که گفته اند اگر چه در اصل لغت سالن رحم است از ناخوش و ترسانه اما
در وقت سانس جانور دشتی که آنرا یک ماهی گویند سقنقور لیکن این محل
در بعضی بلاد دیگر است و در یک ماهی دیگر و فرق هر دو جنس در هندوستان
و ایران باشد و گمان شهرت دارد و هرگاه در بازارها خسته همراه ادویه ها
شدند و هر یک ماهی غیر سقنقور است و سقنقور آنچه در کتب طبی نوشته اند
چنانچه است که در خشکی پخته دهند و در دریا باشد و در قسم موسمار است که هندی
لحاف فارسی را در مچول و بحر بیضی بفتح ضاد معجم و بای موحده مشدده خوانند
در سقنقور نزدیک است بگرگوه که چنانچه است آبی از عالم تنگ و در دریای هند هم
و سقنقور گویند و دریای مصر و سند پیدا شود چنانکه در اختیار است بیعی است و شاید
که سقنقور پهلوی باشد زیرا که آنهم در خشکی پخته می دهند و مثل موسمار بود و الله اعلم بحقیقت
الحال بسیار بود و در رساله آفتاب در برج سرطان سی و یک و از تیر بقو قانی بسیار
درای مهله لیکن تفاوتی دارد چنانکه سابق مذکور شد ساسا در رساله آفتاب
چندری و دست زدن بی آنکه می بسوزند خوب آیدن و میسایندن بدون و آنچه
مصطلح اطباء است آن است که چیز را در آب یا گلاب و امثال آن انداخته نگاه دارند
و بتازی نقوغ خوانند و در رساله التی که از جرم و کلهای از جگر دیگر سازند و زمان
مکث و قحبان نگارند شفا بخشین معجم و فالیکن شفا بخشین در کتب مشهوره
خست آری در کلام حکیم شفا بخشین شفا بخشین مذهب و سکون فافوقانی بمحیی
قضیب آید شده چنانکه گوید در حشر یا بسفتک بالاد بلند من نیستین در کتب
مرادف سورا را فحاشک گویند و در عرف اهل زبان کیم کاشه بیای مجهول و شین
معجم است و نیز در فارسی سورا نیز یا و ت الف خرو مخت را گویند و بسفت
ستاره نزدیک قطب شمالی بر کردا و میگردند و چهار رازان را نباتات الغشس کری گویند
همه ای این هفت ستاره نام علیحده نیست که یا در درختی هندی که در هندوستان
اکثر با تنبول و کلهای بی تنبول خوردند و جنس ماناست بد رفت خرما اما کوچک یا کمتر
بدان باشد فوغل بفتح فای اول و کسره فای دوم نوعی از مار و سترنگ پر خط و
که درخت را بخورد و در سینه زرد باشد و از گردن او آزاری بهم رسد بفتح

بفتح تجمانی مفتوح و سکون عین معجمه و فوقای مقصوره و سکون
بدون نون گفته اند و این مخفف است و بعضی بجای عین فاعله را
که تباری مخفف بجای معجمه و عاده مهمله خوانند بنده بفتح بای موحده
و فتح دال و رای مهمله و زای معجمه و این ظاهر مخفف هند و زربست که ع
و جوال و وزینه خوانند است بجای آشی که از مفت و دانه غله مثل نخود کدو و غیره
و جو و ماش و غیره پزند و غصه ها در عا شورا و انکو یا بدل بآلف گنبد و کاف فارسی
بود و رسیده سیاه در رساله کشته خورده که بران نشسته یا با داده بپشتی که
و سنانند و تازی زورق خوانند سندن بفتح سین مهمله و سکون لیکن در هند
سیاه بی بشتی کوچک باشند بسیار جلد که اکثر دولت مند آن پیران سوار شوند و نه ارد
نیز گویند و نیز مسدن بمعنی کفش است و بمعنی کشتی مذکور جنبک چنانکه در کتب
معتبره نوشته است سببی چیزیکه میان خان و کاروان بکار دارند ~~شیخ الشیخ~~
و غایب معجمه و دو معجمه سح سح و تالیش مردست خود را و آرایش زمان را
گویند تقطیع سرنک رای که گفته و زیر زمین سنازند بفتح نون و سکون
خلیل معجمه لیکن صاحب رشیدی گفته که ظاهر تغییر لجه عوام است نه معنی علیرده
زیرا چه نفق در غربی بد معنی آمده لیکن احتمال تعویب است و نیز نفق بفتح نون
و غا و قاف گویند و فارسی مقرر آن آهون بوزن قارون است و نیز سر
در هند و شان بدنگ است که بفاوسی کرکن گویند و این از عهد جهانگیر پادشاه
شهرت گرفته و سبیش آنکه کرکن موافق روزمره هند بمعنی بد رنگ و سرنک
معنی سرنک است از مر اعات زبان هندی کرکن را سرنک مقرر کرده اند سر
مهری است چون آن را بکشایند خون از سر رو کشیده شود قیقل بقاف یا رسیده
و فا و ظایر اصل سر را و راست بآلف که عاده سر رو گویند و لفظ سدا
بمعنی طرف و جهت مستعمل شود چنانکه سر بالا و سر زیر لیکن سر لفظ از و فارسی
مستند ندارد و سبیش کثر که آنرا و طی کرده باشند در ترکی قما کسر و اذیت
و تشدید میم خوانند عریه بضم سین مهمله و تشدید رای مهمله و تجمانی و این معجمه
سرنک را اول بمعنی پنهان و ضم اول از تصرفات نسبت است کافی از ترتیب

موسسه در سال چهارم رنگی که بغایت تنگ و بلند است و بیشتر زنان
و کمره فلانوس کنند شاره بشیخه معجم و رای مهله لیکن سواد
یت فلک معنی معنی عامه لیکن است از معصوم و قید تنگی و نادره
بسیار که سواد معجم چادر رنگی که لباس از آن سازند گفته اند و بعضی گویند سواد
معجم سازند لیکن حق تحقیق آنست که سواد در هند رختی است که لباس سازند
فلک معجم تنگ و باریک که جامه و دستار از آن سازند سیله برای مجهول و آنچه یونان
گفته است بسادی و طایفه اسیده اما ساله بدل ساد که سابق مستعمل بوده باشد
یا که بیشتر نیز گذشت در مضمون است هم رنگین گفتن خطاست و آنچه گفته فلانوس از آن
سازند نوع دیگر است بتازی و زبان که معرب آن رازیانه است برای مهله
کشیده و زبانی معجم و تختانی بلف کشیده و نون با دیان سواد بتازی زنجیل شکور
نشدن معجم و یای معروف و زبانی معجم امام سبوحی گفته که لفظ زنجیل که در قرآن مجید
واقع است فارسی است لکن شکور زبانه شود که خستک شدن خودن بخا و معجم
لیکن بوی کردن شنیده بنون و آنچه بعضی شنیدند میگویند اصل لغت و محاوره
به ثبوت نرسیده و اگر چه قیاس تغییر است از عام طلبیدن و بلعیدن که ما خود را شناسیم
که لفظ عربی است بمعنی مذکور سواد در اصل هندی است که بتازی کلید خوانند و نیز
یونانیش نروبان بام مانقون مفتوح نون و خین معجم بواور رسیده و لام سبوحی
که در مقام بلند نشیند و زبانی شکور بمانه و راه زن خبردار باشد دید بان بای موحده و
دید در سواد رنگی در ساله زنی که میان او محبت و اخلاص باشد و بعضی گویند زنی
که شوهرش زنده باشد موحده بنون و و مجهول و تختانی مفتوح لیکن بهر دو معنی آمده
نامویه در کتب لغت زنی که شوهرش از یک شوهر ندیده باشد و بر دیگر نرسیده و میان
شوهر و بسیار الفت باشند پیش غیر سهان باشد و لفظ صحیح هندی برای نامویه می
برتابت بنی فارسی مفتوح و فوقانی بیار رسیده و بای موحده و سکون بای مهله
فوقانی بلف کشیده است بخا و دیگر بمانه و زقر و مثال آفراسم آرند و بایم بودند
گفتند تنگ بفتح فوقانی و سکون نون و کاف فارسی بلف کشیده و رای مهله
کفشیتر بفتح کاف تازی و نشین معجم بیار رسیده و رای مهله سواد در ساله و با

سه گوشت که از این ریسائی یا ابریشمی و وزند و زبان پستان

نهاد و جندای آرا بر شست نمیدند تا لیسال بزرگ شود و ایا

زمان بند و باشد و بهند می انگیزد خوانند باز رنگ برای منقوطه مو

منقوح بنون زده و کلاف عجی لیکن سینه بند خود لفظ فارسیست و از نوک جند

سینه بند طفلان و زمان است چنانکه در کتب برمان قاطع است و در بعضی نسخ

در لفظ انگلیز گذشته سینه بیا بیای مجهول جانور یک بر از امش خارها باشد لیکن

بقدر و در کتب چرخ و چون کسی قصد او کند خود را نگاهد که خارهای بند کور را از بند

بر آید و معری قنقد بضم قاف و سکون قاف و ذوال مجهول خوانند چنانکه حکیم فارسی

تازی دشین معر و مهند خاد پشت و سیه بیای معروف و در بعضی احوال سینه

مبغ شیر است که بعرای اسد گویند سینه سنی یا خیکی و بکیان و غیره هم نوازند

و مولویم بوا و رسیده و لام بوا و معروف و غیره شایع جانور که بدن آدمی و پاره

کنند و بران حجامت نمایند و گاهی نکنند که بضم کاف تازی و تشدید موحده و نه

معرب آن لیکن کیم اعم است از خلیج و سینه او که در حجامان دارند سینه

در رسالتی که از طهارت و ریاحین و غیره مدید و تقیض و کلا بتوین و اتصال آن سینه

و یاد است مان و مردم و دیگر سینه کتدای بر سر بند و بر روی آنند از لب است

بفتح موحده و سین مهاد بالف و کاف عربی لیکن سینه تراج نیست بلکه خیز است

که بر لبه بر روی آورند و بجهت طایع کشد است که سینه طایع و از آن می

نمیداشند و حالا بنود و ولتمندان را از طلا و غیره با لبه یک تازه خرا و متوجه

از کاغذ و غیره باشد بهر خط سینه پاره مردم و ولایت نیست و سینه که مردم

بود حاجت لهذا یکی از اهل ولایت که بجهت آمد و در تعریف سینه که بجهت لفظ

بهره آورده چنانکه است سینه که بجهت لفظ سینه که بجهت سینه و در

چون بفرعی که چون چهل شیر شای بی باشد سینه بود و کیر لیکن سینه چون دیگر

یک حصه از چهل حصه است که از این نیز سینه که بجهت لفظ و اکثر نسخ بجهت سینه

و نمیدرم آمده و آنرا سینه نیز خوانند و بعرای است و در بعضی آن در بعضی آن

سینه که بجهت لفظ که بجهت لفظ که بجهت لفظ که بجهت لفظ که بجهت لفظ

نما است و نیز خوانند شلیل بفتح شین معجم و بای فاریج بیا رسیده
فد خمشو که در هندوستان و هند فم که گفته اند که گوید که آنرا که
نیز بگویند شری و بعضی نظری که گویند و تفصیل در سراج الفقه مکتوب
و بعضی گویند آن ستره است و در قاموس سترین کلی مشهور و ستره کلی
مثل سترین و در رساله در میان دو علیه جهان بسترین مهله لیکن سترین
معنی دوخت مطلقا و معنی در زیر خاب بجا رسیده است گرفته در جهان و در قاموس
بکثر الفقه جائید زخمیه تا در بود پس هر یک خطی است که از خایه تا در بود
بیچینیکه آنرا آب داده باشند بسده و بفتح ما و موصبه و سینه مهله بالف گفته
و رای مهله موقوف و دال سسر در یاد و زیاده بصورتی که آفتاب است
که بموی سسر سسر آریزند که زن بفتح کاف تازی و بای معجم و بای اگر چه که زن که
مردم و بای است بم تاج است که سلاطین بسری آریزند لیکن حالا تحقیق است
که در اصل لفظ عربی است بمعنی میان سسر و مجاز تاج که کور را میگویند و صاحب
سروزی که بکاف فارسی گفته اند بای تازی و بس در صورتی که بای تازی است
لذا بعضی از شعرای ایران که بجهت آمده اند لفظ سسر بای را در شعر خود آورده
چنانکه در دفتر دوم سراج الفقه نوشته ام سسر بای که کلاه فلزی که کلاه فلک و خمر
از آن سازند در بای تازی و بعضی فارسی گفته اند سسر بای که کلاه فلک
سسر بای طحا میگوید از غنیمه لشکر رشته میبندند و خشک نموده و در آفتاب جوشانند
و بای شکر دروغن خورند و در رساله است که آنرا حلوای یکس رشته گویند و
بازی اطریه بالف مکتوب و طاورای مهماتین و تخمائی و در قاموس است
طریه یکس طعام کا الخطوط من الموقی و این چند شکل دارد و پس احتمال دارد
که سیونین مر سوس که شمرند وستان است باشد و احتمال دارد که صوای رشته باشد
چنانکه گذشت و آن غیر سیونین است و متحمل که با نخه باشند که در سنج انداز
تیر هر مرضی معروف که اکثر مرض اطفال را شود چپک و بجرعی جود نای
بیم مضموم و دال ساکن و بای مهله بیا رسیده سسر در بای که آهنی که کباب
برین باشد بای زن بهر و بای موصبه لیکن سسر و بای زن هر دو فارسی است

سینه و سینه زخم تازی برای معجزه و قاف سبب مشهور کون

هدف و در بیان قاطع شمس لفظ شین معجزه و سین مایل و

باب السن العجیبه شاه ناله در ساله آنت که چون جوانی

هم سن و هم قد و اندام ساخته آرایند و همراه در آمد کرده بخانه عروس میزنند و بشیر کی صاحب

خوانند و شش لیکن شاه بالا خود لفظ فلا سی است و همچنین جد و سس و نیز در

نهد و ستان بهر و شش در آمد و نباشد بلکه کمتر از و بود و سبب در رساله شب

باز و هم شعبان شب چکه بجم خاصه یعنی لیکن شب بارت و شب چکه هر دو

خاصه است پس آوردن هر دو بیجا است سینه در رساله بساط مشهور ریس

نار معجزه و یای معروف لیکن تحقیق آنت که خیش آن جامعه است که بهندی کیس

کویند بکاف مخلوط التلفظ بنا چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و آن معرب خیش است

بنا و جم فارسی در مینصورت معریش کیس بنا میل آن بود یا از عالم توافق باشد

بهر تقدیر غیر شطرنجی است یعنی لغت و در رساله میوه که تازی خوج خوانند فرسک

لفظ فادرای مهله این است در جهانگیری لیکن صحیح مکرر اول و سیوم بمعنی نوعی از شفتا

و لفظ عربی است کافی المصراع و اکثر و نیز شفتا و لفظ هندی است که مراد ف آورده شود

شکجه در رساله چو کی شکافته که کتابهای دران گذاشته سیف کنند و جاد شتابان

و جوان را دران کشیده تعذیب نمایند و متقی بدال مهله لیکن مشکجه شکجه نبرین

فارسی بمعنی مطلق عذاب است و بمعنی دوزار صحافان و محمدان پس ازین مأخوذ

باشد و شاید در اصل باشد العلم عند الله و نیز شکجه جهانی یک چوب شکافته نیست

بلکه دو چوب باشند و از دو طرف دو میل دارد و شکجه بنده و ولی کی پس و پیش هر دو

اسب دوزند بجهت بستن چیز با مثل شکجه و غیره فقر الکتب لغا و غوثانی بوزن دران

اگر چه شکجه رند لفظ فارسی است لیکن میند آن در کلام رساله بنده و بنده بترکی

نخچه بقاف مفتوح و سکون و جم فارسی مضموم و قاف منطقی بر وزن یلنگی

رسمان تازی که معنی توافقت لفظ لادم و تشدید و او و صفا گویند و در فارسی لنگی

نریاوت الف و طاهر اهر و یکی است و بنده یان از جهت تخفیف چنین خوانده اند

سینه الی بزرگ که کاف پنبه و خیمه و امثال آن دران بار کنند و بر شتر اندازند و همراه

در مدح مال نام سنانی چنانچه بقم قانون گفته اند و اعوج چوبی باشد شنبه سینه
که گفته آن لشکرا نند و چند جمل در آن تعبیه کنند و اصول بدان لشکرها نند
یده شده هرگز نشاید بهت هم بدین نذر و سحر چیزیکه بالای دستار
باشد و آن چهارگزی باشد که بالای دستار چند در هند شهرت دارد و گاهی
در دستار در آن آنچه آن را غر و بوزن سر و گویند و آنچه از وی قلم تیر سازند
براع جنائی و در اعجاز هر دو مذهب لیکن عرو در کتب معتبره فارسی فی میان نبی
را کرده میان تنی باشد و در قاموس براع و یراعه مطلق نیست و در تنخ
نی که از آن قلم سازند و نو بزنند و نمیشد نی لیکن در قول رشیدی که نمیشد فی
خورد گفته تصحیف است همان نشد مانند فی است که شبانان نوارند و در تحقیق
نی نمیشد که بنون است تا اینجا اختلاف است چنانکه در سراج اللغه نوشته ام
و آن شنبه بخبرون که در غن تلخ از آن بر آید و کلمش بزوی بود و سرش بفتح شین ممله
و شین دوم محجه سرسین و در رساله چیز نیست که از چرم خام نخسته بر آید و آن را سرجه
و سبت نیز گویند بر و اق بفتح بای موحده و رای ممله است لیکن تحقیق آنست که سرسی
خود لفظ فارسی مخفف سرسیم بهم غایتش عوام بندهستان اسپین دوم را نیز ممله
خوانند و لفظ سرجه و بر و اق از کتب مشهور و لغت بدعی آید و سبت بعضی کتب
گفته اند صحیح اول و سیوم است معنی مذکور سره کلمه و یله از دوم و پریم سازند و در
کو یکد ما بین خطا و بند است بهر رسد غر غا و پیر و عین محجه و زای عجمی و مجاز غر غا و
و بودم او بکار آید اطلاق کنند سلسله و در رساله گوید با هستکی اندیز هر دو زای محجه
بوزن غمیل مولوی فرماید سه عا و فرزانه دارد و چند اندیز لیکن در چهار انگیری و سروری
بفتح فریاد و بالک گفته و همین مصرع مولوی را پسند آورده و نیز در خدی و سسکی آواز
صاح و تریم باشند و معنی مذکور لهذا را اول و تریم زمان که از راه ناز کنند اطلاق آمده
و سبت که این عزیز و زبان هند خود و لفظ مشهور خطا کرده و رای برای برادر که از
کین دور و پیر باشد بتازی معنی خوانند بالا بای موحده بوزن خالو که از کین
در غیر و در الفرب سکه پیر و سرون سرون سراج بای موحده و رای ممله و دوم بعد
ممله و بای مجهول سکوره و در رساله کاسه کلی سبو کفر بفتح سین ممله و بای موده بوا و

و در شوی سکر، رای شد دنیز آرد لیکن سبک کرده در کتب معتبره است
به تشدید و تخفیف بمحض مطلق کاست و نزد اهل طب مقدار
و اسکره نیز بدینصورت و سکر به معرب آن و در قاف و سکر
اگر سکوره که در هند بسیار است دارد اگر لفظ فارسی است که استعمال در
باشد و الا از توفیق و اغلب دوم سکر نام ستاره که آن را فلک نیز گویند
زهره و ناهید بنون و تحقیق این در سراج الذهب نوشته ام و بدقت برای موده و یا
مجهول است و در رساله شیعه درخت ریش ابل و غیره که گنبد و جزان به
کنند و بقا بداهه مکه و بای موده و قاف و در قاف و سکر و بقا غرات
کنند و بای موده و قاف و غر بغین معجز اگر چه چسبیده باشد و سرش که در زبان براند
پس ام باشد از سلم و حالا آنکه در هند وستان لاسا بدینصورت شهرت دارد و سکر
فالتشبهه ایم سکر و در رساله فلوس و رویه که عروفتش که نایاب و تباری
گویند بتقدیم بابر تونی و بعضی برعکس گفته اند لیکن در کتب معتبره که بنیره بهر
آنت بمحض در ناسر نوشته اند و بمحض مذکور در هیچ کتاب نیست و در هندی آن
که نوشته خوانند کمال سمعیل گوید سکر سکر بنیره بود بهیچار دوستی که
عیاری گرفته ایم سکر و تا ممکن و تباری ماله نوشته اند و در رساله سنگ بن
که بر روی ادویه و غیره سیاه شده لیکن در قاف و سکر سکر سکر سکر سکر سکر
و در کشف الغائب سکر که در کتب کرم و در و نایاب و سنگی بن که بر آن بود و حقا
ستایند پس ام باشد از سلم و رویه که عروفتش که نایاب و تباری
بهرو و سکر مکه و کندی که در کتب کرم مذکور بود و سکر بود و او مشهور و خواننده
و در رساله آنت که به وزن و بدینصورت بهر با هم که سکر سکر سکر سکر سکر سکر
نیز خوانند تدائی بضم قاف و دال لیکن لیکن لفظ سکر نه از محاوره مسکوت
نمونه در کتب دیده شده و لفظ تدائی اگر چه به ثبوت سکر ترکی باشد عربی است
فرام آورده سکر و درختی که بر کاشی بکار و و آید بهر گشت و تباری
خوانند لیکن سکر و بوزن خفا و در فارسی نیز همین معنی آمده پس از عالم توفیق
باشد مع لفظ و در هندی بمحض مطلق کل و بفارسی نوعی از کلماتی که شوی

دورای هند و در عربی نیز آمده و خبرا معرب است و مناسب برای فارسی
نیز در هند وستان چندی از کلمات فئات بهم چیده و غلاب جوهای میا
نند و گویند اگر اصطلاح این است مضایقه ندارد و اگر لفظ عربی و فارسی
نند اینست خط است سکت در رساله رنگی معروف شخرف لیکن شخرف
و شخرف هر دو یکی است غایتش دوم معرب یا مبدل دوست هندی نیت که
برای اول لفظ باید آورد و شورا قسمی از کلمه که باروت بندوق و آتش بازی دیگر
بکار آید بر زنی بای موعده و نای معجم حساب آب سرج که از کل حاجره حاصل شود
آید و زرد آب شاماب و شامابه هر چند من حیث القیاس نیز فارسی میتواند
شد لیکن مسند آن دیده نشده پس تحقیق از هند ناست شمشیر که علامتی که بر سر
قبور شهید کنند و چراغ در میان آن نهند شوشه بهر دو شین معجم لیکن تحقیق آنست
که شوشه بمعنی توده ریک و خاک است و چون بر سر قبر توده سازند بدان معنی
مشهرت گرفته و تخصیص قبر شهید اچانکه در جهانگیری است بجا است و نیز معنی علامت
مذکور نیست و آنچه نوشته مصداق آن لوح مرارست ناه شوشه شمشیر و در رساله
افشیره که در رسیدن میوه تر بر آید نقوع نبون لیکن نقوع بمعنی خیمه سائیده نه
بمعنی شیره که در کثر اللغة المنقوع و المنقع دارد که در آب سر نخند و در کشف اللغات
نوع آنچه در آب ترکند چون مویر و خرما پس غیر شیره باشد شیر کرم آب یا شیر کرم
نیم کرم که توان خورد و مگر بفتح تحتانی و سکون کاف تازی و قع دان و کاف اگر چه لفظ
شیر کرم بمقتضای قیاس هندی بسین مبهله باله که سیرا درین زبان بمعنی سر است
لیکن مستعمل بشین معجم است بجا است و در رساله کوه که زیر لولیت
هم رسد و در دکنند و چون بجنبانند حرکت نماید مفیده بفتح میم و غین معجم لیکن
در کتب معتبره مفیده بمعنی ملوله است مطلقا و نیز غدد و خود لفظ آرسی است
پس آردون مرادف آن بجا است غلوی در رساله کانی که کلون کلیر میدان انداز
و کان کر و به نیز خوانند جله بن بفتح جیم تازی لیکن در قاموس جله بن کغلا بط النسخه
الذی یرمی به و اصله بالفارسیه جله و بی کنه الغزل و در لغات فارسیه رسیان
و جله بن معرب آن پس بمعنی کان مذکور باشد اما در کثر اللغات است جلاتی

و جلهوق کان که به و در منتخب از صریح به برحق بمجنی کان کرد به نقل که
سخت قول قواموس است غول در رست که فوج بیان لشکر قلب بقاف
لفظ تری است و بقاف و صفای ایران قاف را چنین خوانند اهل
زبان ایشان نیز بعضی خوانند پس لفظ هندی نبود که برای آن لفظ دیگر بهم باید
رسانید غول که کلوله که از کان که و به اندازند و بعضی بنده خوانند غولش
و غنی هر دو معنی لیکن غولش بشین خط است صحیح بقاف است چنانکه در نسب
معتبره است و صاحب رشیدی گوید بیانی الام بای موحده گفته اند و نیز غول
خود و لفظ فارسی است که هندیان مطابق ضابطه خود بلف خوانند چنانکه مکر نوشته
نمده و گوشت در رساله کوزه که سر آن بچرم ختم گیرند و در میان سوراخی کنند و را به از
و تمغا جیان دارند تا زرد در آن نگاه دارند غده آن بضم اول لیکن قید چرم خام و کوزه
خط است بچرم و باعث داده کرده نیز کشید گیرند و خود نیز از چرم باشند و تحقیق
لفظ غولک و غول و آن در سراج اللغه مرقوم است با سبب آنکه در کتاب
هر چه رنگ خاکستری دارد و ظاهر اعلی عوام است در هندوستان و صحیح فاخته
است مفره همیشه که برای نسبت و را بلف لیکه های متقی آخر آن باشد آرد و تبار
در قاف بفتح و او و سکون رای و قاف بلف کشیده خوانند لیکن در کتب مشهوره
در قاف کو تر است و بعضی کبوتر و فاخته نوشته اند و ظاهر اکبوتر خاکستری باشد که
هوازی بود بهر حال و در تون و در قاف بلف مطلق رنگ فاخته ای محل نظر است و در
در ضعیف است مانا بهر وقت که که آنرا بهندی جهاد کو هم بهایی توان رسیده و میم
جایور است مشابه بطا و سس اینقدر است که دم درازند از دگر روز و دیوان
خاص به در ضعیف می نظر آمده و آن خرطومی دارد که هر ساعت برنگی نماید اگر چه لفظ
غیل مرغ فارسی می نماید لیکن تا حال سند آن در کلام اساتذده دیده نشده مآورد
آن را با کیا به بودیم و نیز آنرا خردس بر قلمون گویند بعضی آنرا شواذ بفتح
و صم شبن معجزه و و بلف کشیده و دال و شوات بفقو قانی مبدل آن گفته
اند لیکن صحیح آنست که شواذ و شوات خرز است و تباری جباری خوانند بضم ج
مهلک و بایم موحده و رای مهمل با سبب القائه فرقه جابور است نزدیک کلنگ

و کو چکر

[illegible]

بغیر نوشته اند و کما جابقد رکف در است و زیاده باشد پس غیر آن در ماست
نخن هر دو نزدیک است نه کلامه که نوعی است از شیرینی طعم است
و در کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار یا پیروه یا نزدیک است و در
سخنان این نرا بشنود و بواسطه فتنه انگیزی و غیره جای دیگر بگوید باری است
سمع گویند نویسنده بفتح فون و تحتانی و و او مجهول و شین معجم است که ما
افکند بطرس بفتح و سکون طای مهمله کذا فی الرسالة که است در رساله آنکه چهار پان
گویند لیکن کلمات اعم است و لغزش مشهور چیزی که بدان مرده بار و دارند و حق
آن است که عموم و خصوص من وجه است فی القاموس الثمن شیه محفون
تحت علیها و الملوك او امراض و سریر است و محفون اللغة و غیره است لغزش
جنازه که برو میت باشد و اگر مرده نبود سریر گویند بها که است که مبدل است محف
کلمات است و در فارسی بسیار آمده و آن را در کتب لغت بفتح تحت و سریر
نوشته اند و در کتب تاریخ دیده شده که چون انبیا یا خلفا میرزا و دیگر بگویند
ملک خط و خطی رسیدند مردم با دوشی آنجا بوجوب بدو شاه برای هر یکی هر شب
کت مینا کردند که خواب بران مینووده باشند و در مینوودت معلوم میشود که در غیر
هندوستان نیز رواج کت باشد که اس در رساله که غله در این مدفون سازند
شوک بای موده و فوقانی بواور رسیده و رای مهمله لیکن نربان کو الیاد که اترج
جمیع السه هند است آنرا که گویند بفتح کاف تازی خلوط التلغظ بها کنند در رساله
شمشیر جوین که طفلان برای بازی دارند بونه موده بوندی نموده لیکن که اندا
در بندی مطلق شمشیر است و با صطلح بعضی نوعی از شمشیر خاصه و در رساله از
تنک و کوتاه کشنی کیران تو یان بنوقانی و و او مجهول لیکن در بران قاطع و
سروری تو یان بوزن خرمان ازار و تینان چرمی که کشته گشته که بپوشند که است
حتی قاطع و باغ و امثال آن ترک بفتح فوقانی و سکون رای مهمله کاف
از نقاری و سبزی که بر آب بسته شود و بجایه خوک بغین میوه اگر چه در غیر خا
بمختص نر و جوی آورده لیکن صحیح بمعنی سبزی مذکور است چنانکه در شیر خاخته
بز غسه بای موده و رای معجم هر دو مفتوح و سکون غین معجم و فتح سبزی

همچنانکه بطریق نظم طایع و حای هر دو مهمل و دهم و بای موحده و در رساله
نموده و نیز دیگر افتاده از بابه برآرد و بوجه پوز یکم فارسی و بانی موقوف
و باور رسیده و زانی هم این است در جهانگیری و این خط است صحیح
تحتانی است بجای بای فارسی ما خود از یوزیدن بعضی هستن لهذا و بوجه پوز
خوندن کمال اسمعیل گوید بجه جوی ز سر زلف کجاست راست گنم مگر آرم دل
از آن بجه از نمدان بر سر و نیز در عرف هندی بعضی مطلق خارست و بجای بعضی
قلب نه گوز نیز شهرت گرفته و در رساله خوب کننده و سوراخ کرده در بای مجرای
و کنه کاران بگذارند و محکم سازند و آن را بگذارند نیز گویند بگذارند بفتح کاف تازی
و ارم مفتوح لیکن کاتبه بعضی مطلق خوب که ضحامت داشت باشد شهرت دارد و بکنه
فارسی قدیم است و در عرف حال کننده و بعضی کاف تازی و مسکون نون خوانند و جوی
گویند ای کننده بای خویش بای بر دام کاتبه در رساله نقار جوبین کوس بفتح کاف
عربی و و او و سین مهمل و نون لیکن بلفظ کوس در کتب مشهوره فارسی و عربی
این قد و محبت که کاتبه بعضی طریقی جوبین یا کلین که بان گذارند آند پس اگر
همین لفظ را مد نظر داشته نوشته است و بعضی نیز معنی مذکور و ظاهر ادر معنی کوس
نقاره نوشته اند و این عربی آند نقاره فهمیده و مرادف کاتبه را بگذارند و آند علم
و بدین بس باده مجهول فارسی است و باده و معروف محبوب کافی القاموس فارسی
و دوی مشهور و در شعنان بهر دو شین معجم و عین مهمل و در رساله نوعی از
از طعام خسته بخاوشین معجم لیکن کاپی خود بلفظ فارسی است و آن حلوائی است
که در ویه در آن داخل کرده خورند و بعضی گویند قیلج آبش از دست چنانکه سرخ
گشته و ازین بیت احمد اطعمه غیر کاپی معلوم میشود جانم از کاپی و تیماج زینا
سیر شد استخوان مای دریدم در نظر شمشیر شد و لا خسته تیماج بگفته اند پس
اگر تیماج یکی باشد بعضی کاپی خواهد بود و در رساله ملک و فی سر بکنده و آب
روید کاکول کاف فارسی و در معروف هر چند در کتب مشهوره که کاکول بعضی نی
که در میان آب روید نوشته اند لیکن بودن کانس چنین نیست زیرا که کانس
نی نباشد که سی مرضی معروف که تیزی سعال گویند بفرقه فارسی در رساله ترشی

که مثل خرمن فعل و در کت میخورد آب که در آفتاب نگاهدارد و آب سرد
 گویند ابهامه فقیر آرزو گوید کاجی رسوم هندوستان است و در قسم باشد
 نوحی است از طعام در روغن بریان کرده گرم گرم مذابی که مکت و در روغن
 کرده باشند اندازند و چندین قطره در اندازند تا ترشی شود و بعضی در آب مالوز نرخل مثل
 بکنند و قسم به شدت که بعضی در آفتاب بخان و کدو و ترشی و بعضی از اصول
 فضل کز و جرجان را جویند و در آب مذکور غلیظند و نگاهدارند که ترشی شود و فضل
 در آب مذکور انداختن هرگز رسوم نیست و ابهامه در روغن شیری مانی که از چتر ترشی
 بپزند و در سر که کنند و بجای ترشی و آچار نگاهدارند و در جرجان قاطع مالوز نرخل معروف
 که در اسفغان از ماست و سر و تخم اسپند و غیر خشک شده و در سر که سازند پس
 تحقیق شد که ابهامه و کاجی یکی نیست غایتش نزدیک هم اندک و در رساله نوشته کرد
 لشکاه وقت غلیظ کردن بسبب ضعیف و خافت بر روغن آید قعده بضم قاف
 لیکن قعده در کشف اللغات بضم و فتح حریم یعنی شده و سکون و و م اعتقاد کرده
 شده و ایندیده و در قاموس قعده که در کتب معتد و الاصلی و بمجه که مصنف
 آورده لفظ مقعد مستعمل است چنانکه در کتب طری نوشته خروج المقعد بواسطه
 عضو مذکور کاجی شکل یاز که جولایطهان آنرا نچته بجای امار بر تانده و نگاهدارد
 نیز آید بعضی الفاظ بفتح بای موحده و سکون صا و مهله و اصل العنصل بفتح همده و سبب
 نون یاز موشش و پیاندرستی و معروف که بتاری کشف بفتح کاف و کسر
 فوقانی و فا خوانده فارسی قدیم صفت بضم همین مهمله و سکون فا و فوقانی
 و در حال موشش گویند کاجی مرضی معروف که بتاری برب بفتح جیم و رای مهمله
 و بای موحده خوانند که بفتح کاف فارسی و رای مهمله و تا تا فتن مینه و بریم
 و مثال آن رستن و در لیسیدن و بتاری غزل بفتح غین معج و سکون زای معج و
 ظاهر در سبب و میفر و شش خار بضم خای معج لیکن ضم ظاهر صحیح بود بلکه بفتح است
 از عالم صد و هجده بعد از طریق قاسموس هم فتح معلوم میشود و کان کامیل و در رساله
 زهر کوشش صلیغ بکسر صا و مهله و سکون میم و لثم و الف و خانی معج و لیکن
 و در قاموس صلاح بمعنی نوح کوشش و حرکت آن هر دو آورده کرده در رساله

بوی که از این سو فترت بد چه کاخذ اید خجیر که بستر نما، اجم و مسکون نون جم بیار سیده
خجیر وی تنزی که از پنبه استخوان ریشم سوخته و چراغ مرد و داخل
این سهوست نیزه کاخذ سوخته را که گنده بگوید خجیر ص بوی با
ست چند چه کفط میزدلالت دارد و تحقیق آنت که خجیر بوزن رنجیر همان است
که در جهانگیری گفته و بندی چراغ کوبید اما بوی پنبه سوخته اصلا خوانند نیست
انگیزد است چپ کار کند بیشتر از دست و چپ دست و تازی السیر
بفتح اول و سکون تازی و سین و با هر دو میهند و در میان دانه خود که روشن
خوشبودران نگاه دارند کلاته بفتح و فوقانی لیکن قید خوشبو خطا است و تیره نور
ست مطلقا کلان آنرا که خوانند و آنرا عارسی و به بفتح و ال و تشدید با هر دو
خوانند سبلی مجامعی و رسمی که بالادی پورت بعضی از ما هیان باشد فلسم
ماهی و درم ماهی نیز گویند که بضم کاف تازی و جم عارسی که کوفت در رساله
و نیم مردم شهر وقت داخل شدن یا و یا عالم نو در شهر از قماش نفیسی
بر بام اندازند و آذین بندی نیز گویند آذین بلف مدوده نیز گویند لیکن لفظ کوفت
بدین معنی مسموع ما مردم که هم از ایل بندیم نیست و در کوا لبار و غیره معنی آذین بازار
چهار و نامستعمل است و در کتب معتبره لغت نیز آذین بمعنی مطلق زیب نیست
درست و نیز طاقی چند که در آرایش شهر شدند در نیصورت نه و یک باشند و متیوا
یکی باشد غایتش رسم هر ملک جداست و لفظ کبر کوفت بدین معنی مسموع ما مردم
ست آنت که در عالم هیچ گویند بدان معنی که بخشیده حامهای که مقدار کوفت
و قلعه باشد که استخوان ششم نیز و میش بریدن که از غیر بهین بجان کف بوزن
جم و فا و میخوف بوزن فحیل و مفعول کافی القاموس است و جانور سبز
رنگ که رنگهای رنگرزی دارد و خود را بدخشا و نخته فریاد کند و حق حق گوید و مرغ خوک
نیز خوانند و جوک یکیم فارسی بو اور سیده و بعضی چوک بمعنی کلاه گفته اند و او
اقوی است که کتای ظرفی کلین که زر و سیم و غیره در آن گذاشته بوی موعده و او
مجهول و فوقانی و بوقی بقاف معرب آن و اینکه خلاصی یکسر خای معجم بدین معنی بعضی
کنان رده اند خطا است خلاص بمعنی زر و سیم سره کافی الکتب المعتره شد و در رساله

رین اعم است از کشته، چرا که بمعنی چوبی که در طویل بای نصب کرده اند
ماده بلکه اصل همین است. و جوهر لغت و دلالت دارد بران و بمعنی دوم
محر در قاموس بوزن معظم یا محدث ماه است. و آبی یا هم جامست
و بعضی که مصنف نوشته شهرت نور و بلکه در کتب دیگر لغت نیز سطر نیامده
در سوره آن خط که دوم باره بر سر آن علامت کشند و آن سه مشتق طغیان باشد بتازی جمع
برای مهند و صم و عین لیکن رجوع در کتب معتبره علامتیکه را اندیده شود سوی حشیش
و هر چه رو کرده شود زکمی سیاه که آهس را در سر که انداخته سارند سکا پس یکسرین
مهل و کاف تازی بلف کشیده و بای مفتوح و نون که آبی آنچه بدین سارند بوضع مخصوص
و بعضی مقراض گویند کار بکاف فارسی و زای می و دو و کار بکاف تازی و رای مهمل
موقوفه نیز تازی و در سوره آنکه قاعده هم گویند نوعی از اسلحه چیه نفع چیم عربی و تختای
و بای موحده لیکن چیه متعارف حال و زبان و مغلان است سلامی است که سپاهیان
پوشند و بمعنی کتابی در کتب معتبره عربی مثل قاموس و غیره و فارسی مانند سرور
و جزان نیت شاید مولف را جای دیده باشند و در بر مان قاطع است جد بر مال
بوزن خنجر سلامی است که در هند کتار گویند و آن چپ راست بمعنی یلو شکاف و بند
بمعنی دندان غزرائیل پس در نیصورت هم چیه تختانی درست باشد بنون باشد
اگر باشد و نیز لفظ قاعده مذکور دیده نشده آری اگر قاعده معرب کتاره گفته شود و حا
و آن هم بشرط آمدن است گشتی در سوره صند و قچه که در میان آن کرده ریسما و دوک
و بنیه و امثال آن گذارند و دو کدان نیز گویند ساویس بهر دو همین مهمل لیکن در
معتبره ساویس بنیه مخلوج که در جامه نهند و در موید بمعنی جامه بنیه گفته اند و در
است پوشند و آنچه در آدات بمعنی خنجر است که در آن بنیه نهند آورده مراد از آن
جامه مذکور است بمعنی صند و قچه مذکور گشتی بنای هندی زن که دلالی بکند و زنهار
آختانه مراد آن رسد خلاف شرح و دلاله و دو که بفتح دال و تشدید است که در
خنجر نی که بار و ان اموات قسمت کنند و بصورت خشت سازند بوزن رشت لیکن
لفظ خشت بدین معنی مذکور در کتب معتبره نیت و در محاوره هم بمعنی نه گفته اند و در
خرنجره سنج و یا سفید و آن را بعلج نیز گویند فروبک بفتح فا و سکون رای مهمل و تختانی

مجموع وقت دار و کاف لیکن در چهار کتب و کتب اللغات و سه
مطلق غیر است و در بعضی از کتب طبعه از بوک یوزن مفصل
کلمه عربی نه در نبره بلکه علیه نیست کثای و در رساله کیاهی حار دار
است یکی کل سفید دارد و دوم نفس خارشتر همان است که بندی و یونانی
با جواب گویند و آن هر دو مرغوب شتر است و کثای را بفارسیه مطلق خار
گویند و لهذا یکی را که بنگ کل او باشد کل خار گویند و یکی که جو سیکه کاو را
بوقت شستن بر جامه زنند مر خاضع بمیم و را و حای بی نقطه و ضا و محم یوزن
مضارب اما چیزی که بفارسی که یک کاف ثانوی یوزن تقصیر که بی یوزن سرن
و که نیمه نریا و است تا گویند جوی است که جامه را بعد شستن و رنگ کردن بد آن
گویند و بندی خوشگرمی گویند خوانند و آن آلت کاف را و دقا قان است و بقا
و مدق و مدقه بضم میم و نشد مدق کاف خوانند که ادب است حالتی است که ابتدا
تب حادث شود و آن بر فاستن پوست بر بدن و در هم پوست بخارنی تشویه
بضم قاف و سکون شین مجیم و فتح عین مهله و رای بی نقطه و شین مجیم یوزن
تا شایب در رساله همان شین و در که معری ناب گویند لشک بختانی مجوم و شین
مجیم و کاف لیکن مجموع فتح اول است که در رساله غوده پنجه دانه و کوکنا رو
اشال از هر چهار غره میوه اول بر آید و حال پنجه نشده باشد کوزه بضم کاف فارسی
و او مجهول و رای مجیم لیکن آنچه از زبان مردم فصیحان بند است کجری چیزی است
که پیش از بار آوردن کنند که بندی نیز خوانند شود و آن شکو که راست و بر غره
پنجه و کوکنا و اطلاق آن نیست غورهای مذکور را دو دوده بد و دان بندی گویند
و نیز طحای است مشهور بفارسیه کجری بجم فارسی خوانند چنانچه در بر زبان فارسی
آفروده اما اغلب که این لفظ هندی الاصل است که بسبب علمیت و عدم المعنی
کجری استعمال شده لهذا در اشعار بعضی اساتذہ این لفظ واقع است و بعضی آنرا
جلش شین مجیم گفته اند و آن خطابت صحیح معلوم است بمعنی مطلق هر چیز در نیمه
و لفظ عربی پس تجویر تبدیل شین مجیم است نیز درست نباشد کجرا غیر مجیم
و خام که مالک نیز گویند صفحه بضم سین مهله و مسکون فاعل مجیم و در رساله

بدانکه و سنگ ثبت در نظر است کشف لفظ است و کهور
بر جوفی است و بعد مل و تدقیق بسیار معلوم شد که این بجهت
در دله جا و کمانه نرسی بوزن آجانه در رساله قدح چوبین
برگشت و هرکی شعری خوانند جنبل بقم نیم و سکون نون یکس کجکول بمغه قدح
برگشت مستعمل و صحای هندوینت در فارسی بعضی کاسه کدایی گفته اند و مستعمل فارسی
حال این است آری طباطبائی است کاسه کلان را کجکول گویند و نیز جنبل در کتب لغت
بمغه کد است که در بوزه که باشد و در صورتی که کجکول بمغه در بوزه که بود چنانچه بعضی
ارباب و سنگ نوشته اند جنبل بدینمعنی صحیح نباشد لیکن آن غیر مرعی مصنف است
که ای جایکه متعهد یان شسته حساب ابلشکر و غیره کنند و دفتر خانه و نیز کجکول
جایکه رعایا مال و اجبی خود را و آنجا شمرده تسلیم تحویل و در آن نماید سرای شمرده
سبین و ساری هر دو مهله و الف و شین و میم منظوم و این نام از عهد نوشیروان
مقرر است و در رساله آنچه از میده و سنگی بصورت خراسانند و در روض
بریان کنند و مسافران همراه دارند بر حسان بقم بای موحده و سکون رای نیکن
برسان و کتب معتبره لغت و کتاب پدید آمده و بعضی قید خوشبو کرده اند
که در رساله محل شتر اگر اواز باشد سفوف و اگر سایه در بایند سفوف
نرمات الف و نون لیکن کجا و خود لفظ فارسی است نه بهندی تا رای آن لفظ
دیگر هم باید رسانید و در قاموس است السفوف مرکب مشهور و از سفوف
فلیس من کلام بهم خود و آئی که برای آماس و دست و پالکاد آید از انبا و برا و رای
مهله مفتوح و سکون نون و بای موحده کجا و کف سیمه برند العذار و بر نیامی
ند و بغایت خوشبو که دستبویز گویند شعاع لیکن در قاموس است الشام اذا
و فلیح منطله صغیره محط بزمه و حضرة و صغره فارسیه دستبویز در رساله
آنتست که از آرد ال نخود در و مارت و دوغ انداخته می پزند و آن را است
نیز گویند سپید بالیکس عجب از صاحب این رساله که ماست ببار کرمی گفته هر چند
طاست داخل هر دو طعام می شود و نیز سپید که سفید بچ معرب آنتست ظاهر آن خود
باب است نه کدی مذکور و کدی که مر سوم هندوستان است بزرگ زرد باشد نه سفید

در رساله بتازی قریح خوانند و بالضم دل مهله و بای است.

فارسی است غایش عوام هند وستان بشدیده و آن خوانند
عربی بسبب آوردن آن در ذیل الفاظ هندی بحساب باشد و خط تجوید و مع
است و آن اسم است از تلخ و شیرین و در فارسی بجم غنمه و سکون و جم تازی
کبر و در رساله سم شکافه حیوان چون سم گا و و کوسفند و امثال آن ظلف کبسر
ظای معجم و سکون لام و فالیکن قید شکافه خط است برسم غنیر اطلاق آن آمده
آن و در رساله آنچه اول پیدا شود و از آفتاب مقابل شناع بمصر قرن لیکن در قاف
ست الین من الشمس جمها و علاما و اول شاعها پس موافق معجم سوم باشد
بدانکه کرم و قرن بر تقدیر معجم سوم در لفظ شرویکم هم باشد و این از توار است
که لفظ هندی و عربی نزدیک هم باشند از آن در رساله آواز شکم بسبب باد باشد
و در دو هم کند قراقریز و قاف و هر دو رای مهله لیکن اگر کرمی در هندی در شکم است
نه بمطابق آواز مذکور که در رساله چتری مانند تا به از سفال که نان بران نیرند لفظ
بای موه و و سکون رای مهله و فتح زای معجم و نون لیکن بر بوزن اقوی کبسر
ست کبری و در رساله از بعضی فرنگها در جهانگیری منقول است که در وی غیر
در متعارف بدانند هم بخانه آیند و دوند پیر و آره بفتح بای موه و هر دو رای
مهله لیکن کبری و کوچک را گویند نسبت بدر بای کلان و آله در شاهنامه
بعضی بزرگتری است که قنبر در آن آمد و زفت میکند و نیز کبری که در خود است
خواه نوزد باشد و دیگر کلان بود و آید و زفت نیز شرط نیست چنانکه ظاهر است پس
شیر بر آره بود و در خود که در کلان سازند بعضی آنرا خود خوانند و در
کافی الکفر المخرجه رای و در رساله جای که سر کرم و خاشاک و بلید بیاد را بی جمع کند
شکله بفتح شین معجم و نون ساکن و بعضی بلام گفته اند بجای لحاف بمعنی توبه بعضی
و نیز کبری زبان مردم نواح دیلی است و فیه کوره است و کرمی بشدیده است و استخوانی
نرم که در شانته کوسفند و غیره باشد و آنرا میتوان خایند جرنده بجم تازی و رای
مهله بوزن فکند و بیانی مخفوف بضم غین و ضاده و معجم و سکون و مع
رای مهله بر او رسیده و فاعله از معجم و در رساله غلایت میان ما شمس و حد شمس

و چون بختش کرده بکار و دین بخت نیز به سازد و آنرا که بختش نیز خوانند که کسب
کون سین مهله و فتح نون و کاف لیکن بکار و زبان جای دیگر باشد
نیز از ظاهر است که بهندی فصیح آنرا سکه گویند و آن که بهی است
و در ملک ما و در آن آن بکار و رسوم نیست و الله اعلم لای در رساله طریقی
بلند دارد قرغان لیکن قرغان بعین و قاف بعضی هر دو قاف بمعنی و یک سین
و بعضی دیگر بزرگ گویند در صورت غیره که باشد از غری که چون فشک
شود آنرا بخینا نند آوازی برمی آید کن ایسی بضم کاف و نون بمعنی خضیه و آن
مخفف کده است و بخاری بجز الحاقه بکار میماند و درجه نیست اما منشا به بدن
است که در سکه بکار میبرد و با حاشی است که در زردی شوخی باشد چراغ با و چراغ
پایه بزیادت ماه بعضی چراغ تنها نیز گفته اند و در عهد آنرا سیخ یا نیز گویند اگر چه این
لفظ من حیث التیاسی میتواند شد لیکن بندان دیده نشده که کبر بکبر صدای
و نون کاغذ و جامه آمار و دار و جامه نو پوشیده و خشت خشت بکسر خای و سکون سین
معنی و نون قانی لیکن کبر کبر بهم خوردن چیزی بای چک نیز اطلاق کنند پس اعم باشد
که کبر یا و خاندین چیزی که در آزاران بر آید بگویند بفتح کاف و لام و و او و مجهول
و صیم فارسی کرب در رساله دست افراز معماران و بنایان به شکل بر و یو و احسان
بدره بفتح نون و سکون رای مهله و رای معنی لیکن از ده مد سوزی و تخفیف النفاة
و غیره و در کتب مشهوره بهندی کما به کل بفت نه کنی کما و از کل کلان و ظاهر
خطا است و صحیح به آن معنی بزرگه بای موده است که مرز بهیم میدان آنت قانرا
مال نیز گویند و در رساله جوی که آتش تنوره و یکدان از و بکیرند آتش کار لیکن
آتش کا و با آنکه بدین معنی در کتب مشهوره نیست می باید که آتشی یا جوی باشد نه آتش
نیز و بالله کنند تا سیر و شن شود فقیر آده کوه از بعضی زبانان لفظ صخی بفتح
مهله و سین مهله و سکون نون و کسر حیم فارسی و لام بدین معنی شنیده جوا حای
مهله در فارسی نیست که معلوم نیست که زبان کجاست از میلی بدین ظاهر و فقره دیگر
فلذات که بیشتر در دست و پای طفلان کنند و بحر بی کسر سین مهله و رای مهله
خوانند و بفتح و او و رای مهله و سکون نون و آتیه در دست کنند و بفتح

در کتب فارسی و یکران جذف نون مخفف آن که در رساله سنگی که آهمن بدان نیز گفته اند
آنست که سنگی است خاص که مولد آن جزایر چین است و این از آن جنس و
است و آهمن بدان نیز گفته و بکار عظامی نیز آید و مشهور بدینچه شود
بعضی ساینه و سکون نون و بای موعده با تلف کشیده و وائل و سناج معرب آن
نیز داتی بمخ زایش سفید و سیاه آمیزه موجیم و بای مجهول و رای معجمه و موج
و زایش و جود کندم و ببری کهل بفتح طاف و سکون با و لدم و در رساله تراویدن
جراحت شارید اگر چه مجدالدین علی قوسی شاریدن بمخ تراویدن جراحت آورده
لیکن اقوی بمخ زایش است و لفظ شار و سرشار را خود است از یونانی ظاهر و مجاز
است بمخ مذکور و نظیر آن نهیاست و نهندی که در اصل بمخ مطلق جریان است
و بمخ تراویدن جراحت نیز آورده و هر چه در رساله تراویدن و استردن کل خشک
از جنری و شادی از یک و عروق از کافند شکنجیدن لیکن شکنجیدن اعم است از
تراویدن و کزیدن و سرفه کردن کافی کتب اللغه از کتابا نکس کردن ماکیان در وقت
بیمه نهادن کران چیدن بکاف مضموم تازی لیکن لغوی اول است و بعضی بیم تازی
و بعضی فادسیه گفته اند بدانکه با نکس کردن ماکیان و وقت باشد یکی در ایامی که نو
بیمه نهاد چندی روز خود بخود فریاد کند و دویم بعد بیمه نهادن که اکثر ماکیان شود
کنند که اگر آنرا در نهندی بمخ اول و کرا چیدن از ظاهر کتب بمخ دوم ظاهر شود که
نام درختی کلان که شکوفه زرد بسیار و بر بار دارد و در ایام شکوفه در آن مذکور
سر با شکوفه شود و مطلقا بکند و دو و نهندی امتاس نیز گویند خیار شیراز که
ماکیان که بعد بیمه نهادن بجای خود بنشیند و اگر کسی دست کند فریاد نماید و این را
در فارسی نیز کرک گویند عاتیش در نهندی برای نهی است و در فارسی برای
فادسی بمخ کردن کاری که تازی فعل گویند و نه دیان بمخ بحث و طالع نیز آید
از آن جهت که پیش ایشان آدمی و حیوانات و نباتات تخاصم برند و بعضی
خود پس خود شراب را قلع علی بدن سابق می شمارند و این موقوف بر فعل باشد
و آن تفصیلی دارد و در کتب این قوم مرقوم است و در رساله سنگی است
بایم گفتن چنانکه دیگر نشود و بفتح بد و فاجیم بوزن بابل و این معرب کج است

بفرموده و بای موصوفه بجای و سکون هر دو به فارسی در کتب معتبره فارسی و عربی
 بخوانند و بجای بدل آن در قاموس فنیج احدی عربی صوته هجو فنیج
 کرفتنی آواز خواهد بود و در تیسر سطح فنیجی افتاد از زبانه و در سطح
 که به آوازی که موجب کرفتنی گویند و دانسته علم و نیز کس پس بجای حرف و کلام
 مستقیم که آهسته آهسته گویند اما بطریق که سامع اگر نشنود ادراک حروف و کلمات
 آن نمیتواند کرد و در نیاید که آن کشتگان گشته هرزه کرد و از آن تقدیم رای به
 بر معنی کشت و از آنجا فتاوی و نشین معجم فروع کسب در رساله نوعی از دست
 اقرار آهسته با دست جوین که بر زبان و باغبانان دارند کلمه یوزن کلمات معنی
 فضا ابدال است در رساله کسب همان که استغره و مقروض و غیره و از آن خود را
 دارند و نیز تنکوب و قافی مقصود و بای موصوفه و نون و ساکن و کاف فارسی لیکن در
 نظر نیست چرا که کسوت مخصوص بحجام و سر تراش نیست کسوت متافیر شهرت
 دارد و نیز تنکوب و بدان و صندوق و ذنب و کسب حجام و سر تراش کافی کتب الفقه
 کسب در مقام و رختی است که کل زد و دارد و طافه کفانی از رساله کسب کلی است سرخ
 که شهاب از آن گیرند و بتاری عظمی و بعضی و هلو و هزو و مهله و قرطیم بقاف مضوم
 و رای و طافه هر دو و مهله کسب در کتب سیاه که جوهر خود و از آن برآید با پنج بفتح یا موصوفه
 و سکون و موصوفه و جم فادیه سیاه سیاه شمر شده شدی سرخ شدن و بتاری
 حالت گیرند و موصوفه و در یکی زور و لفظ زور در عربی نیز موصوفه قوه آمده و این
 از توافق است کفانی القاموس و دوم پوست مخیلان و بدین معنی فارسیان نیز آورده اند
 و در شراب بند که حاجت بکس میداشتم که آینه زبان را گیر و بتاری
 بعد بن موصوفه و فادیه مهله زحمت بفتح زای مجیم و سکون موصوفه و قافی کف
 در فارسی بجای چیز یک بر سر آب و غیره پیدا شود و بعضی زبید بفتح زای مجیم و قافی
 و در اول است و در هندی بجای بلغم مستعمل است و این نیز همان است و این از
 توافق است و حرف و فادیه زبان مستعمل نیست اما در زبان کنایی رسیده
 چند کلمه مستعمل پوشیده نیست که یک کف مردمان را بدزد و کف و زبانه
 و بتاری نیز تراش بفتح نون و بای موصوفه بالف کشیده و نشین معجم کسب بفتح

در آن و بیغم کرو به رحمت جان که در دو کس سجده شود فرمود که بغاوری مهمل که
از او اسرار لیکن فرمود که مشترک است بمعنی که و به یی مان و به
در آن که به خوانند چون در هر دو مشت است شایان یکی بجای باشد
در اصل و به یی حقیقت نیز تابع بای موصوفه و نون بالغ کشیده و غین معویه
عالی القاموس نامه در رساله منزه است صیقل یافته لیکن نگورده به منزه است
سفر رنگ نمریت مانا بگریه که آن نیز نمریت معروف و بر دو در اکثر جاما و در کم
بر شکل پیدا شود اما نگورده صحافی است و نوعی است از گریه که در صورت او دیده و ظاهر
قضا و الحار کسره قاف و تشدید تا مانند و جای مهمل که در کتب طبعیه آورده و به
و آنرا اعلم که اگر کسی که در زیر بغل پیدا شود و سرور خفته گردد و هر کس در آن
افتد بغلک با و غین معنوی حقیق نامه در رساله با هم نزدیک و پیوسته شدن
کام است و کشتا و در غین قمرط کسره قاف و را و طار بر دو و مهمل لیکن مشهور و گنج در
شده یی استی یا خری یا اشتی که با پیاده و گنج با تشدید و بر دو را نوی عقیق است
یا نزدیک شود و در کشف اللغات قمرط یافته نزدیک هم نوشتن سطر و در نزدیک
نهدن کام و از قاموس هم همین معنی نام می شود پس یکی باشد و در قاموس
گنج مشهور است نشین معویه و او و مجهول و بای فارسی نامه در رساله مجرب
که در کوزه کلی باشد و اینها را بر سر هم نصب کنند تا آب در میان آن بگذرد و
آن را لیک نیز گویند مشک کسره و نون مدوده و کاف فارسی لیکن آنرا یک کاف
تازی زبان جهان است و عوام کالاه نام هندوستان است و مشهور قالبه بقاف
بغیر الف که در آن کشود و این یازن نو که خدمت طفلان کند و در او بر دو و ال
بالغ کشیده و اینک در هندوستان بمعنی خنکورد و در حذف الف اول محل
ظلمه مخفف آنست که با غلام پیر یا نو که قدیم که خدمت طفلان کند و او بر دو و ال
و به معروف و این مقابل داده است و در غلب که قید پیر و ریخا چاسه به کلان
مسائل بایند که پیر نشده باشد که بعضی کہا را خوانند چتریکه خوب بدان
حضرت و تازی قدوم یافته قاف و بغارسی همیشه گویند و در رساله مشهور
و در و مجهول و نون بیار سیده و زای معویه در رساله مجموع و او و جگر و شش و غیر

کمانی کلا و نخت باشد و آنرا جگر بند نیز گویند پوت بیای فارسی و دوا
 نیم و پوت آن را قلیه پوتی خوانند لیکن در کتب پوت بمعنی جگر است و
 مذکور است بر آنکه که با دشتان و دشتندان و مردم شجاع و در دم
 و استاد و کلاه خود زنند کلاک کلاف عربی و لادم مفتوح و تیری جفت خوانند
 و در کتاب قسم روغن بر نامه و این عجیب است چرا که بر نامه بمعنی سر نامه است که بر سر
 خط نویسد و اگر بر دو نون کان برده و نیز کلی خود لفظ فارسی است و آن نوی است
 از آن که اکثر مسافران همراه دارند و قید روغن نیز بجا است کلا در رساله
 روده گویند که بگوشت بر کنند چرخند بجم فارسی مفتوح و حکم ای مهله
 و فتح غین معجم و نون زده و دال لیکن اقوی آن است که بجم تار است و بجم فارسی
 سمیع چراغ و چراغدان و نیز بمعنی روده مذکور در ویج بفتح و او و سکون اجیم
 تازی و بعربی عصب بعین و صادر و مهله بوزن حسب و اهل ثمرند و لوالی
 به دو و بوزن بکالی که نامی که بعد از روغن کشیدن از کجده و سرشفت و اشفت
 آن مذکور و آن کجاره نیز گویند پس کنی و مرکب است از بجم مخفف کجده است و آنکه
 کله نسبت است و کجاله بجم بوزن پس اطلاق بر نفل کجده حقیقت باشد و بر نفل
 سرشفت و لدام و نیزه باز در اصل عصاره بضم عین و صادر بلف کشیده و ای
 مهله لیکن عصاره اعم است از نفل مذکور و نیزه و روغن که از چرخ مذکور به آید
 کافی منتب اللغة و نیز در فارسی نفل کجده بر لیمه بیای موحده و زای معجم یاریده
 و شین معجم خوانند و شراب فروشش خمار بضم خاء معجم و تشدید میم و کلاه
 بضم هندی کتابی بمعنی کاسه و کوته است و در فارسی نیز بدین معنی آمده پس
 از توافق باشد چنانکه لفظ کبی بمعنی پوزینه و اشتر بمعنی جانور معروف و دیگر
 الفاظ و بچکس باز با لغت را بدان نموده شده الفقیه آرزو و بحمد الله تعالی
 حمد شاکر و سوجی بسین مهله بود و رسیده و جیم فارسی بیار رسیده نیز گویند و ظاهر
 این تری متعلق است که در سیاه که یکد و بر باز یاده از بازوی بسپید باشد فلنج و
 فلنک بفتح فاء و لادم و نون زده و جیم و در دوم کاف فارسی و ظاهر اندام و فلنج
 کلی است که تبدیل معروف در آن باشد که زمین نیز که در آن گیاه نمرد و بدو معنی

و درین معنی این پرغام برآوردن که بوتر که هنوز راست نمانده است
 مصلحت دارد و بیای فاری وای مصلحت است و بیای فاری
 بجایه ماله و اویش به و شین معنی و شوی و پسندان در وقت دوم
 سرخ اللغه موم است و نیز طلب برجهیم معنی و رفتی است که در بهشت بود
 و در عربی طوی خوانند که در رساله کینه او بدین لسان که تباری قمار خوانند
 که کل بضم کاف تازی لیکن قمار به تشدید خا و معنی معنی کل بجهت است مثل کوزه
 و سو و در متون اللغات سفالی یا سیمین و در رساله رسانی خلقه دارد که برپا
 نام و قهر اندازند و حق نفیجین لیکن کینه خود و لفظ فارسی است که آدمی حیوانات
 دیگر را به آن بگیرد و همین معنی است و حق کافی القاموس این قدر است که بعضی
 مردم میگویند طای که سرخیم و کینه انداخته یا لایق و در حق همین
 معنی در شعر لوری و در معنی و شاید در فارسی گفته اند هم آمده باشد یا حاشه
 اینست که در دست و شمشیر بود و فقر و در دست نداشتند و لفظ فشن اگر چه عربی
 است بعضی مطلق چیز زینت و یا بهر آنکه در دست است اگر فارسی باشد معنی زینت
 و کوزه بهستال نماید و فقر و فشن بپوشانند و در دست نداشتند و کینه بپوشانند
 یا کله یا در فنی که در دست نداشتند و کینه بپوشانند و در دست نداشتند و کینه بپوشانند
 و نیز مریده بر جاده بکسر و قیل بفتح قاف و معنی کینه بپوشانند و در دست نداشتند
 معنی و معانی ماله و در رساله بالادی کوشش که تباری شقیق خوانند و در دست نداشتند
 سین ماله و رای ماله بود و رسیده لیکن معنی شقیق سر و نگاه است چه سر و
 معنی شلیخ است چون محل مذکور جای رستن شلیخ بود و حیوانات دیگر بر شلیخ
 آدمی نیز اطلاق آمده نظامی گوید سر کوه سزاوار باشد بتاج سر و نگاه است
 یا بدین نوع پس سر و نگاه غلط باشد و آنرا بنا کوشش گویند و بنا کوشش اگر چه در اصل
 بهشت سر و نگاه کوشش است لیکن بر حوالی کوشش که در دست رفته و سر و نگاه بالادی
 کوشش بود و اطلاق آمده تحقیق آن در سرخ اللغه نوشته ام و در رساله سرخیم
 بهشت را بکسر لیده که بدان گفتند و مانند آن بگیرند و بقی بکسر دان ماله و بکسر
 و حده و حاف لیکن تحقیق آنست که کینه سر شیم نیست چهره است که بکسر

که در فنی است در هندوستان سازند و در غیر الملک معلوم نیست که از چه حیث است
 قاضی الدقیق خا و غیرا بمحض سه لیست مایی کعبه اند و ظاهر در غیره
 نیامده باشد و خیمه که پیش خیمه امر و سلاطین نصیب است و بن بقیم اف
 تازی و نون زده و اغلب که کندله مقرف هندیان است و اصل کندلان است در آن
 ترکی است شخصی که جامه را را کوبد برای زینت فضا بفتح قاف و تشدید
 صا و مهمله و نای مهمله و اگر چه در اکثر کتب فضا بمحض کاز را آورده لیکن در منتخب اللغة
 است فضا را که جامه را کوبد و دقاق مطلق گوینده چنبری کسری دایره که از غلش
 در اجزای رقیق مایی بر گردون و در موسم برسات مشبها ظاهر شود و آن را خرمن
 ماه نیز گویند ناله کسی در میان کنار مای دیوار که بخت فروکفته از دیوار آورده
 باشند طنف بضم طاء مهمله و نون زده و فالتکس در کشف اللغات بفتح و ضم حلقه
 که در پیش دیوار باشد و شگافه دیوار و پوشش در سر ای و در قاموس طنف بفتح و ضم
 و بحر یک و بغیتین و در قرین و سد و فاشرف خارجا عن النساء بشرح فوق باب
 اندر جنبه و در منصورت غیر کنکنی باشد و نیز کنکنی غلایت که اکثر عبا خوردند و
 خوراک جانوران خورد و شود مثل تحمل و طوطی و صاحب رساله آن کال الجافا لیه
 و عبری زغیر آورده و نیز غیر کال مشهور و کال غلایت است مشابیه کنکنی و بنهند
 آن را چینه خوانند لهذا کاله که خرید غلایت و بمعنی کاورس آورده و در کشف اللغات
 زغیر بنی نم کتان آورده که بندی السی خوانند و اور رساله حلقه که بر چهار چوب
 در زغیر و زغیر بگردان آویزند و قفل کنند و زرقین بضم زای محجه از سوی پنی برآید
 موی مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال نمیکند و هم است از آنکه بر چهار چوب در زغیر
 یا بر صندوق و قلدان و امثال آن زغیر و نیز در سروریت و قرین بغا و رای مهمله
 و دغین آن آهنی که بر چهار چوب بر کوبند و در بان نهند و قفل از آن گذارند و عوهم
 زغیر و بعبی زرقین خوانند و در قاموس است الزرقین بالضم و الکسر حلقه الیه
 او عام معرب و نیز مقدم بدینچه در قاموس و کشف اللغات و کثر اللغة نیست
 که در رساله قسمی از کدایان که شاخ و شانه کوفته بدسته بکیر و و در خانه
 و پیش دوکان مردم ایاده شاخ مذکور را بقسمی بر شانه مالند که آون و عرب

نشدند هر شود نام مردم سیده چیزی با تا بدید و از اسمای واقع شود سه خود را بجا آورد
که خوانی بر تا صاحب خانه و دو کاه از آن علی شمع و پشت خورده چیزی بی بدید و بنا
راست خفا از کونین این خط است چرا که بدیج فارسی است و در هر ی بنقسم
مردم را معجزه و یکینه کونین اگر چه داشتن شافع و نشانه کوسند و رینا مرست
مض سر خود را یا اعضای دیگر را جرح سازند و جوش و و کاهیا کردند و بر در خانه می آیند
که در شای هندوان و کنگر و دهنی بهیچ جوان قوی مکیل است و از کنگر چترای انگیزی
و بطاری مدنی که رفته پیرون از خانه اندازند اعلای بغین بوزن یا حال است و در رساله
خرنده است بسیار با که دو کوشش خرمک نیز کونین کوپس بفتح کاف عربی و دو و و جلی معروف
و سید مبلد بداند کوشش خرمک که بعضی آنرا کوشش خرمک نیز کونین بسیار یاد دارد و آن دو و و
بود یکی کسادی دوم کنگر و به سکون دوم کاهان تر از نخستین بود آن هزار پای نیز کونین
معلوم است که هزار پای و کوشش خرمک کدام از این دو را کونین هر چند جوهر لفظ ولایت دارد
بر تر و کسادی و کوشش خرمک نیز لفظ کونین در کتب مشهوره عربی و فارسی نیست و آنچه صاحب
رساله کنگر به نوشته که خرده است که در کوشش خرمک و کنگر هزار پای و صد پای نیز کونین
محل تامل است و تفرقه لفظ سو پای بهیچ عدد معروف است که سابق بسین می نوشتند و متان
بصا و جمله مینویسند چنانکه در لفظ حس شده در کتب قوم مردم است و رساله
آنچه بر سر دیو چهار تا و بعضی از جوایا سازند شرف لفظ لیکن کنگر و غلط نام هدیان آن
و هیچ کنگر است که فارسی است کنگر مسلی از نقره و طلا و مثال آن که زمار و طفال
در دست و پا کنند و دستوان نیز کونین ماره است و در رساله جامه ششمین بی آستین که فقر
هند و پوشند چو خالین چو خا بهیچ جمله فقرای هند نیست بلکه چه صاحب کشف الانبات
نقطه و تحقیق آنست که مخصوص مضاری است چنانکه بعضی از باب لغت نوشته اند و شعر
چاقانی ولایت و از و چه در آن قصیده اکثر اصطلاحات و الفاظ مستعمل مضاری آور
کند هر رساله جای خوب یعنی خانه و ایران و یونان و بجه مکان دیو خیر است و با که
لایع بهیچ مکان است مانند سنگ لایع و در شنیدی لفظ لایع و معنی انبوهی است بهر حال
علی حار با بسیار و ایران است و کنگر خانه که و ایران شده با شنیدیم بهیچ بهیچ شنیدند
در رساله خلیفه که غزایم خانان بر که در خود کشند و در میان نشسته غلام و او به خوانند

سند بافتیم و نوله زده و دان و دام مولود کوی سابق کندن میج با که گذشت بهندی
 که یزد و کدن بر بند میج هر چند در دست مخصوص دایره مذکور نیست و مدخل بر و اصل
 خانه است از بخار آبی میج دایره مذکور شهرت گرفته و در این شهر از هر دو راقع است و
 نیز در رساله مذکور بازی است که خط باشند و یکی در آن نشیند و دیگر آن آمده بر سر او نشیند
 و پایی خود را در آن ایستاده بجنبه هر کدام پایی او برسد بجای او بنشیند و بعد بر میخیزد
 بفتح خای مهله و چم مشد و با او رسیده و رای مهله و خر سبک بکسر خای چیل چیل میخیزد
 کشته و در رساله سنکر تره که در راه زیر پا کوفته شود رضاض بد و ضاد محم و دورای مهله کشته
 دست بند را که عوام در کتختانی و در دست عروس و داماد بندند و عکس بفتح و مان مهله و عین
 بی نقطه محض است چنانکه در کشف اللغات است و حکم عکس در دست بند و آن یک نوع بازی
 میجوس است و فی القاموس و عکس میجوس همچون الد سنبله لعبت بدرون و خدا خد
 بعضهم به بعض کار قبض و قده عکس و قد عکس و سبب اشتباه صاحب رساله دست بند
 و حال آنکه دست بند نیز میجوس است زیرا که کلمات سر سوم کتختانی است و دست بند مطلق
 لی و دست مردان و زنان است و نیز کلمات سر سوم غیر مذکور میشود که در دست و در
 کتختانی انسان و نیز مانند آفتاب و در سنبله میج و دیگر در شهر و در یاد و اتفاقاً این سابق را
 نوشته شده گفتیم است و بعد بر میخیزد و سکون نشین میج و طلی مهله کتختانی شخصی
 که سیر و پیا و شلغم و بقول و غیره فروشد سبزی فروش کن است شخصی که کوشش او
 شکاف است و شد اخرب بفتح خای میج و رای مهله و بای موحده بوزن افعل کنول در رساله
 طلی که در آب روید نیلوفر لیکن نیلوفر دو نوع است یکی آکنه روزانه بشکند و در نهدی کنول
 کونید دوم آکنه شب بشکند و بهندی کونیدی و بکله و آنچه مستعمل و طبابت دوم است
 و نیلوفر عام باشد کثیر درختی که کلی سرخ و سفید دارد و در خزه و بهری فنی بکسر
 خوانند پس آنچه از نام هم روید بر کن سفید و موسم بر شکل و در رساله است آن را
 کلاه و آن نیز گویند سمار و لیکن اغلب که کلاه ماران چتر دیگر است اگر چه آن نیز شنی
 از زمین روید و اما در مطلقا نخورند و در کتختانی هیچ صورت کلاه نیست کنول با و مرضیکه
 چشم و اندام زرد شود ویرقان لیکن قید زرد و بجا کاهی سیاه نیز میشود و کندان مرضیکه
 در کلهی مردم بداند شود و نخته کرد و خزه بخای میج لیکن در نهد و ستان بدین میخیزد

[illegible]

لهذا رنگ از لفظ بعضی پیدا آورده اند و اما کسی که بتازی تحقیق بکند قاف و طایفه
 و جمعی نیز گویند که کاجک بکاف تازی و جیم فارسی و آسمانه به تستانی و نون نوز
 یا چیلند و مرغ نر خروس و بتازی و یک بدن مهله بیا رسید و کوا و و ما کویان
 و بتازی جابه و در عرف حال ایران نر را خروس و ماده را مرغ گویند و سندان و در قهر
 و دم سراج و لفظ نوشته ام و نیز کوا را بعضی سگب نر است و کوازی سگب ماده کو قوی
 اسپری که پی را کب پیش و لنگدان در سواری روان باشد قیمت بسیار است چنانچه
 مشهور بنحوست چند جیم فارسی و بعضی جیم تازی گویند و آن غیر بوم است که بهندی
 آنرا گویند و مشهور قلعه و بتازی حسین بکس طای مهله و سکورا و ماده مهله و لون
 خوانند و نیز برای تازی و بعضی نمی گفته اند و لفظ کو قوی که بتازی فوقانی است و اصل
 بنای هندی بود و مرکب از کوت بعضی قلعه و دال که لفظ نسبت بسته و دندی اینک
 قوی مرکب از کوت بعضی قلعه و دال مخفف و الی بعضی صاحب آورده از مثل قوی
 محل ثقب است چرا که کوت خود لفظ هندی است و والی عربی و مرکب این این دو زبان
 لفظ فارسی پیدا شده که کماله تحقیق است و چون لفظ مستعمل اهل چله و ولایت نیز شده
 و آنها لفظ بشای هندی این و زبان را لفظ نتوانند درهند و ستان نیز با تباغ ایشان
 مشهرت گرفته بکند بعضی از اهل هندی بتای هندی خوانند و اینها به تحقیق کهوشان
 نامسره که بتازی قلب خوانند و شاید لفظ ده پنج بدال و نا و فتح با و خاریس و لون زده
 و جیم یا رسیده نیز دیک بهین باشد و در رساله درم قلب نامسره زیفت گفته لیکن
 درم خط است بعضی مطلق در نامسره است و همچنین لفظ زیفت برای معجزه یا رسیده
 بلکه بهر بیان هر جوهری که تعلیمی بود آنرا کهوشا گویند و نیز در رساله دست افزاری
 موجود است که آنرا بر سر تانه نیفشانند و آنرا ناله نیز گویند و در کسب غنی
 برای مهله و دال یک و در سوزی خرد اس لضم و فتح اول است و دال تصحیف است
 و صبح و اوست کهوسم پنبه ریزه که در مذوق بر اندام مذاق جسد و هر چه خیال
 از کنه شدن کشاید نیچ فوقانی بیا رسیده و جیم فارسی کوی مسافت میان دست
 رشن براوشین معجزه لیکن صحیح انش که مخفف انش که آن مقصور و ممد و در و آمو
 و آن سر انگشتان تا آرنج چنانکه در کتب لغت نوشته و بازه بیای معجزه و ناله

و بعضی اصل تختانی گفته اند اما اول اتوی است و بعضی باع بیای موحده باله
گشیده و همین مهله خوانند که مثل در رساله شایخ نو که از درخت سرزند نشا گشته
که یک کوزه را در غار سی بدون نون مننه بمغ غکوفه آورده و در
بنون غنه بمغ شایخ و برکت نو آورده و چون توانی درین دوزبان بسیار است اغلب
که یکی باشد و لغظ ستاک اکثر بسین مهله است و چون بشین معجمه بن شود و هر دو صحیح
باشد و ظاهر اصل شین معجمه است پس شغف شایخ تاک بود بعد از آن بجایز معجمه
بر شایخ نورسته شهرت گرفته پس کسر و فتح آن از عالم چرا باشد که در انکشت و بتاز
فم بفتح فاء که در رساله کوشی در رساله فقط سپید که بر ناض افند فوفه لغای
بود و رسیده و فای دوم اگر چه در اکثر لغت همین است لیکن در قاموس آورده لغوت
با بضم البیاض الذی فی رطاف الله صلات و در نندی کوشی در اصل بمغ خر مهره
است سفید و خرد و فروخت اکثر شهرت در رواج دارد بجایز معجمه سفیدی مذکور
شهرت گرفته کوزه در رساله مرضی مشهور که انعام سفید شود و بتازی برص خوانند پس
بای فارسی و این خطاست چرا که برص خاص است و کوزه اعم که بر خدام اعازانه تعالی امان
و جمیع المسلمین نیز اطلاق آمده که کوزه چشم که به طرف کوشش باشد و خر بضم نیم و کسر
خای معجمه و آنچه سوی بینی بود موق و مقدم بضم نیم و کسر دال مهله که در علم لیسترس
ازین که در خریف پیدا شود و سبزه آن بسبزه شای ماند و بعضی از جنس آن نشا دانما
باشد که آدمی بخورد آن پیدایش شود که درم بضم کاف تازی و سکون دال و در می مهله
و میم اینکه در رسیدی گوید غلبه ایت که خوردن آن باعث گردش سر شود و در میان
کنند روید خطاست گندم ربیعی است و کدرم خربنی و آنچه همراه گندم روید و آن
دانه و یکربت از جمله غلات نیست که جانور مشهور کللغ و زاغ و ظا هر از زاغ عربی است
و نیز گوشت است که از حلق آورخته باشد که بفتح کاف تازی و زای عجمی که اوید
و کافین بفا و بای دادن موحده بالف کشیده و تختانی که در رساله بزرگ کشید چیر
از چیری که خلدیندن چتر سرتیر که کوفتن و کوستن که بای کوفتن یا
خواستن و آن چیر را با خواست گویند بای فارسی و خار بمعجمه دور و مجهول
عقنو که بجزی مرفق گویند آرنج که بخار یک در ایام زمستان بر روی هویدا

و مانند دو دایره را تیره و تاریک سازد و تاریک بخو قانی بالغ کشیده و در
مهل و یای مجهول و عین و نرم بفتح نون و سکون زای می شود و این که در رساله بدین
و لغت نوشته خط است چنانکه گذشت بسیار در لای است که بنابر
نارزی و سین مهله و یای مجهول و لام و الف گویند و چون توفیق و رین و زبان بسیار
و ما بدل سین در هر زبان باشد واجب که یکی باشد و آنچه در قاموس بوزن خلیفا
آورده است که معرب باشد کیف و در س که نیاید که در ته آن نوله نصب کنند آنرا
بر همین شیشه گذارند تا کلاب و روغن و امثال آن بریزند و بتاری قیف خوانند
تو بایا و سیده و فو قانی بیاور سیده لیکن کیف زبان مردم جان را می بیند و ستان
که زبان آنها کیف است قاف نکرده و اگر همین را مرا حاش میگرد و هیچ الفاظی که قاف
دارند آنرا بکاف مرادف آن بلکه خصوصیت بقاف ندارد و بسیار حرف است
که زبان عوام نهند بدان نکرده و نیز تخصیص شیشه خط است و بر شیشه و نیک و نه
روغن نیز گویند گذارند بجا پس بکاف فو قانی و کاف فارسی بوزن
نیز خوانند گنبد جان نوری که در برشکال و در زمین پیدا شود و بتازی خراطین گویند
و این معرب خرافین است بفو قانی چنانکه در کتب قوم مرقوم گشته شکند بنشین
معجم و کاف تازی بوزن سمند و بتازی شمش الزبل خوانند و آنچه از شکم آدمی
که اکثر از راه مقعد و حیانا از راه دهن بر آید آن را دود و انعطل خوانند گنبد
مرنج زد که در آن شکلی کارند و مثالی به یایه نیز خوانند که بخا و بالضم کاف
و رای مهله و نون زده و جمعی بکشید نهایی و کف و سوزنی و هر چیز بر آید
که بسبب کشکی دریم رنجیه و ضایع شده باشد حیفت بفتح جیم تازی و نهاده
و عین معجم و فو قانی کسر او در س که آبی گرم که بتازی سرطان گویند و خنک
بفتح خا و معجم و پنج یا نیز آمده گویند لیکن و خنک گرم است و بسیار کس که در
در س که با ره زمین که بجهت کاستن سبزه و غیره آراسته کنارهای آن بلند
سازند و بتازی مرز بقدم رای مهله بر معجم گویند که بضم کاف تازی و سکون
رای مهله و درین نظرت چرا که مرز لفظ فادیه است و تحقیق آن را در اللغه
مرقوم آری در قاموس حسن معجم زمین که دواب را و دایه جبر خوانند

آورد و در صورت اگر باشد موجب خواهد بود و دیگر آنکه کبار و کباری در عرف زبان
و اما آن یکی است غایتش برین خواهد بود اطلاق کباری کنند و در عرف آنها همین خواهند آمد
در کعبه و غیره و چیزی در این از روی و خدا داخل نمایند تا بموی که خواهند افتخار
بهر دو شین میگویند و با بوزن شطرنج اینقدر تفاوت است که شش پنج بجای است
که عالی کرده بر از سرب شده بجهت قرار دهند و ستان باری که دکان نیست و کعبه
و غیره کنند کعبه در رساله عامه کند و بافته که در زستان پوشند و آنرا بر و بضم باین
گویند فرض لیکن در قاموس است القرصه بالکسر خرقه و خطبه منقطع المراه من الحیض و
بعده کعبه یعنی کعبه شری معروف که تازی فتنه کعبه قاف و نشانه مثلثه خوانند
با درنگ و بالنگه کعبه موی سر مطلقا کعبه بحاف فارسی و بای مجهول و سین
و اینکه بعضی موی در آنکه از ده و جانب سر کشیده باشد نوشته اند از خصوصیت مقام
ناشی شده و آن مخفف کیوست و تفصیل آن در سراج اللغة مرقوم است بهر تقدیر
از توافق لسانین در رساله شیر و برنج را با هم پزند شیر با مبط بفتح با و سکون تا
و طای حطی لیکن در قاموس السهله متحرکه و مه شده الطار الدار بفتح با و سکون
مغرب بندی بهتر در صورت غیر کعبه باشد زیرا که در کعبه روغن داخل کرده پزند
اگر چه بعضی بعد داخل کرده بخورند مگر آنکه مرسوم عرب باشد و تحقیق است که بهتر است
بندی بفتح مطلق برنج بخت است و بهطه و بهته که در فارسی بفتح خشکه آمده یکی است
و آن بفتح برنجی است که در آب پزند چنانچه در شیر پزند آنرا در هندویستان بیتا
نکونید و در عرف حال مردمان نیز برنج گویند که فرقی گویند و آن نیز تحقیق فارسی
گفته و رختی که خوشبو دارد کازی بحاف فارسی و زای معجم خط است و قاموس
کازی به ال معجم و غنی و بناتی خوشبو لیکن درخت مذکور خوشبو نیست بلکه کلی دارد
که خوشبو باشد و که ریز گویند بحاف تازی و دال مبدع سی شیر سیوان نوزاده که جو
زاتش هند است خود مانند پیتر فرقه بضم نیز خوانند فله بفتح تین و بندی سوسی نیز گویند
اسلام رختی است مینو میوه مارگو رهند و ستان بود و تانی طبع و موز گویند و خوشنده
موند بفتح میم و تشدید و او و زای معجم کندی است خوشبو زرد رنگ مشهور که زعفران
نیز گویند و آن بفتح خای معجم و لام نواز رسیده باب الفحاشه

از این بدال نشد و گویند دوم بدال و یای مجهول نیز گویند و در رساله در باب کسبه
روم چون نیز گویند غزاده بفتح عین معجم و رای مهمله و در قاموس غزاده بعین مهمله
و تشدید یای چنبری خور و تر از تحقیق آورده و مستحسب از آلهت عرب است و انرا غلظت
بر رک گویند و آن غیر را به کوه باشد عجم و در میان دو انگشتان بتاری خفصا می
بفتح خای معجم و هر دو صادر مهمله کهانی در رساله راه تنگ که در کوه باشد و بعربی نعر
بنای مثلثه و عین معجم خوانند و رب بفتح دال و سکون رای مهمله و بای موحده لیکم معجم
هندی کهانی سراز سر که گذشتن از ان دشواری داشته باشد و نعر و فارسی موس
جای که متصل باشد بدال الحوب و موضع مخافته از سرور که مشهور است و در اللغة و در
میان کفر و اسلام پس غیر کهانی نباشند و رب بفتح تین و در قاموس در واز و کلام
و و اسع و هر مدخلی بسوی روم تا بحر که راه نافرمان و بسکون غیر آن و در منصورت
نیز غیر کهانی بود و در منتخب اللغة و رب و روانه که در اصل بمعنی گذرگاه مثلث است
در کوه تا و بر شقیقیر نیز غیر کهانی باشد و بمعنی دره بود کاره کلی که برای عمارت سازند
و انرا ملاحظه و سلاطه نیز گویند آژند بفتح زای فارسی و سکون نون و دال و ساجتین
آنها از ندیدن بوزن گردیدن خوانند کاره در رساله کوی که جولا بهمان در وقت بافتن
پایه های خود را در آن آویزند پا چال با و جم هر دو فارسی و تحقیق است که کاره در اصل
بمعنی مطلق کوی است و بمعنی کوند کور نیامده که این هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد
آبغن و آبستان و آبست بد و بای موحده و اینکه اطلاق آن بر ست کرده اند مجازا
کاره و در رساله جامه درخت و منظر بافته شصیت بشین معجم مکتور لیکن شین معجم
خطاست صحیح مهمله است اگر چه تبدیل معجم و مهمله با عجم و در فارسی است لیکن آمد بشرط
است و نیز تحقیق آن است که کاره ها در هندی چنبر سطر است نسبت به بکوی حواء
و در حسابت حواء و رتوام و همچنین صفت که بمعنی مضبوطه و محکم است مانند رکیابی
که از آن جار و بسا زند و آتش بدان روشن کنند کج بکاف تازی مضبوط و خای معجم
زده و جم فارسی لیکن کاره زانچه زبان زد مردم کو ایلار و اکبر ایلار که افعی السهم
هند است که کاهی باشد که چیز را از آن و از بیچ آن که خرس میگویند خفاند سازند و جادو
ساختن از آن مردم نیست و همچنین آتش روشن کردن و کج بهین که در زبان فارسی

نخستین در صورتیکه جاربوب از کاندزنی ساخته و آتش بر روشن میکردند از کجا مدوم
میخورد که گنج است که آب در سارهای از کاندز و تالاب و رودخانه مدوم و جانوران
در آبهای آب بود و آبهای شور عام است که بر طرف آب خوری و توقف و مقام و رود
و حشمت نیز از طریق کنند حافظ گوید که درخت بدنا که میبرد آتش خورمانه و این لقب
آب خورشن است و عبری عطن یعنی مصله و سکون طاعی نقطه و مصلی یعنی نیم و سکون
نور و فتح که و لام خوانند که در رساله کلام مصله طاعی کرده با غنچه لیکن عام است
از آن که کلوله کرده باشند یا این شود ظاهر تره است مشهور که زوگ گویند که از الطاف
فارسی و هندیکیم حری معهود و ظاهر کاج و کدو از عام توافق است چرا که زای محمد
در بندی نیست بدل آن چه بود و در رساله عربی پوشش جاربوب یا کیم که اکثر دین
و دزدان و از سبای صاغها مصله و نشاند و شمس یعنی معجز و تحقیق آن است
که تنها شمس بدین معنی نیست بلکه شمس و صفا و کاف فی القای پس که از مصله و رساله
نکته چون آدم بالغ شود که در مملووم غایب شود و مصله و این مصله است که مصله
که مصله و از گویند حالت مذکور که گندی چون مصله و مصله که مصله و مصله و مصله
بوفروشن و عطارد و حلاله یعنی و از مصله و مصله که مصله و مصله و مصله و مصله
ماراف کب و مصله و مصله که مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
زند که با دزدان و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
برای معجز و بای مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
است نازک که بخوردن آن آلوده و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
باشد و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
تمام خط شرط نیست یعنی موجودی است و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
نخستین حدیث از کدو که بعد از تولد کند حقیقی که مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
که مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله
نخستین حدیث از کدو که بعد از تولد کند حقیقی که مصله و مصله و مصله و مصله و مصله و مصله

موس است را غنول صلاح و دیگر است کبکی سخی است که آهنی از دو طرف تیز و نوکی ستر نیز دارد
پس این آهن اگر دوازده بود بشکل تنیج باشد و خوب خوانند و بفارسی عصاره سخی را که
خورد و بر سر آن دسده باشد که در بغل نگاه داشته بکند برین کنند عصاره سخی را هم است از کبکی
و غیر کبکی که آن را پیراکی خوانند کتای چوبی که از کثرت کارها سخت و سبک شود و آن
شعرا نیز گویند شوخ لبین معجمه و دود و مجهول و غین معجمه است که از شفا و مغربا
و امثال آن بر آید و بتازی خورده و بپزد و پیخته و سسته خوانند کتای دندان بر بقی و توت
حوض و امثال آن و در رساله پوشش دندان ابرقی و صراحی و غیره فدام دفا و دال و
آن چتر سر پوشیده را مقدم گویند بر وزن مقدم یکم کتای پوشش نیست بلکه چیزی است
از چوب یا پارچه بهم چیده که دندان ابرقی و غیره بدان بندند و نیز در قاموس است
فدام بوزن کتاب و سحاب و سدا و ونوز چیزیست که می کشند عجمه بر لبهای خود
نزدیک خوردن آب و نیز چیزی که آب بدان صاف کرده شود و این نیز گویا همان است
پس می کشد که بند و آن است چنانکه از کشف اللغات نیز واضح میشود و نباشد که در
رساله لیه که زمان لایم عینی و در فرج دوزند تا پارچه پوشیدنی و تن ملوث نشود و بتازی
که سف خوانند شله بضم شین معجمه و تشدید لام لیکن کتای بدنیجه مشهور نیست بلکه زین
و نحای بند نیست چنانست و نیز سله نعل اقای است و در اصل بمعنی فرج زنان است
و بجایزه بمعنی مذکور آمده و شهرت گرفته است اگر چه گفته جاده و قاش بلوند
بای فارسی الوند و بتلذی درجه بفتح رای مهمله و زای معجمه و جیم خوانند کمی در رساله
کوی کوچک که کودکان جوبازی در آن کنند جانج بنون موقوف و جیم عربی لیکن
در کتب لغت شش پنج و شش جانج بنون موقوف بمعنی کودکان خالی که از سرب
بر کرده باشند برای قمار و بعضی کودکان کلین گفته اند و حاج بمعنی مذکور نیست و غیر
جوبازی مرسوم هندوستان نیست اینجا خر مهره که کوئی گویند و امثال آن در آن بازی
کنند که آنکه کیسه مردم را دزدانه قطع کند طرار برای مشد و رای دوم نیز مهمله و اینکه
صاحب رساله این حرف را در کاف تازی آورده سهواً الظم است چنانکه بابتی نوشته
آمد ماده خوانان بضم نزه و فوقانی بالف کشیده ماده خرو و نرا فر گویند و در هند
کتبی نیز بدین معنی آمده که در سوز زدن روست و پای و اعضای دیگر برایشان

[illegible]

در بابی که در میان ابریشم آن در جهان پنبه باشد و اهل ایران حال آنرا که موت بمجموعه
و سبب آن در دفتر دوم سه و پنج السته مرقوم است و حیثیت بنایا و یای مجهول و سین
مجموعه چنانکه بعضی گفته اند لیکن اغلب که حیثیت عامه باشد کند که از پنبه و ابریشم بافند
و ضمیمه آنرا تا خود دست کرده و برده سفید مثل مانند که عنکبوت سازد و در و این
شماره ای در ای مهمله به وزن سبوا مله از لفظ گرفته که بعضی عنکبوت است چنانکه ظاهر میشود
که عنکبوت است مثل جولانند برین تقدیر مجاز باشد که اس آینه خورند از جنس طعام هر دفعه
که امس خوانند و بتاری لقمه و کند و نواله لقمه او و سیوم لفظ عربی است و در قاموس همین
شهره دارد و فارسی که اس است بفتح و در هندی که بر پس از توافق است این باشد
در رساله طلب کردن بنام و زادی نویدین لیکن در کتب معتبره بمغنه نامه و زاری و نحوه
نوشته اند و آن نیز که اگر آن است کمال اضطراب و عجز است در حالت بازخواست یا جواب
باز و آن یا شتمی که در رساله آن باشد که چون یاران بهم صحبت دارند میوه یا شیرینی در میان
آرند و خورد و درین وقت با هم سخن گفتن شجره اول و بیای موحده زده لیکن در کتب اصلاح
اهل آرد و نوعی است و شیرینی که از کج و شکر سازند و بمغنه مصنف آورده نیست
و در کتب صحبت همان است که فارسی است و بعربی نقل گویند بصم فون و بعضی بفتح آورده
و همین را صحیح پنداشته اند که در رساله جامه سطر سفت که غیر ناپوشند و اغنیاییم و آنرا
سازند با فقه بکسر و با موحده و فالیکن در کتب معتبره مشهور با فقه بدین معنی نیست و
اینکه در هندوستان بدین معنی اصلاحی بنما و حای مهمله و نای هندی بیای زده نویسد غلط
یا شتم است پس و با آنور است و لفظ هندی که سنا سودن و سایندن است پنداشته اند
چون چنانکه زمین چسبان برود کشتان بفتح کاف و شین معجمه است و در رساله ششم
تقدیر بنام اطفال روند غزنین لیکن کشتان اعم است از شسته رفتن و خواسته و غلط
رفتار درین معنی برانو و دست و سرین رفتن چنانکه اطفال روند و این غیر کشتان
است و طرفه آنکه بعد از این نوشته برین چسبان و کتاده کنان رفتن بگویند بلام و
مجهول و خوف تازی بیا رسیده درین صورت با آنکه هر دو جا بمغنه جدا آورده و صحیح
بمغنه دوم است و لوکیدن بدست و زانو رفتن از ضعف و سستی و بعضی گویند رفتن
مثل اطفال برین تقدیر مرادف کهستی می خواهد بود که رفتن اطفال است

در رساله چهری را برزور و بر چهری فرد بر دن سپوختن و سپوزین لیکن سپوختن و سپوزین
مشترک است و در فرد و بر دن و بر آواز و دن برزور از اخلاص و علم و ادب و در رساله سونخ آتیا
حزب بکای مهله و زای عجم بای موحده لیکن خدب بدینچه در کتب مشهوره نیست اما
و در پاید چوب یکی لندک و درازد و دیگر خورده که اطفال بدان بازی کنند باین وضع که چوب
نیز در ابر زمین گذاهند و چوب کلان خود درازند بطریقیکه بلند شود از زمین و در
ضربتی و بکنند و دور و درسته جلیک و چوک چوب و چالیک بجم فارسیه بیا رسیده و لام
گویند که در رساله چیزی سرخ رنگ که اکثر نبود در شکام هولی بکار برند و جم بفتح
مهله و و او زده و میم تازی لیکن مضبوط در قاموس است و جمه کل سرخ و جوم جمع آن
و همین است در منتخب اللغة کلمه گوشت را بدزدی مثل باد بخان که در زیر کلوی مردم
آویران باشد مخ بفتح جم تازی و سکون خا و جمه و جم فارسی و خجش این جمه مبتدیان
کلامی ترکیه اندرون ضایع و تلخ شده باشد آبر زفت بضم زای جمه و رای مهله سئون
نا و فوقانی و اگر آب زرفت بمخ آب مزیرفت باشد چنانکه سامانی گفته پس تعیم
آن مجازی باشد که در رساله در داشتن کلام اطفال بگشت و این در وقت لاغر
شان است و گویند زین عمل تازه سازد اطفال و در بفتح و ال و سکون عین و را بر
مهله و در شرح این عمل ممنوع است کافی الحدیث لا تعذبوا اولادکم بالدر لیکن در قاموس
است الدر ایضا و الشراذم جمع البجاری که کتاب کلان معتبر است در لغت حدیث الاحادیث
الصاویه الشرحی و در همین معتقد پس بعین مهله و تعحیف است و صحیح غنی معجم
است و عبارت صحیح حدیث حین لا تعذب اولادکم بالدر کافی مجمع البحار و فارسی
بنا گوش کردن اما بنا گوش کردن در وقت ناز و بود پس احض باشد کلک در نیمی
در کردن است انداخته بد و طرف از رخ بند جلوک بجم فارسی مضبوط و فتح و
اما در رساله با هم آمیختن چنانکه پهلوانان با هم گشتن کینه گفتن بکافت و بادی
اما کینه منسوب و بمعنی کداختن است و ظاهر احوال بمعنی بقی آمده که کوشنا و طعن کل
و تازی ضعیف بجای معجم و نون و قاف خیره کردن بجای معجم و با و موحده و خفه کردن و فامید
آن رساله در رساله کرم چوب حواری سبک پس مهله بیا رسیده لیکن سبک بدین
در یک بوزن نیک بمعنی زردی گشت که حافت گشت است و نیز سبک در محف

مهرک است بمعنی کرم کندم خوارنه بمعنی کرم چوب خوار و کرم صاب خوار اگر دیو کست به
کشت پس غیر آنست و اگر همان کهن است پس اعم باشد از چوب خوار و کندم خوار و کست
نیز گویند پس در جمله حلقه است در جمله که تکرار آن داخل کنند آنچه بمعنی بهره و نون
زوجه و جیم و کاف فارسی و نکته مذکور را گوی خوانند لیکن کهنی بمعنی چوب خوار
خطاست بلکه کهن را کهنی گویند کهن در سوره آنکه بتازی کهنیت گویند و کهن
گویند که کسبک بدان مهله در فارسی بمعنی کور آمده و همچنین کدش بشین معنی پس
عالم توافق باشد و کهنیت در فارسی بمعنی عسج که در آب کور در نموده خشک سازند
و آتش و چراغ بدان افزورند و در هندی و بلاد هندی گویند آمده و سندی در دفتر دوم
در سراج اللغة مرقوم است کهنیت در سوره آنکه کلدان که در نشت و فیل و حیر با
بند و آن و و رای کهنه و آن مهله نیز گویند جرس بفتح جیم و رای و سین هر دو مهله لیکن
وزنی بود است از در آیدن بفتح پس مفتوح الموحل باشد و نیز جرس و در اگر چه مشهور
است که یک است لیکن از کلام کابیر متغایر معلوم میشود چنانکه در سراج اللغة نوشته ام
اینجا لیکه موی سر نداشته باشد و تازی اقرع خوانند بفتح هزه و سکون قاف و رای
هر دو مهله کای بفتح کاف تازی و کاسه سر و کجل و نیز بفتح و قافی و رای مع کور و کاسه
و در از پس زادن زوجه که از باد حادث شود حس بد نیخه در کتب معتبره نیست
نیز کور و در سوره آلات جک است و آن سنگی باشد که در که بقوه دار و نای آتش
و دانی کنند و بیشتر از آهن و شیشه بود کثیف لیکن بشکلی بفتح در کتب معتبره جزئی
گفت آن زور کمان هم رسد و تازی میجو و بفارسی منجل بلام گویند و بضم بمعنی نوب
جای چون وضع ثوب مستحبت است و در قدیم نبود کثیف میجا را بمعنی مذکور مشعل
بمعنی کوله موافق اول قول برای است و آن قابل اعتماد کل نیست چنانکه تویس
نموده که کولا سنگ رعد و لفظ رعد بمعنی ثوب کلدان چنانکه رعد انداز گویند و
بود چون طند صحرائی که در زبان دارد و تازی ضیب بفتح ضاد معنی و تشدید باد و
خوانند و آن بذهب صلا است موسما بر هر دو سین مهله و و معروف و رای
مهله و یو و معروف پس افکنده آدمی و بد نیخه در فارسی نیز آمده و سندی در
دفتر سراج اللغة نوشته ام که مخفف آنست پس از عالم توافق باشد کهنیت

نمده و در بازینا بجای آن دو رفت کنند مهربان در رساله چندی در آن غله و اشغال
بر کرده بر مرکب بار کنند و بتاری عدل یکسر اول خوانند یکسج عدل و اقاموس انچه است
بنداقیست تنگ بار کنند و در کفر المغة تنگ بار آورده و ظاهر او عرب و ولایت
تنگ که بر مرکب بار کنند و و شک باشد که بهم بسنه مار میگرد باشد چنانکه در بند و تنگ
نیز بعضی جاها چنین باشد و اکثر یکی بود که دو طرف آن چنبر را پز کرده بار کنند و در
صورت کوه و عدل یکی نباشد و اینکه در کسر میخ تنگ آورده چنانکه گذشت مراد
از آن نیز نصف باریست لهذا در منتخب گفته یکطرف مادر که بفاریست تنگ که میبندند
چند است که از ابریشم و ریشم سازند و آنست جنگ شیان است و غزله حان طبله
از سر و خنجران رانند غلغله و فلک شک بر دو بغا و دو دم نیری است تختانی و بلجیان
بفتح بای فارسی و سکون دهم و فای میجر و یم نیز گویند که فای در رساله کرسی که در
ارتاق و مندوز که بدال مهمل و رای فارسی زده را در اصل میخ آبله است که در
رفتن راه یا کردن کاری بدست و پیا فید و بجای ز که مذکور را گویند و قید تا فتن چنانکه
آورده بجات و آنچه صاحب کشف المغات کلمه کسر میخ میخ آن گفته نیز خط است چنانکه
چین و شکن جامه کستردنی و پوشیدنی است که نصف کردن دور شود و کونا و در رساله
عروس نجانه شوهر زفاف یکسر یکین کونا سیست مقرر شود که بعد از کتانی چ
چند کام بگذرد و عروس ببلوغ یا نر و یک ببلوغ برسد و از آنجا که شوهر فرستند و این
از آنجاست که امینها اطعمان او رسن کم کتانی کنند و دختر را زبانه ای که ساد کتانی
کردن کتانی عظیم دانند و ورین منادی کنند که و ما و ساید و اکثر رسوم کتانی بعل
چهره دیگر میدهند و این قسم و در ملک و یکم رسوم نیست و زفاف آوردن
چنانکه است نجانه یا فرستادن آن بهر حال کونا و زفاف یکی نیست که در چنبری
بازد و بر کاسه و والد و تار که در تار تار از آن پند تا کنند و
و چوب نواخته شود و خرک بفتح خا و رای مهمل و تنها خضر تنها که در طبله که بید و سب
فوق این را معطلین ببلین گویند که در رساله چیریت که از آهس سازند
تعلیل و سواست و چوبیه آنست که در بند اکثر و کیان با خود دارند و گویند که نیز چوبیا
نست و ولایت است خواه از آهس باشد خواه از چوب خواه از ابریشم یا کوی

درست مغلوط و اگر کس یلم با سنگین که کوهکان بدان قار باز شد شش خنج به شش
مهر و ... و چون لیکن یعنی شش شش خنج بوزن شش خنج که گمانی نوشته اند که بر از سب
سازند بجهت قار و بعضی از کس که این گفته اند غرض درین لفظ اختلاف است
و فارسی صحیح آن تشبیه به دهایی و ششین معجم است بوزن کبیره و نیز کوبی خم و از
که در این طبع پر کنند ششین معجم بوزن گینه که بکبر و پیرایه که اکثر زبان در هر
بای کنند و هنگام رفتن آوازی در این بر آید بکله بفتح زای معجم و سکون نون و کاف
فارسی کوبی و در سال کیایی که حیوان کم شیر را برای زیاده شدن شیر و بند خوک
هر و خرغنه است و خرخوک که بر کمالش این بوزن رک بود هر چند در سر و در
معجم کیایی آورده که خورشش آن شیر زنان افلاک لیکن در هند وستان مرسوم
نیست که کوبی برای افزایش شیر زنان خوردن و تعیین بود که بی خرخوک محل
نظر است و در بعضی از کتب طبیه کوبی کلوربان است و این نیز اعلیٰ اندر
خادی مشهور خشک بفتح خا و سین هر دو جمله و خشک بخا معجم نیز و بجا از آهنگ
را نیز گویند که بصورت خشک ساخته در راه اعطای نرند کوبی و در ساله دانه است
سرخ و سیاه رنگ که صرافان و بوزن بکا بهرند صبه خفیر آرزو کوبیده و جود این
دیر از اوزان است و در لفظ اختلاف بسیار است چنانکه در قاموس نوشته بهر
بودن کوبی در عرب محل تا مل است تلفظی برای آن موضوع باشد خضر بعد لفظ صبه
که معنی مطلق دانه است آردی در مقام اوزان هندی کوبی است و زبان اوزان
هند لفظ سرخ برای آن مقرر کرده اند و معلوم نیست که در فارسی بدینچه نیست
یا نیست و بعد تحقیق ظاهر شد که به معنی کوبی چشم فروس است کیم فارسی
معجم و آن دانه سرخ است که خال سیاه دارد و بعرای عین اولیک گویند که کشت خرو
ترجمه آنست چنانکه از باب فرنگ نوشته اند کول کول عمارتی که بر بله می تان
سازند و مشرف باشند بر منی یا راهی عام آرا که مسقف بود و از باشد تنها
یا کلبه کاهی بود بر کنار بام نصب کنند بکوب بفتح بای فارسی و کاف تازی بود و
رسیده و کاف دوم نیز تازی و بعضی بکول بلام نیز آورده و این ظاهر است
است و تا بکوب بوقانی و باء موحده بهاء و رسیده و کاف تازی نه و بکوب

و ک مخارج که زیر آن ستون نباشند و این مناسبت بمن گویست که در درگاه
و حتی بصورت آنچه که چون بشکافند از شکم آن جانور را بر آید البه یفقه بزه
و سکون لازم آید تا زمانی که در سینه و شجره آن را بشود و البقی و جانوران در بزه که از شکم
البه بر آید اسرار ببالف و سینه و روبرو و ممله ری می معروف و عین ممله خوانند
لیکن شجره البقر درخت پسته نالت و آن غیر درخت کوثر است و سبب اشتباه
آن است که از کوثر نیز اینهمه بر می آید و در قاموس است اسرار و دو سیف حرار و
کیون فی الحال و بی و او معروف بطبی واحد الم شروع و مبروح گویست و در رساله آخیز
درخت ترشح کند چکه و آنرا که شش نیز خوانند صغ یفقه صا ممله و مین و مین می
لیکن قید ترشح بچایست زیرا که اکثر از ترشح درختان بر آید و مینا میخورد و گوشت در
از آب رسوب و امثال آن که بهتر کی قوت بضم قاف گویند هفت مینا بوزن هفت
این در رساله نوشیدنی که بجه را وقت زادن دهند زرقه بضم زای میخورد و تشدید لیکن
در قاموس زرقه خوانند مرغ است بجه خود را در کشف اللغات زرقه بضم زای میخورد و تشدید
بجه و خورش دهنده و بعضی میخورد و روی که بچکان را دهنده گفته و در فارسی گان برده اند
و این خطاست که چنان نوعی از طعام که اهل هند پزند و آن چنان است که میده را خورده
پس نمایند پس و توانا سازند و میان شکر و قند پاره با و میوه ها و غیره پخته و در
هم پیوند کنند و شکند و آن سنبوسه و مطانی نیست چنانکه صاحب رساله گان برده
زیر که سنبوسه و درون آن کاهی بگوشت پر کنند بخلط کوجه که مخصوص هندوستان است
و طریقه آنکه صاحب رساله از راه سهو مکرر کوجهها آورده نوشته که کلچ باشد بطرز سنبوسه
آن از قند و ملز با دم و حریس و امثال آن پر کنند کلمه بضم کاف فارسی و فتح لام
و بای موحده و حال آنکه کوجهها از قسم کلچ نیست مطلقا چه کلچ به تبوز میزند
و غن بریان کنند بگو که با صدف سچاک دار که حروب نیز گویند خلوص کوه
کیند ریانش مطلقا در نیاید و بتازی ابکم یفقه بزه و سکون با موحده نه در انگ
نیز گویند کنگ و کوهها چون بسیار نزدیک اند اغلب از عام توافق باشد و بی
و در رساله زبوری که زنان در پای پوشند و بتازی خلای گویند پاک بدینهم لیکن
بدینهم در کتب معتبره مشهوره نیست که نمنا آواز کردن نقاره و دهل و ابرو شال

غریب و خردین نیزه شاید نانی مخفول اول باشد که بر بادون و در رسار فوجی از قوس
میم که دست یکدیگر گرفته بر قصد خروج بفتح فاف و نون زده و فتح را و میچ و جیم و این میچ بر سر
ست چون چه ما بهم بند که بر قوی بدینچه شهرت گرفته فقیر کم زو کویتدای میچ نیزه
است بدست بند که بجای احکام آید چنانکه سابق تفصیل آن گذشت که عارث یکدیگر
از ولایت دیگر بدو ولایت دیگر و بان که بری منکری دیگر آید چنانکه بگویند ناری بوزیر
سرنک و بعضی گویند مودی که برز میرا دلن ملک توجیه نماید تا سر انجام نموده بدو
رسد لکن عبادی مشهور که بتازی جزایش بجم و رای مهمل ببار رسیده و شش میچ خوانند
از کج بفتح کاف تانازی و رای مهمل زده و کاف خلاصی بدانکه از کج محقق گردان
است و مشهور از گردان کاف دوم فارسی است و نه قانوس در میچ لفظ جزایش
گردان آورده و در زین معلوم میشود که کاف دوم نیز تازیست که خط کشیده در رسار خیزی
مانند کیم کوی گداز رایسان سازند برای بازی با طفل سر کللی بکاف فارسی نتوج
و کند لک لیکن بدقیق در کتاب مشهور نیست پسر شوی از زن و دیگر و پسر زن
از شوی و دیگر که پسر باشد پسند و اگر دختر باشد و خنده بکسر و در رسار نام مرضی که سندی
بگردد و بتازی و در بفتح و ال و تخفیف و او گویند سه کج لیکن در کتب طبیه و دارمیکه
سر اومی وقت به خاصن گردد و جهان با در چشم تیره نماید و آنرا بندی تیور بفتح فوقانی
و بیکون تحتانی خوانند و در کج میچ که در شش سرست لیدر جان تو بی موقف مشغال و ال
و یکی ازین جدول میگویند که در بفتح و سکون ما و میم مفتوح و رای مهمل و این را بعضی
گفته اند که مشغال است که نوزده این نوشیر و آن بهم رسیده و این ظاهر از آنجسته باشد و عهد
نوشیر و آن ندان آنقدر آبا و بود که کسی مشغال را ندیده بود و الا تازه پیدا شدند و ظهور
چشمی خداید و بعضی گویند امر جانور است شکافی از جنس باشد و شکره که در یکدین شاه
سجوتی پیدا شده و این هم شاید بدینچه است که صید کرده در آن وقت شکار شده
و مشغال را زده و فوقانی بود و رسیده و رای مهمل نیز گویند کبر و در رسار لکل سره که اکثر
جوکیان و غیرم جانه بدان رنگ کنند مغره بفتح نیم و سکون غلیظ مهمل متجه و رای مهمل
و در قانوس است المغرة طلقی امر فقیر آرد و گوید در بند و ستاره و دو قسم است
که خامه بدان رنگ کنند یکی کبر و است که مانیت لکل از می و ویم کللی است که هرگز گویند

معلوم نیست که مغز که ام است یا نه از مغز است یا نه از مغز است
تغذیه ای سفید و سیاه که اکثر برای جنک غذا دارند در بین کما نوزادان افضل و ما و آن
صفه ای بفتح خاء معجمه می خوانند لیکن در قاموس است از احوال طایفه مشهوره ام و به واسطه او
در الشقاق و در حدیثیه با حیل اختلاف رنگ او پیدا می شود و به انواریت سر کلان که در
مغز آن کند و در خرق و در کما نوزادان مشهور که جنه و سرخ و سفید باشد و در
حرم بود و در حدیثیه مرضی است بدین طریق تقریر نمودن الفاظ مذکور یعنی لال و سیا
محل تامل است که آب که اندون و کلاشه لب فرویز و نیز بیلی جهول و رای ماله و ظاهر
اعماله لال است و هر دو یکی است از جمله توغی و در قاموس بر لوزن شیرین است ای که توغی
و به این اطفال بر آید آینه پس از معرب پیر باشد در این خوب و دست یا هو بیای موصوفه
و بتاری صفه نیز عصاره که سبک باشد بدن آویخته و کلان شود و دروغن از دانه در
شش آن بر آید جنک بفتح عین و میوه نذره و کافیه می لیکن اصح آنست که لاله در
پندی یعنی چون لب و یا سنگ مکر و در حدیثیه که بیان صفتی یا سنگی گذاردند تا دروغن
یا شیر و شکر بر آید لاله سنگی کلانی و دانه ای لاله که بزود و طاعت سلطان غیر دانه
در وهلی نصب کرده بودند لاله می خوانند در حدیثیه و در لاله لفظ لاله در
کتب لغت نیست لاله که مجرب ملک است و در کتب طبیه مرقوم در فارسی
لاله که حکایت چنانکه در فرنگ ما نوشته و این اغلب از توغی و لالین باشد
در حدیثیه و در حدیثیه که شیر لکان بخت تقسیم اندازند و بتانی قرص خوانند لاله بنوی
تیکم لاله در کتب معتبره مشهوره یعنی آشیانه مرغان و بعضی بعضی پاره و در دیده شده
اند و بر این تقدیر اجماع باشد از قرص و لاله و نیز لاله می که آمده کوشش نه با جرم
که در حدیثیه نباید زبان و طن مصنف باشد در حدیثیه که در حدیثیه
در کشف اللغه آورده یعنی تیشه بفتح و اولیکن لب و در حدیثیه
دست است از سر انگشتان خم کرده و تا ضمای کف و نیز و ستوده در کتب معتبره
نست و ستوده در حدیثیه لاله آورده یعنی تیشه بخاری نه یعنی مذکوره
در حدیثیه طعانی که مانند حله و لاله لیکن دروغن کم باشد و خوب بریان میکنند بجای شکر و نبات
قد شیهه داخل کنند و غر با خوردن دانه فقیر از و گوید لیکن انواع باشد بعضی آن چنان است

که دو تلمذ را خواست بود نبردند خصوصاً بنده و آن کجرات و بسی نسبت از قیوت بود و وقت هر
 روز آن آرد تا به است و بعد از آنکه شخصی که بنده زبان نداشته باشد و هر چه شنیده
 دیگر نقل کند و تیره و تیره بلام بود و رسیده و فوقانی و برای مهمل دوم بخلاف و اولی
 از توافق است این ماست در تازی و خطای این را تمام بنویس بوزن محام گویند که
 است در سبب که در شکل تقاطع و راه است به هم وصل کنند و کوزه مزاجی بر آن
 شعب بکسریم و سکون استین معجزه و حین مهمل و پای موده لیکن در قاموس نشانی بفتح
 طریق و راه است و بکسر معنی مشقت که سواد بدان کند معلوم نیست که معنی کش از کجا
 آورده اند و در رساله خوب و سخته سطر مکنده که اکثر شبانان دارند و دست
 در رساله باز چرخه کو و کلان از چوب که سنجی بر سر آن نصب کنند و ریسمان یکی که اند
 فرزند و تازی دو اسم به تشدید و اولی که فرغده اکثر اهل محنت معنی هم پیری مدور
 آورده اند که طفلان را سیسمان در آن انداخته بگردانند بعد از آن در کنار
 آورده اند و این را در هندی پیر کی گویند نه توانا و در سری بجه چوبی و در
 باریک که اطفال بنشینند و گردانند نیز نوشته است و این تقدیر نتوانستند بود اما بعضی از
 و هندی آنرا انگلی میگویند و ظاهر و در ولایت مطلقاً نگذارند و طرف باریک دارد و در
 هندوستان از کل شهرها زنده و در فادیس لادو بنوقانی و در هندی بنای هندی بجه
 مد کور است پس از عالم توافق باشد و در دیار پاره موی یکی و در هندوستان که
 بلفظ موضوع برای این معنی نیست بلکه کنایه است و از آن چنانکه بعضی از محققان گفته
 اند در صورتی که چوبه و سوزن که سبب دیر ماندگی می شود و به هم بسته کرد و گویند موی
 قیله شده و این معنی در کلام شاهان واقع شده است و از محاوره مسوده است
 و غیره به هم آمیخته مخلوط که آفتاب و خورشید و این و تازی و هندی
 معجزه و عین مهمل بودند و معنی در رساله غلطیدن سک و کره و در
 و غیره که در این معنی دیر پای خواهند خود و از طهارت اخلاص بجز تمام دم لایه لیکن
 بر غلطی که گویند و از غلطی بکثرتی است و آن مخصوص بکاسته و در اصل
 وضع و همچنین دم لایه که نیم سوخته اسفند و در بعضی از نسخ رساله بشاری
 ضربه بضا و معجزه و سکون را می مهمل بیکدیگر در دفتر الفقه ضلالت است که در قاموس محام

یه المیزم افروزند باشد

بیت فروختن می آواز

در بعضی هنرمند و خوش است و همچنین خط

نیز به هنرمند و خوش گامی اکثر وسیله از صوابیاد و او را خاکی کوبید و نیز آرد و غلظت
 بسیار که کوبید و گاهی بصورت آدمی که در زمین چین رویه بر روی سیاه و جود
 بار رسیده و حای مبله و بعضی مردم کیا گفته اند که یکشبه در روز که باز
 فاقه کوبید و شکم بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی است و این توافق را بین
 است و تفصیل این در سراج الفقه نوشته ام طبع در رساله قسمی از بوزینه
 که رویش سیاه باشد قراه یکسر قاصد و در کتب الفقه و کشف اللغات فرد معنی
 به معنی مطلق بوزینه است و در منتخب فرو بوزینه که یکی نیز خوانند و همچنین صاحب
 کتب را هم فرو گفته معلوم نیست که منصف لنگور که جانور است غیر جانور بود
 و زنگی آورده بدانکه از طرف نواح و کن از لنگور آید که جنبه اش بعد رخته بوزینه بلکه
 آید و تمام سیاه باشد و حای از خواب نیست شده بایز و در بار بزرگنده
 و عبری ابر کوبید کلمه بفتح کاف تا زای و لام زده و فوقانی مفتوح است و آلت تشال
 که کلان باشد و در فارسی نیز به پنج آیه و در بعضی لنگه نیز کوبید یکسر اول و
 فارسی و عربی نامهای بسیار در این شعر سوزنی اکثر از آن مشهور است
 نامش فقیه و جرنیه و کالم جان کیر شمشیر و لوان عمر گفته چکند است
 در رساله نام قلعه است بسبت مشرق کند زبده و کاف فارسی و زایا عجمی و سکون
 قول بند و آن که مکان مغرب است بسبت دکن است که جنوب باشد و آن نیز
 در استوار که شب روز و آن همیشه برابر باشند و کند ز در چهار کیمیری
 نام که بنکرده ضحاک و در نترتبه القلوب و نام موضوعی است در مدور
 مشرق که تباری قبه الارض خوانند و در بنکاهه بریان است و آنجا
 بر از بسبت کند نیز کوبید و تحقیق آن است در سراج الفقه مرقوم است باید
 کن بسبت کنگ و اندر ای چکوت خوانند که در امضای مشرق است و شیخ بوز
 و در لغت دوم از دفتر سیوم اکبر نامه میگوید که هند و آن متصل در پای شود و خط

استوار بر چهار طرف

در هر یک از این چهار طرف

حجم و ...

بندی بدوش از کنگ در ...

زده و کاف تندی با ...

و جسم ...

و فقیر از زده و کاف ...

و در آن ...

لیس ...

و جسم ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

و در آن ...

پدای حوا را منظر و غیر

میراث را با بر وجه که از غایت

و در استحقاق و در این آفرینان میشوند و در

با شش و در غرضش بفتح فا و سکون اری مظهر و عین عجم و یای معروف و شش

اما در بعضی بجهت پاره و در از نا به و یا که کند و مسموع عین طه و بطسطنبر کند که

مخرج بر آید پس بسین مظهر و وزن کند لیسیم و در سائل کمال بغایت نرم که بر آید

استخوان شش کبریا و در آن کباده فقیر آرد و گوید ادم و وزن سوم و نیز و مخرج

کباده و در غایت آید و درین صورت هر دو لفظ عربی باشد غایتش مستعمل فارسیان

سخت است این بحال لازم و درم بخاورد و ساندین مشتق گاننداری التزام آن میخیزد بهر فقه

نیز لفظ عربی نیست پس اگر درون آن و در فعل انجات این کتاب بجا است لیکه تخم

سببش رشک برای و سکون نشین و مجرایب او و به که بآب در و پیش آن میخیزد بر

اعضا طلال کنند پس اگر چه غلط باشد بخاورد بطل و حجه و اگر رفتی با توفیق و بطای

مظهر خوانند و در این است که عقایدی زده و داده و سبک بعد جراح و زمره بتقدیم نای تم

بر مظهر لیکه در قاموس است رزم الکلب و السور و بی صفره فی دبره و درین صورت

اسم باشد لیکه کسب و یک بر آید بسری گوید بسیر خوانند و قنای بی تقنین

سینا و در سانه که کل کردن بر و نیز و مخرج بسین است بفتح معروف و معنی

که مصنف آورده و با سبب است و در این است که در این است که در این است که

زمانی در کلو و خوانند و نیز و در این است که در این است که در این است که

که راست و در کردن اندازند و بر سینه که خوانند و در این است که در این است که

مر و از بد که در کردن اندازند و بر سینه که خوانند و در این است که در این است که

سند و عینان جمیل خوانند و مخفف جمیل است و در این است که در این است که

بی شای و در فارسی لولی بیا و بی شکر است و لولی منسوب به بار و لولی

لولی را قلم باشد و خوانند آنچه مشهور است غیر از قاص بود و زمان مانکنای موسی

که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

و لولی را قلم باشد و خوانند آنچه مشهور است غیر از قاص بود و زمان مانکنای موسی

که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

و لولی را قلم باشد و خوانند آنچه مشهور است غیر از قاص بود و زمان مانکنای موسی

که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

چنانکه در این

رساله مظلومه امیر و علیه الرحمه معلوم میشود. حقیق آنست که ما در
مطالع عمارت و بعضی که مصنف آورده مذکور است و آن عمارتی است خبر
دور که مسکن جوکیان باشد و اکثر بر محرق زنی که همراه شوهر مرده خود سوخته باشد
سازند و از آن خبر جوکیان و شناسیان است آن را ساده خوانند و ستودان
مخصوص کبر آن و مجوسین است ما چون برادر ماور که بناری خاله کوئند تخائی بنویس
و غین معجم و بقای ترکی و زبان اکثر اهل توران و فارسیه مستعمل آن خالو است
معنی برادر ماور اگر چه در اهل عربی خال است لیکن فارسیان در آخر آن دو و زیاده
کرده اند چنانکه در هند و سیان خالو شوهر خاله را گویند ما در رساله نان تنگ که تازی
شمید گویند لو اش نفع لدم و و اول لیکن در قاموس سمید بمعنی جواری است و جواری
در کتب اللغه مان میده است و لو اش در کتب معتبره بمعنی نان تنگ است مطلقا
پس هر دو اسم باشد پس هر کس بر هم نشست برای کوچک کمر احسن بکاف مفسر
در ای مهله بالف کشیده و سین مهله لیکن در قاموس است اگر پس بالکسر
و المبول الفقه بعضه علی بعض بمعنی لیشک و بول هم آمیخته بود غیر مانند که مذکور
شد ما در و وائی است اتفاق و ما سر زن خالو بن زبان بعضی اهل هند و وائی است
قنقه بر و قاف که افی الراس و در رساله چانه مطلقا خواهد جریب که چانه
است خواه که گنیم زمین و جامه و غیره چانه آن چانه خواهد کشیده که چانه خلد بود
خواه تنگ که چانه ساعت است که بکاف فارسی در ای مهله بیار سیده مولف
گویند لیکن اطلاق باب هر چانه ساعت مسموع نیست بدانکه که بی بمعنی چانه ساعت
چانه بندی غیر آمده و این دو صورت دارد یکی اگر آنچه در هندی و فارسی آمده یکی
چانه توافق و تفاوت عموم و خصوص آن باشد مثل لفظ چمن چنانکه گذشت و
چانه که چانه مذکور را از آن گهری خوانند که گهری حصه سیم است از روز و
چانه دریافت نمود و این از عالم توغی اتفاق باشد مثل چاره که در فارسی
نصف جاروب است و در هندی ما خود از جها و نا بمعنی زر فتنه اندا سوم احتمال
تعالی مانک را بی است میان صوبای سرآومی فرق بفتح فا و از تنگ در فارسی
غرق سر را گویند مراد همان خط است که در وسط سر واقع است و عجا را بمعنی

نمر آمده بر نظیری در سبب فرق تا بقدم هر یکی که در سبب و دامن دل
 در این جا بستاد و آئینکه در سبب سبب و فرق تعطف واقع شده است
 سبب سبب که غار - سبب و فرق را بدو آورد و غلط است در این جهت که غلط
 درست نیست من حیث الحاد و آنکه اکثر فرق بمعنی سرسختی است و بدو سبب و بدو
 کافی بمعنی الصانع بدانکه در ملک و فرق این قدر تفاوت است که فرق بمعنی برهان
 در کورست خواه موی سست و نه باشد خواه نباشد و ماکن در راه مذکور در کتاب
 نکات بدست موی سبب و ماکن اصطلاح زمان شده که اکثر اینها موی سبب و ماکن
 نسبت بر دامن ملک بمعنی نون خواهد گشت از هر قسم که باشد خواه اصل خواه غیر
 و با اصطلاح جوهریان ماکن نهضت است و این با و در فارسی باکنند تجانی بالف
 کشیده و فتح کاف تازی و نون زده و دال خوانند و در سبب و در سبب و در سبب
 سبب که نون بکاف تازی معنی میان سبب است چنانکه در کتب اللغة است و بکاف
 فارسی بمعنی سبب تازی که با و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 معتبره فارسی است و درین صورت نزدیک باشد پس بهل که آن هم از زبور
 زمان است و آن را بر سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 بهای است که در عربی فایده شش اول حقیقت است و دوم مجاز و خالص و فارسی
 حافظ تازی را کاف فارسی خوانند چنانکه لفظ کف است که در عربی بکاف تازی
 بمعنی بوی خوشی و همین است و فارسیان بکاف فارسی بمعنی مطلق بوی استعمال
 کنند و اینها در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 آرزو و بوی عقیق سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 نه بهوار که عبارت از سوم باشد و تمام از باب لغت فارسی همین بوده
 اند و حال به تحقیق پیوسته که سبب لفظ عربی است بمعنی ضعیف کافی از آنچه
 برین بعد از اطلاق از عالم اطلاق مصدر است بر فاعل پس بمعنی بهوار نبوده
 بلکه بمعنی گمراه باشد که بهندی میثها خوانند و الله میثها از شر است
 و نیز سبب که از سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 سبب و نون زده و دال مهمل بایر سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

که او را احتیاج بود بسیار از این سخن بجا و صمد را
بویا بویسته در صورت غیر متناهی با کلماتی که
عنوان افکار است و سبب جوید که بند را بدان نذر که
ششین چه بیست و در سال او ندری بزرگ شکم خم المکره مشک در صورت غیر متناهی مشکا اکثر سبب در
سبب بر طو لانی که گوید و رسم را بهندی گوئی گوید و تبار در لغت است دیوان خوانند مشکا تشدید
کاف در سال ندری که از ششم و ابر ششم و بر کسر آن مبره نصب کنند بر سر بکر الکره دوم
الکره اندازند تا بر میان بند و تکیه لفتح فوقانی و کاف تازی زده و پای موحده و لون زده لین مشکا
بر ششم و ابر ششم ندارد و از جیم مثل بفار و غیره بسیارند و در اصل مشکا آن تکیه و مبره است که در
زاین غلط اهل است و لفظ صحیح آن مشکا بنیم و مشکا کاف بمعنی خبر تکیه و اوده شده که تکیه زاده
بدان بنشیند و در سال غلط است مانند شش شش کردن و باشد و تازی کرسند گویند مشکا ششم
میم و فتح ششین چه لون زده لیکن از قاموس نام درخت دانند که معلوم میشود اما اطلاق دانند
بر درخت و بر عکس بسیار است مثلی در سال تازی که در و غن بریان کنند خبر دگ بنیم جیم عربی
لیکن در اکثر نسخ بجم فارسی است و بعضی از این نسخ مطلقان گفته اند و بعضی نان زده ریزه
که بجهت است که سازند و در برامی تازی که در تان تان که از جهت نوشته به بمعنی گفته خط
باشد مجری در سال جویم که بدان جامه را سنج رنگ کنند و بعضی گویند صحن است لغت ما و خود
و کاف و این خطا است خبر که مجید به تازی است که بکار دو اورنگ بر دو آید و بعضی
و بعضی خوب درخت کله ای است که برگ مثل برگ بادام بود چنانکه نوشته اند و صاحب کشف الغنه
گویند لغت را اهل میگویند و این نیز صحیح نیست زبان آنها نیست که فارسی و عربی گویند و زبان
به تلفظ آن خوب نکرد و لفظ صحیح آن تنگ است و تنگ هم در تازی و در عربی بر دو زبان آن
نقشه در تنگ مجید قرار دارد و بر با بود و بر لغت بر دو یکی نیست و عجب است صاحب نسخ در هر
نقشه کرده و جوی چند بر هم بسته که بر آن حصه نگاه دارند و کای برای تاک و باره دیگر
حالا و در غیر سال زده بر هم لفتح با و موحده و زده و آن را دار است که بویا در فارسی
و دار است اکثر برای باره با و درخت تاک و مفضل در سال زده نیم را بدان بسیارند
که در خزانه رسانند که بکسر کاف و سکون با و با موحده میگویند و لفظ بسیار در اختلاف است
که بمعنی زاده بر تاض و در تغان و مفضل دار و صراف و سسار گفته اند و تحقیق آن است

میرزا باطنی
و غیر مخصوص در کتب
مان گشته است مانند عبارت است از دها یا و غیره
از آن محض در یافت می شود
در دار باشند و کار مردم که این جهت بود و در اصل بسیار بود و این شهر را در حدیث
بسیار در کتب مشهوره نیز می بینیم و در کتب معتبره لا مرید علیه باید دانست که حاصل از این
است و مستحق در میان غیر بسبب آوردن در این لغات این رساله بجا است و سوری در
رساله نوعی از ریش آورده که در دروغن بریان کرده مثل هرگز به بی شکر بر نداشتن بخت و
سکون خاوشن می آید اما گفته بدیع در کتب مشهوره نیست و در رساله جراحت و دوش
ارب مثل بقیم و لون زده و فتح با الوحد مولوی فرید در رساله و در وی مثل بر ریش ریش
لیکن در کتب لغت مثل دارد و معنی کیا می است که جهت شدن جراحتها و زخم با ناره است حال
گشود و بعضی گویند در کتب طبیه مثل نهاده معنی است یعنی معجزه دارد و ذکر کرده باشد مجاز خواهد
و میرزا که مثل جراحت باشد نظیر ریش در معنی مولوی زاده می شود و در رساله عام
کردن لغت جنانکه گویند لغت عام کشید لیکن در اصل معنی مطلق جراحت است و بعضی چرم و آب
نکرده خصوصاً در عام کردن بعضی چرم چیری چسبیدن مستعمل است خصوصیت ترغیب و تندی
و در رساله نوعی از تعذیب است که آدمی را در چرم خام میکشند و آن را در خام گرفتن میگویند
نیز بر پشتی است که از پوست که از پوست سازند برای دفع مضرت برف و برف در
رساله آوندی سر کشاده که اجار و مری و دان نگاه دارند و شبوبای فارسی و شبوبی
بو او رسیده لیکن شبوبی در کتب مشهوره نیست و در نسخه از رساله مذکور است که
آن را جیره بضم ج و سکون نون و بای موحده گویند اما جیره غیر مرتبان است چه جیره
بعضی خم کوچک است در صورت شبوبی باشد که او نزد یک است بجم مروانام که است
و وائی که بوی خوش دارد در غایت تلخی متا بضم میم و سکون سین مهند و فو تان
اما پیش از این چنین به نبوت نرسیده هر گاه در رساله و مدفن کبران و جای سوا
دخم بدان مهند و این همه لیکن این سهولت چرا که مدفن کبران را هر گاه بخوانند و اگر
مردان از کبران هندوان دانسته پس مدفن اینها را نیز هر گاه گویند و نیز دخم مدفن
کبران و نبوت است و هر گاه حرق هندوان باشد و رایج نقلی غریب بود آدمی که میفرماید

بدرج وصال و

بدرج وصال و

بدرج وصال و

مرنه

و توان مرانه زنیر از راه سوخی گفت که بجای مرانه
 که بر و اند میسود و شهید می شود و در میان پانی چادر و ایند و درین منجمله
 قمریه و پنج زان و هم و هاء و هاء که لفظ عربی است رساخ برای مصلحت
 و در میان و عین معجزه و عین شکم که تا به جگر می آید و در میان
 بوزن سیر که یکونکاک بهر دو کاف تازی می آید مرضی مشهور است و سبب آن سبب
 و مانع است صریح و بفتح صاد و ممله و سکون را و عین بهر دو و ممله و ساد و انه بخت کند که
 در اصفه آن آدمی پیدا شود و در آن کند و بفتح زای و فای هر دو و ممله و عین و بفتح زای
 بنمای مصلحت بهر دو و سکون و در میان و در خوانند لیکن سکه خود و لفظ و
 است یا از عالم نفاق است و کونست بی و ندان فته بفتح لام و تشدید فته و
 جلی و ندان بجهت تازی و سبب این در دفتر دوم سراج البصقه مرقوم است و غله
 بیت مشهوره که تازی عدک خوانند بشک بفتح و سبب سکون کشین معجزه کذا فی
 و رساله لیکن در اکثر کتب بفتح است و در معیارهای یکسر و این شاید اختلاف
 بهر دو که باشد و در رساله دو آبی که بهر دو ندان مانده برای رنگ کردن سرخ سیاه
 و ندان بیشتر مستعمل کنند سکون بفتح سین و فون بوده رسیده و فون دوین بدین
 می خیزد است مخصوصی که اکثر برای زینت بدنان حاکم و معجزه سکون متحلی است
 و سبب که مشهور و مخصوصی نهند و ستان است سیاه می باشد و جامی دیگر
 مطلقاً نمی باشد و غالباً مستعمل ازین ملک است زیرا که در کتب قدیمه اهل هندیه
 نمیشود شعری که تعریف آن کرده اند عین لفظ سسی آورده اند سبب و
 و در دو با فلک و کاورسی و غیره بزند کشیده یکاف تازی و سکون شین معجزه و
 و دوم تازی بیار رسیده و فون سیاره بین ممله و تختانی بالف کشیده و
 و در میان که در حدیث آمده است سیاه رنگ و هم لیکن مشکلی در وری نیز
 و سبب ملک و آمده است و در رساله معروف قریه بکشتن و سکون را
 و جامی موصوفه مشک بلای جان بودی مانند که بهر دو تنبوی از آن حاصل شود
 و سبب با و فیه زای معجزه و موصوفه بالف کشیده و وانی و بعضی زباید گفته اند زین

معجز

ملفوظات مولانا ابوالکلام آزاد

شکیزه و مشکوله هر سه لغت می و مشکوله مبطل مشکوزه که وادارین و وادارین در
نسبت است . تا از عالم خاں و خان و مشکیزه تصغیر مشک بهر حال برای مشک
در هندی هم غیر شد و نیز مشک لغت است و در است برایت
اما به خط در کتب عربی . تا از سی یافت میشود و در سطر در رساله در سی در
دع زنگار اسلحه زد انید و بتاری مصقله خوانند و بهند همین شرط مطلقا و این مخفف
بز و اوج به خط بز و انیده دروغ که عبارت است از دور کننده دروغ تخفیف بز و اوج شده
و لفظ هندی ظاهر سهو القلم است در رساله ملک رومی است ایان لیکن مصطلک
لفظ هندی نیست که برای آن مرادف بهر رسانیده منو و بلکه هندی نیست لکن
آن در ذیل لفظ هندی عبارت تری جانوری مشهور که بتاری غنکبوت خوانند و در
رساله دیو یا گفته و صحیح آنست که دیو یا غنکبوت کلان است و لفظ صحیح آن کارینه بکاف
تاری و زاری غمی بیا رسیده و نون مطلق غنکبوت باشد و بعضی دیو یا بکر است
تحتانی در لغت اکر نار بکر باشد تا غنکبوت و اکر مثل برده باشد سفید لقب
و لفظ یخ فو قانی سکون فا و در دوم نون بیا رسیده که بی رستنی است
که یازی غنکبوت و در فارسی سک انکور خوانند و در یخ و سکون و او
و در رای مهله و نون زوه و جیم تاری که نون روغن تازه که از جغرات بر آرد و بر
آتش نگذاشته و مسکه نیز خوانند زبده بضم زاء و مسکه و سکون بای موحده و در آن مهله
هو را مورچه و در از پای تیز رو و عجزوف بضم عین مهله و جیم زوه و رای بوا و رسیده
و در فارسی در سوار بین مهله کونید و سندان در دفتر دوم سراج اللغه مسکه
است مسکه مسکه که بر دنان و دندان یا جای دیگر که زبده تاری و در یخ و او
و سکون کاف و زاری معجم خوانند او ریون شور نگار در رساله سندان
از پای که جوانان و کشته گیران بیکدست بردارند و آن سنگ برداشتن را بپرس
کونید ربیع برای مهله و بای موحده بیا رسیده و عین مهله لیکن آنچه متعارف
است مسکه رچو پی باشد گران یا دو چوب که بیکدست یا دو دست برداشتن
سر گردانند و ربیع به خط سنگ زور دست و در هندی آن حال کونند و آن یخ

نغز

نظارت و سندنفل در دفر و دم سراج المصنوعه مرقومه است که مجید در ریه
نمایاج کبیر و فانی فغیر آنرا که یکدیگر چه مشترک است و فارسی و هندی و تاتاری
فارسی و هندی و تاتاری و غیره و اینها نیز توافق است شفیعی که گوید سه
کتاب است که به خط و تیرا و مکتب است سر تا پای مجموعه شرح طبری اوست
بکاف فارسی در رساله بالایی کاف و چگونگی کیم فارسی و عربی و عربی و عربی و عربی
لیکن در چگونگی بدینچه در کتب مشهوره نیست از مینی که در وجه مد معاش با و با
استحقاق دهند و ترکی سیور خال بلای مهله و عین معجم خوانند یا بر تاتی بالف
کشیده و بای موصوفه و درای مهله حال و ریکه حیات در این بدام بخند تا حیوان دیگر از
و دیده معلوم خوانند و در این فایده که نیز در این مهله و تاتاری و تاتاری و تاتاری
بجاء مهله و ظاهر اهل غلط ملوچ است و درای است مشهور که تاتاری اصل
بر و در بین مهله خوانند مهله بفتح میم و کاف تاتاری و در رساله آنچه بالا
زیر و غیره است بخند کرد و در سیر و شیر نیز گویند که بالف نون و شین معجم کاف
بالف تاتاری و بای معجم عین معجم لیکن نشانه در کتب لغات معجم
کفک شیر است و همچنین از قاموس مستفاد میشود و لفظ کیم و کاف شهرت
در نواح کامل و غیره و ظاهر تاتاری است همان که تاتاری طین الفرس خوانند
و آن که موی سر بدان شوند کل سر و کفانی و رساله مولف گوید حبس
نیز گویند زلالی گوید کل در زمین سرشته بعد سایش دل شرکان کزیده سنگین
ملاقات و غیره نیز یکدیگر از راه مکر و فریب داخل جنبری کنند برای از ویاد
و زن تا قیمت زیاده شود و تاتاری غشش نفع عین معجم و تشدید شین معجم خوانند
با و بای موصوفه و درای مهله و درین قدر است که در شراب گفته معلوم
نمیتد در مشک و زعفران شهرت دارد و در جاف مشهور که بعربی گویند
سرچیم بین مهله بوزن در یک و دو سه بضم دال و کون میم و بین مهله بیا
مجهول بلیده و صیم فارسی و در ما و در این مهله اختراع صوفی گویند و در رساله
آنکه بوی کنده مانند ستون فرو برند و سر آن شکاف غلنگی بران تعبیه کنند و
رسمان بران غلنگ انداخته اند شکاف مذکور بگذرانند و از یک سر آن توده یک

پس هم دور و میرکفته بدین فوقانی خوشه غله است فروخته باشد و بعد از پاک کردن
 غله باریک گویند چنانکه در سری است مندر و در سله افاده و آنرا مانند که در استخراج
 بر این است و در این سر نیز در هر دو طرف رشته باشند آن را امام و سفری گویند
 سر اگر چه در طافارسی است لیکن معلوم نیست که اصطلاح کجاست و بهندی
 تسبیح را مال و در غور را میریم و بیای مجبور و رای مهمل گویند و مهره است زوده
 بفتح ظن را و معجم و سکوی و او در رای مهمل مورد در سله تاجی که هند و امام در کاغذ
 کلهها تراشیده بر سر عروس نه کام کتخانی میزند بساک بفتح بای موحده و سپین مهمل
 نین سبوت زیرا که سابق مصنف بساک را مرادف سهر افکته و در اینجا مرادف
 مورد کفته و تحقیق آنست که سهر اجیزیت که از کل تقایش یا سکه و مرورید
 سازند و بر سر و ماد و عروس بنهند و مورد چیز دیگر است که بر سر گذارند و تفصیل
 آن در لفظ سهر گذشت و نیز بسن مورد بر سر عروس هرگز سوم هند و ستانیت
 و این عجب است از آنکه مصنف میگوید مر ضیک در چشم پیدا شود و آدمی را نابینا کند
 نه و بالله منها آب مرورید و این بعینه ترجمه آن است و سندی در دفتر دوم
 نسراج اللغة نوشته ام و موی ریت لب و داز باشد خواه خود و ناز
 شاریک گویند بر و ت و در سله چوبیکه و قاقان و کا ذران جامه را بدان
 گویند و این مصباح گویند کندک بکاف تازی لیکن مصباح بعدا مهمل در کتب
 نیست هیچ بدون الف و قافوس یعنی چیزیکه آتش را بدان چنانین و نیز کندک
 در کتب معتبره فارسی بمعنی نان ریزه است و در سله کیا هیرا از آن جادو
 سازند و ریسمان نیز گویند کج بکاف تازی معصوم و فاد معجم زده و جم و این
 مشهور است چرا که سابق کج مرادف کاند که نوعی از گاه است نوشته و خلاصه
 از معجم خار و ب سازند و نه از کاند و این خیلی محل تعجب است سینه و سله
 دشته هر پیر مثل دشته کارد و و خنجر و تیغ و اشان آن عموما دشته نذاف خصوصاً
 مشته بضم میم و سکون شین معجم و فوقانی و این خطا است چرا که در بندستان
 دشته کارد و دانه مونه خوانند و ظاهر از لفظ مشته اشتباه افتاده که در هر دو دشته را
 گویند و نیز دشته نذاف را مشهیا گویند نه مونه و نیز مونه بمعنی مشته است و در

و جادو

و بحار قبضه سمنه و خنجر را زانند و از ناله او مجبور در رساله غله السمنه را مکتب نمایند
 نیز که بعضی لیکن در بحر الجواهر گفتند بعضی که مانش است و بعضی که نوزاد غله است که بهندی که
 که میورسا در رساله است این که میورسا میورسا و خنجر را زانند و از ناله او مجبور در رساله غله السمنه را مکتب نمایند
 نویه ظاهر موجب لفظ فارسی است مرکب از دو وجه که بعضی خنجر است اما به مده ان است
 که بر لفظ فارسی از نمان با محقق نه و بعضی حوزند پس بعضی بعل اید اما موجب بعضی به نمان از نمان
 سمنه است ندارد بلکه شروکت است لفظ سمنه در رساله میورسا و میورسا که زبان انون بدان کنند
 مردان را عطف بفتح عین میورسا سکون ظاهر و فایمکن محقق میورسا در اصل معنی مطلق انون
 است و عطف نیز در این معنی میورسا جوی کشتی و غیره بدان که نوزاد و قافه بفتح دال میورسا در
 کافی الفاموس میورسا خنجر و لویی که در اطراف دور قلعه که میورسا کرده باشند ساز و ساز
 استخوان کرده در اینجا باشند و از میورسا و میورسا که قلب است نیز که نوزاد و ظاهر میورسا
 میورسا است که نمان است احتمال کرده اند الفک بعد و قمر و فتح لدم و نون زده و کاف فارسی
 و بعضی میورسا را گفته اند که میورسا نمان میورسا بر در آن سازند و بعضی معنی میورسا که کرد و معاصر
 برای کشتن حین سمنه بهر تقدیر بهر سمنه الطایفه ان صحیح و ان لویی از باری که هر دو ما را
 میورسا کرده راه رود و این اثر علی کشتن کمان است لیکن لفظ میورسا و سکون نمان
 معنی و فتح فو قافی و کاف نازی و بعضی که نوزاد است که شخه کف دست برز و لویی است
 خم زنده تا دیگری از لفظ او بچند پس غیر اول باشد و نیز میورسا که از جوب میورسا و نمان
 را بدان میورسا و در دست میورسا و غیره اند اند که نوزاد و قافه کاف فارسی و سکون را و دال
 میورسا و میورسا و نمان با لفظ کسیده و سنگ غله سمنه رنگ که سمنه است و در رساله است که نمان
 جلبان لفظ جمع و لدم زده و بای میورسا که نوزاد میورسا لیکن در کسر الهمزة جلبان میورسا
 و در فاموس جلبان است بهر تقدیر غیر میورسا است و نمان در رساله سطر و فیه اگر
 از قلم میورسا مثل انسان و حیوان باشد سمنه پس بهر لفظ فارسی نمان و میورسا
 چون جوب تسلیم و غیره بهر لفظ فارسی کیز بفتح کاف و سکون میورسا و نمان
 معنی کمان نمان مخصوص حیوان نیست جام فرم و نمان میورسا و نمان میورسا و نمان
 مرقوم است و نیز سطر لفظ فارسی است هند بار یک و طانی ان از علم طایفه و نمان
 است که میورسا و نمان میورسا و نمان میورسا کاف و لدم السمنه و نمان

در رساله نعلین ساز خطاب بفتح خا مجز و تسدید و صداد مهمل لیکن موید اعم است
نیز خطاب بر زبان گویند و طاق که فتنه است نشانی میزدن میم یا مجهول و را و جواب
باز را را و اول و لغزش بر و کینه تو نیز و نیز طار و مخفف کینه است و اندر چه کباب است و آن
سیاه است و لفظ نیزه و طاد مهمل بود و رسید و طاد مهمل و رسید و وانی است شهور صبح
مورد نارسیدن موی ستر زن بسین مهمل و فوقانی و را و مهمل و موی مادر زاد کج
ستر زن عقیقه بعد مهمل و دو قاف است و مقرر که بر سر ماه دهند و بحرانی است بره گویند
موی ستر زن یا چانه موی بولا یا بی انگه سپردن و اگر نرندی خود بگیرند مشبی انهم میم و فوقانی
و مشبی پیشی مجز و وزن وزن رشتی سپرد خوانده سپرد و در رساله طامیک از دوح و بیج یا آرد
جوب یا با حره و سید و خدم انداخته بر نرند و اگر نرند از مردم موات است و برای جنگی و اندک سخت
نشده باشد نیز ضا و کشند و و عبا بدل مهمل و عا و مجهول یا و موحده لیکن در و عا که مبدل و و عبا
است یا بر عکس این معنی است که از دوح و ماست نیز و و مهمل است است نیست در رساله
صناعت و بهمان و بهمان انگه لفظی است ایند و اندک لفظی است طلب می یا انهم و یا مجهول
و را و مجز و با و موحده لیکن بهمانی لفظ نارسر است و بهمان بدون تحاتی نیز معنی صناعت است
چنانکه در شرح گفته اند و نوشته شده و لفظ بهمان و در هر معنی از و تعظیم است پس از عالم
باشد و معنی حاشی حقیقت است و جای مجاز و یا بهمانی زانده لیکن بهمان بمعنی ضیف که لفظی
آید لفظ مندی آن باشد است بداند بهمان موی ستر زن اطفال را عقیقه گویند چنانکه است
و صناعت که مفر آمدن را عقیقه بخون و قات یا رسید و عین مهمل و صناعت بنا و عا
را و کمره و او و قات یا رسید و را و مهمل و بهندی حشیم و تایی مهمل و عا و سپردن و یا کولی
است و صناعت نام را و وضعی و او و عا و مهمل و رسید و میم و بهندی بهی یا و موحده مخلوط
و لفظ بهما و فوقانی مشد و یا رسید و و بهمانی خطی را عذر به عین مهمل و را و مجز و مرکب
درخت است مشهور چنانکه جادون مشد و و فارسیان به تخفیف خوانند است و جینی
نشین مجز و فارسی یا رسید و و نون و یا و معروف و این لفظ طبعی است و در رساله
علم انهم چنانکه بر روی جو بهمان بدید اید سپردن بهمان مهمل و یا فارسی و را و مهمل لیکن
سپردن کتب مغیره که بر روی اطفال بدید آید و در سردی لفظ مرضی که لغز یا حصیه و لغز
سر خنجه خوانند پس غیر مهمل باشد و موی دهان که لغز یا حصیه قدیم لیکن لفظ مهمل

و کانی و نون زده و جیم و حله کنده و بن نفع کاف فارسی خوانند بخر نفع با و موده و
 خا و سیم و رای مهله و نوا و رختی که اوایل بیار کلها از است نیمه و نیز و و بنایند
 شیرین بود لیکن بوی بد دارد و درد سر آرد و مردم بد خشک و رای خورد و قوت
 سازند و این در اکثر انواع هندوستان است و در ایام برشکال نمریزد و آنرا کلونده
 خوانند بکسر کاف فارسی و دم و و و مجهول کل چکان بکسر کاف فارسی و کاف تانیا
 چنانکه در برهان آورده اگر چه پیش مولف قول صاحب برهان قابل اعتماد کلی نیست
 و در بعضی از نسخ رساله و میدکی دندان از جوشش کرمان و غیره سلاق بضم سین
 لیکن سلاق اعم است که بمعنی جوشش دندان و بن دندان و جوشش اعضا و نیز بمعنی جوشش
 که جشم ظاهر شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بنج زبان پیدا شود آمد
 پس صحیح بدینچه نبوده مان است که کافی الکتب الطیبه میان و در رساله خلاف تیغ و غیر
 نیام و تباری قراب بکسر کاف لیکن میان قلب نیام است یا بر عکس از عالم در یوزه
 و از د و نیز و چون تیغ در میان آن باشد شهرت گرفته میلند و رساله بمعنی چکر و بریم
 نفع رای مهله و تحتانی زده و جیم بوزن و شوقن نیز بدینچه آمده لیکن رین شلید بیای
 معروف بوز و لفظ مرکب باشد از ریم بمعنی چکر و نون نسبت و همچنین شوخن مرکب است
 او شوخ به معنی چکر و کن که لفظ نسبت است و مخفف کین و میلد بیای مجهول رساله
 مجعی که از هر جنس در آن باشند ابا شمه بضم الف و بای موده و شین معجم لیکن لفظ
 ابا شمه بمعنی مذکر مخصوص صاحب جهانگیری است و به ثبوت نرسیده چنانکه در سراج
 نوشته ام و نیز میلد مخصوص مجمع فقر است در زبان نگاه خواها از مسلمانان باشد خواه از
 هند و مید و در رساله ماور که اینکس زاوه او نباشد ماریزه بعضی ماریزه بمعنی دانه
 گفته اند لیکن ظاهر آن است که مید و مخفف مادر است که الف را از اماه ماکر
 پس لفظ فارسی است که در هندی مستعمل شده و لفظ هندی مشهور بدینچه سوتی
 معنی است که نوک که تباری ضفیع خوانند جبرجیم فارسی و سکون معجم و رای معجم
 سیند و در رساله دینه سوزن که بعبری بنهار کونید قوج بضم و جیم فارسی لیکن بنهار لفظ
 فارسی است بمعنی نری که پیش رو کند باشند و آنرا اجرا نیز کونید چنانکه در کتاب معتبره
 و بمعنی سیند که کوسفند سوزن را نیز کونید معلوم نیست که از کجا آورده و اینکه عربی

نه نیز خطا است و در قاموس است نه از چیزی که بر همینیه از نهند مینند بلندی اظهار
گفت که هرگز آن آمد و نگذاشت یا برای محافظت بود مرز بفتح میم و سکون را مایل
و راه تیره بله ای بصری فارسی و سکون لام و واو الف کشیده و نون و بلدان بجز
در بعضی کلمات است که خوشبوی که از جانوریکه شکل زب بود حاصل شود ز باد بفتح زای معجم
و بای موصوفه بالف کشیده و وائل مهمل و بعضی ز باء بمعنی که به نند کور نوشته اند لیکن
بصحت نه پیوسته میماند سرکین شتر و کوه سفید و غیره و بتا زای بعیر بیای موصوفه
و سکون عین مهمل بشک کبیر با فارسی و شین معجم شین در رساله تیره ایست
که دانه آنرا بر روی دفع باد خوردند شمای کبیر شین معجم و سکون میم و لام بیار سیده و
خوقانی را بصره ری گوید که در اکثر نسخ چنین است واضح آنست که سنگیند کل ثوری باشد
و شنبید به و ن لام که سلبه یا شند غیر آنست و تحقیق آنست که شنبید مشترک است
نسخه طبعه که بهندی چنین خوانند و کل دیگر که خوشبوی بود مایل نه اما در رساله شوخ بن ناخن
رفع بضم رای مهمل و فا و عین معجم لیکن در قاموس است رفع بفتح جرک ناخن یا جرک
بض و بنجران و غیره هر جائیکه بنده اعضا بود و جرک و ران جمع بود و بنجران و ران
مشهور جوزقی بجم و زای معجم است و سکون ناک که خوشبوی سر سینی ماران بجم
بالف کشیده و و رای مهمل و نون و این موافق کثر اللغة است لیکن در قاموس
الاماراتی اللاف او طرفه او بالان منه درین صورت مشکوک ناک کی جر و رساله
بن سینی عربین و کبیر عین و سکون رای مهمل و نون تحتانی در میان لکن در قاموس
الاعراب اللاف کله او ما مهلت من عظمه ناک کی جر و رساله اندیون پنی خیشوم
نجا و معجم و تحتانی زوده و شین معجم بوا فر سیده و میم لیکن در منتخب اللغة خیشوم
بنع پنی گفته و همچنین از قاموس مستفاد میشود درین صورت ناک کی جر باشد
که لغز عربین گفته ناک کی دو یک دور پنی اسهران پهنه مفتوحه و سکون سین
مهمل و نای و رای مهمل لیکن در قاموس اسهران پنی و ذکر و دورک که پنی در
باشند و دورک پنی و دورک چشم و دورک از خصیتین ناک کی جر باشد
و یوا اندیون پنی و تیرا بوا و فوقانی بیار سیده و رای مهمل ناک کی جر باشد
بض و راک خوانند عرق کبیر عین مهمل و رای مهمل زوده و قاف فارسی لیکن تاز

در اصل هندی بمعنی رک است و نمیشود در عربی جنبیدن رک چنانکه در منتخب است
 است و بمجاز بمعنی رک مسافر کما می آید اطلاق استعمال کنند و رک مذکور را شصت و یک خوانند
 یکسری شصت و یک که متصل است بدل و رک اعم است که بر و ری می لغو و دانی مهله بسیار است
 که در رک متصل است بکسرت اطلاق کنند و همچنین عرق پس یکی باشد تا در رک
 کشتیدن چهار رک خطرات چهار رک از آن چهار ضرر درسد و در نظر دارد و را موز لیکن
 نا خدا و اصل بمعنی صاحب و مالک گشته است چه مرکب است از نا و بمعنی گشته و خدا
 بمعنی صاحب و در هندی صاحب را نیز نا گویند پس اعم علم توافق باشد و بمعنی
 که مصنف نوشته بود و معلوم گویند و اگر کاهی آمده مجاز است و را موز بمعنی گشته بان
 و نا خدا اگر چه موافق اکثر اهل لغت است لیکن خطای فاحش است و بسبب تشبیه آن
 است که شیخ افزری گفته است تن چو گشته است اندرین دریانه زهر و باد با شش فضل
 مهت را موز مرشد کمالی که برود و را سوی ساحل است از اینجا دریافت میشود
 که را موز نا خدا است و حال آنکه را موز بمعنی مایی است لغایت دلیر و جنگجو و به آدمی پس
 و هر دم با گشته همراه باشد و اگر مایان دیگر قصد کشتن عرق شود مردم را بکنار رساند
 چنانکه شیخ مذکور گویند مایی مهت نام او را موز فی الرئیدی و را موز بعربی دریا
 آنکه حلاق گویند بجای مهله مرین یکسری تختانی مشدود و در غار سیه موزانش طایفه
 و در هندوستان حجام گویند اگر چه من حیث المجاز و درست میشود و اما سندان یافت نشده
 نام در رساله دست افزازی که جولا سکان مانوده در آنکه انداخته جامه باقیه و بتاز
 منج یکسری و نون زده و چم گویند ماکد فقیر آرزو گوید که مال مشترک است و در فارسی
 و هندی و آن در اصل بمعنی خیر خالی است لهذا بزنی نیز اطلاق آن آمده و اینک بمعنی
 ریش قلم نیز آمده اگر چه خاموشی منکر است اما در کلام متاخران بسیار دیده شده و
 ظاهر اجماز است و نیز خال در رساله پوستی که با چم پیرون آید سلا بسین مهله و
 تشدید هم و این خطاست چرا که مال مثل مروده چیز است و در آنکه از نا فکجه برآمده
 و پوست مذکور را جهلی خوانند و در رساله نظار سفالین که ذکر یزید و در آن باب
 رنگ کنند و نگاه دارند و مردم جامه نوبند مرکن یکسری چم و سکون را به مهله لیکن در منتخب
 و غیره مرکن طرفی از رنگ باطل که جامه در آن شود ناسد آنی و در رساله که در هندی

دور انداختن در بینی نگاه دارند بسط بضم می و سکون سین مهله و عین و ط هر سه مهله
لیکن بسط در قاف و سیم بضم می و سکون سین مهله و عین و ط هر سه مهله و عین و ط هر سه مهله
در این صورت غیر اوم باشد و نیز ساداتی مخصوص تنباکو است که با اینده مخصوص مردم یوپی
به مشرق و غیر جهت بسط در آن اندازند و نکا بداند که در این صورت که تا دیکل خوانند
و نار جیل معرب است که در رساله جبرکی مشکک در بینی چکانند بسط و آنچه تر باشد
آن شروع بنون و عین مهله در کتبه اللغه و در روی که در میان و بین فرو کنند در این صورت
نزدیک سه کشته بضم که اطفال را دهند و از چشم دیگر بجهت سیم و نیز معلوم میشود پس
مخصوص بجهت طلب نباشد که در رساله میوه بطلانی و امان آن حالت نیز و بحر کفر
بضم کاف و ضم می و سکون ناء مانند و رای مهله و تنباکی که الف خوانده شود امر و بضم
هزه و سکون میم لیکن ناشبانی خود و لفظ فارسی است و همچنین امر و بفتح او ن شتر
رادر و غالباً در ناشبانی و امر و تفاوت کوزه است و الله اعلم یا کسی در و ای است
در رساله مرضی که در اعضاء مردم مثل رسته پیدا آید و آن را رسته نیز گویند عرق بینی
لیکن ناز و در فارسی نیز آمده این قدر است که در مندی اکثر ناز و بزیادت الف آید
در رساله حلقه زین که زمان در بینی کنند فوخی یا و همچنین در موه و ف و فافست لیکن
در قاف موس بفتح اول مستفاد میشود و این بجهت حلقه که نفس است پس بد و وجه
خطا باشد و در رساله آن است که چوبی بلند در زمان فرو برند و اطراف آن برسانند
بنند و ششلی آمده دست بر آن رسانند و بر سر آن چوب بلند بر آید و باز بجا
عجب و غریب کند و آن را در و ال باز نیز گویند ساز و لیکن این از چند جهت غلط است
اول آنکه آنچه دیده باشند چوب نباشد بلکه می ختم کلانی بود و دوم در و ال باز قادر ماند گویند
سوم آنکه ساز و نیت ساز نه باشد و کتب معتبره آورده و ساز و ریمان
در خلایق است حکام که از لایف خوا سازند و اکثر در کشته نگار برند و مجرمان را بختی کشند
و در عرف حال رسن باز را رسانند باز گویند و مدین ایام بعضی از مردم ولایت آورده اند
و خود را حاس باز میگویند و اکثر عمل رسن بازی نمایند و شعبده بازی که زانه بازی کنند
نیز گویند و در رساله طفل باز گیر که آن را مشعبه نیز گویند و در این عبارت ضبط
و غلط بسیار است زیرا که نوا طفل باز گیر را نیت یا حلقه حقه بازی نامند و اگر مردان باز

1000

ما نوار منی و اربعه نیم روز اول و عین بر دو مصله بریده بینی لیکن اسطوت در قاموس غیر
شاید که منی و این بریده باشد ثبوت بلکه در کثیر اللغه بمعنی نیست مگر کتب آمده است
و نیز مشهور است که کشف بختی شکافته بینی است و الزم بمعنی کوتاه بینی در
سهر رافعت و نیم از قاموس برین بینی معلوم میشود و اجمع که ما خود است
از جمع بمعنی منی بر زبان یا گوش یا دست بریده و اعتقاد میشود در رساله
یا بینی که در بینی شتر کشند و تازی صرخه بسیار مملو و ما و مملو خوانند و پس بفتح و او
و سکون را و مملو و سابق بل لفظ لیکن بعضی در سس بعضین گفته اند چون بمعنی مرس که
اگر بینی و سیمان کلون است نزدیک استند احتمال بمعنی نیز هست و تحقیق آن در بیان
اللغه معلوم است و در سس چهار خط باشد که چهار بار آن کشند در یک علامت
یک و در خط دوم علامت سه و در سوم علامت سه و در چهارم علامت چهار بکنند
و اینرا سسر یک بفتح سسین مملو و سکون و ال و او و دو مملو نیز گویند خریه برین جریه
لیکن سریده بدان شاید غلط باشد و هیچ سسریده بر او مملو و دو سسر یک برین سسر یک
بمعنی خط چهار آورده اند پس احتمال دارد که سسریده نیز گفته اند مگر حفظ سسریده که کتب
مشهور و نفیس و غیر سسر یک خطی که بر او قرار بر زمین کشند و بودن بخالو یا بمعنی مذکور
یعنی نیست ظاهر سسر یک کتب است که سسریده کاف نسبت بس خط مذکور برین تقدیر خارج
داشتند باینست که احتمال آنجه در رساله مذکور شد نمیشود و اولی اعظم از شست زدن
بر بینی و بفری و کنتج و او و سکون کاف و رای مملو خوانند و تصحیف و کز را و مملو که نزد
آدمه فی القاموس که در بدهی بمعنی مطلق ناخن است و نیز ناخن اگر از حیوان دریا
حاصل شود و در خوشبو بینی کار بردند الطاهر الطیب بطا و ناخن بریان
در رساله و ای است که چون بکنند عطر بسیار آید و ظاهر آن در رساله ناچار دیده و فرود
و تازی خط خوانند بای مملو و عین مملو و بای دیدن بفتح اول و بای مملو
بالف نشود و بای مملو که نکلنا بمعنی فرود و جزیت و طلق اعم از چا و دیده ناچار
چون نسیم و او بای دیدن بمعنی مطلق فرود و برین است بینی میانه بینی که جو انکا
بنی و ناگاه سیمان بر آن چیده و را که کشند و جامه باندند ما شوره ناگاه بک کردن
گفتند و یا خشرون بضم فاء و نیم لیکن در میان کتبی میشود و در کرون غلط و علف و برد

شلخ و دشت آوردن فی که بعضی قصیده گویند و ظاهر آنال و نل یک است که نل
 نال است پس توانق فارسی و هندی باشد و چون از دست و در تازی و هندی
 بفتح واد و لام بدل رسیده و در رساله آنی از رساله پیر بافتد و و ال نمی کنند و با حجاب
 بافتد قیط بقاف و طای هله بوزن تقیل لکن آنجا از قاف موس و سفت القاف
 و متخلف ظاهر میشود قیط بوزن فعیل سال تمام است و قیط یکسر است که دست و پای
 مستوران بداند و نه چنانکه قاف و فو اسکند و لفظ فارسی است و همان نیست بلکه فنی یا
 از در سال تمام شدن برای چیزی و امیدن لکن این خطاست زیرا که تو برای آن
 و بد نیست خم شدن و دشت و غیره را نیز گویند و نیز امیدن بر بالای جز شدن و بر آن
 شدن و در سر و آن پنج بکدن و باشد تا خم و غیره آورده و بعضی خم شدن پنج جانست
 و در سال و دختر زاده و بجز سبط گویند یکسر این جمله بای موده و طاه جمله
 نیست بنون مفتوح و با موده لکن در قافوس السبط ولد اول درین صورت
 خود دختر زاده بود و اگر ولد اعم السبط و دختر باشد پس عم باشد از دختر زاده بفتح
 و نیز در تحفه السط است که پسر از جانب دختر و بنت از طرف سبط است حق
 آن است که هر دو یعنی ولوا و ولد است خواه دختر باشد خواه پسر و بنت بفتح و تحریک
 هر دو و است است از اخبار بنت از منعم بر کسی که بنت داده باشد است
 یکسر باشد و بدینون و در سال آنکه از با و جزئی نخورده باشد لکن تخفف
 تا باریت که خلاف قیاس آمده و بعضی شیخی فرما موده و و اما شکر است
 در هندی و فارسی و هندی صحیح بنابر شری است که بنون و رای مملو و فتح و
 سکون تخمائی و از آنکه نا طلق بخش به آن که بدو و در کند ناخن برینا
 بشرط پیر و از آنکه بلا پوشش کو خیزیر افکن بر او و با موده و زنجیر افکند
 زیرا که لکن است به تخمائی مجهول لکن بنال خود و لفظ فارسی است شاعرا و بد
 بنال سافه سر و قد است بنالی را و دیگر گویند است بنو یا کند کلهای تصویر نماید
 و بدی اصل آن مور است بفتح سین مملو و سکون و و در ای جمله و در ناله
 جانوری که تازی معقوف گویند یکسر بین مملو و بای موده و در ای جمله و در ناله
 معقوف طایر لکن سواد و یا ضربه و الحین و القاطع و بعضی از فضلاء

نمونه از نوعی از کلاغ و صاحب ششپای نازک بر شمع کف

پیش نیل کهنه نیست هر مال اگر چه بعضی عن عنی را شکر گفته اند و سیر
فایده دارد ریت سبز رنگ است آینه و تاجی مثل به در و در و بیونی سفید
خوانند و در این در و بیونی سبز رنگ است به نیل گشته و اندک علم در رساله با بود
که سبب سانس خوانند با نیاز بکن در کتب مغیره با یاد میجی باقی و همیشه است و قرار
و مقاومت کنند و است و بعضی مذکور با می است و ظاهر که هو علم ناسخ است و صحیح با می
و دیوار باشند جامه کوتاه استین و در آن نه سبش با زخمه بقیه بنون با سینه
و فوقانی و بنون هر دو مفتوح و هر یک و تکه و کالی نیز یک در در و کستان
نیک طالع مخصوص زنان است سببی که داخل سال خیم سال شده باشد و نه
او بر آمده باشد و است و بعضی او سکون سیم و رای جمله مفتوح و فافوشین
بمعصوم و وال و بعضی قاریج بقاف و رای و طایفه در رساله میوه تر
خرد که بعضی خاص گویند و این قطب است چرا که تمام بوزن رتبان تره است
ترش جیره بر کبابیش مثل کابنی باشد و ظاهر با می است که به می چاکا گویند
زخما ز برای سبب معنی مطلق ترش است چنانکه هم در عالم کس است زمانه حاضر
میها محضه و این نیز اعلم است از لیو و لیو میو است و است و تیای سنه نون
بطای رتبه پاک سکون بلخ و گفت از کیه خود و و ظاهره خناره بفتح و فوقانی با
کنید و رای جمله و نیل بجم اول در رساله جز باشد که با به رابن رنگ کبود
و آن بدیل نیز خوانند لیج و نیل لیج در سبب و بعضی مرقوم است و آن بدیل بلک است
بفتح و در و لام و سکون تحتانی و بنون و در و لام فارس اما تحقیق آن است که لیج و در
از آن حاصل باشد و نیل بری معشوش این است در رساله اسب میوی سبب
شک بر غای می و سکون نون و کایت فارس یکی تحقیق آن است که نیل بر کبود
عموما اسب مخصوصا آن است که سابق در رنگ آن کیو وی بوده و اگر در اصل
سفید بود و می خوانند و در رساله انداختن غله و تخم و در گشت و است و کاشن
شور میزدن بفتح شین میو و سیم با رسیده و در آن یکی شور میزدن در جهانگیری

ن کردن بیان اتم است از سیار کردن و تخم ریختن
 و در رسم حج و بر نشستن است باب اما الفاعل است که در وقت زلزله
 و اضطراب گویند مطلقا خواه در طلب شفقت خواه در دفع مضر است و بگویند
 هر دو صبر و دو کاف بیا رسیدند و در رساله دکان که گفته اند که در یک
 در ده سوس طاعت بجای هر دو کاف می آید و همچنین در کشف الهمم
 و در منتخب اللفظ بعضی دکان نیز آورده و گفته اند فارسیه بمعنی مطلق غایب
 و مختص است و بعضی دکان نیست باینکه لفظ دکان مخفف و کان و به تشدید است
 و این قاعده فارسیان است که اکثر الفاظ مشدود عربیه را بتجسین مثل قد و خد
 و جاده و اشال آن و اینکه اصل بند و کان بواو نویسنده خطای محض است یا به
 تشدید یا به تخفیف و تعیاس لفظ و نیاز در اینجا صحیح نیست این نوعی از غریب
 که باینکه نیز و تنگ بر بضم فوقانی و فتح نون و سکون کاف تازی است و موصوفه
 و تحتانی مجهول و زاده آنجه باینکه لفظ تنگ بصفتین و فتح اول هر دو مشهور است
 اول و فتح از اهل ایران است و آن بعضی چری است که حجم کم داشته باشد
 و تنگ که جسم او را حسیه الحق کم بود و این نزدیک است بمعنی که در هندی بمعنی
 کم است پس از عالم توافق ساینه باشد غایتش تفاوت عموم و خصوص بود
 چنانکه سابق نوشته آمد از کرانی و شفقت دم بر آوردن زمین بفتح زای
 و خای تجده رسیدند و در رساله دانه که آن را حب الرشاد گویند نیوی
 لیکن نیوی و در منتخب گفته است که آن را طارح و خوانند پس خطای محض است
 و در رساله خمسانه از حاج وقف بفتح و او سکون کاف و لیکن
 سابق وقف بمعنی جورا نوشته در نیوی مکرر نوشته ظاهر است اما آنچه
 در اینجا نوشته صحیح است و در رساله آنچه از سر و ارید و غیره در نوشته کشیده
 زدن و باو شایان و رگواندازند که طارح کاف فارسی و درای صمد و بای
 مجهول و باو بالف کشیده و از آنجه لیکن بار و ز فارسی آمده چنانکه در کعب
 لغت مسطور است بمعنی مطلق خبر که باینهم و در نوشته کشنده بجای کرانی گویند

دوم و مادون بجز برادر کشته بار و در بدو نیز گویا برادر دوم مجروحانکه
حالت خطه نوشته ام هنوز اوزار آنکاران که بدن آتش باره را کوفته چندی را به
یک شتر باری در سیاه و فوقانی زده و کاف تاندی و چکش شتر نیم نارس و شکم
از بی رستنی بجز در رساله جوی سوراخ کرده که در دستک آن کشید
و در مقام بیخ کوبند و شاه در کرون آنکاران باشد و تلف کوبید شکری از چوب
طایفه که در دست چنان کنند و دو شاخه و بسیار در کرون باشند و است
و خل دو نیم شش است چوب و دست شش که در آن شش گردانند و بسیار
کشیده و همزه و وال است که دست راسته چوب که با بندگان کلان به نام بانی
بر جاده بزنند و قری بیخ بای موصوفه و سکون فاد و فوقانی و در خطه شکاری
که در میان طایفه کرده استاده شوند در میان جنس شکار که باشد صید کنند و یک
بیخ انون و سکون را و مملو و کاف غایت شیر چوب بیخ نیم و قیل که شیر
قرصه بیخ طایف و نیم زده و فتح را در مملو و کاف سیده و با در مملو کوبید کانی لا القاف
در کشف لغات بیخ تقدیم کنانی بر موصوفه آورده و قول اول اقوی است
معروف و تبارزی فواق بغا و و اولف کشیده و قاف خوانند و یک سیر
و فتح دوم که همزه تاز است لکن یک نیز بدین شیوه در فارسی آمده پس از عالم
توافق باشند و بی که در استخوان مردم یک نیز بدین شیوه در فارسی آمده پس از عالم
آهواره غزاله و غزال اگر چه تازستان غزال بیخ مطلق آهواره است و حال کشید
و شانی برادر آن ثابت کنند در رساله آنکه تاندی و فرب کوبید زنج
لیکن در قاموس غیره رزنج لیکن در قاموس کبیر اول بیخ در این معروف
آورده پس بی نیز در رساله پیش آنکه شکر تصویر پیش
لیکن هر دو خلط عوام و در باقی است صحیح و اول است که خط تیب است
مضروب شدن بمضروب با فرب و لام زده و نیم کسینا همزه بر دو
و در رساله خلط است و یکم کردن کوبید در رساله جوی با جا ویده و در
لا بد از لیکن چنان فغان آورد و اول غایت شاید زبان و یا
و مواضع باشد و بیخ کلهای نهشت دارد و چنانکه سابق نوشته آمد

در رساله آنکه زبانش در کفین او نبرد و بیدار بود و در کفین او نبرد و بیدار بود
سستی که در تابت بهر دو فانی لیکن این سه سبب و حالات مذکور و البته
حالت اول که گویند و در کفین است تا آنکه زبانش نقطه از کفین و بیدار
گویند آنکه بوقت کفین تا آنکه غایب و درین صورت از سبب اولی که
بر آن کفین درین برای جمله پدید می آید در رساله صحت حرارت کفین
بندان میباشند قلب بضم قاف و سکون لام و بدو حوله مخفی تا آنکه نقطه
قلب مخفی مذکور در بند وستان شربت و اولی که از کتب با نبات می رسد و در
تا موس القلب مدیده قلب بارض الزراعه و پارسه آن این صحت
جنابان چیزی در چیزی تا قدر که در صحت و در حال جمله و صاوی
تحقیق است که در رساله بسیار جنابان است بخلاف صحت آری صحت
یعنی مذکور آمده که جنابان همانا خطه غیره تا در آن بیشتر کج و تاب
و غرض بهر دو حال جمله و درین جمله تا و اندین بنون گذاشتی رساله
در رساله صحت قلب و آن چو لی است و در آنکه از یک آن آماج و بر سر و دیگر و صحت
بر کردن کا و نهند شغل یک درین نظر است چرا که بدین معنی می میشود و چنانکه
مباحث ذکر کرده شد پس موافق تفسیر می شود و در سرخ بای موصوف
نسبت بهر فانی است یعنی چه یک فلک بر آن نصب کرد و بر کردن کا و بند
و بر بالای غایب گردانند تا کا و در غایب اگر در خاد در سر و در غیره است
در و رنگ که اند شود و نیز گویند در صحت و بعد از بوقی الصیف یعنی وقت
هر دو جمله و با خواجه که بر این یکی تن سکا از او بازی اغز که خدای است
در وی جمله ششین بر این یکی در کتب معبر اغز یعنی مطلق بر این یکی
و همچنین بر این یکی که در علانیدن که در علانیدن با و مبدل و مخفف آن شربت
و در رساله و در رساله آن است که چون کسی از راز شربت میبرد
و بی خطر برسد بقالی را در این شربت تا او را بر باد بکشد نوشته و در یکی
از کاشتهای یا اقصای خود که در آن شربت مذکور این قدر در علانیدن
و آن کاغذ را صفت بضم سین جمله و سکون فاکوین مخفی تا آنکه نقطه کفین آن
نقطه

و سکون نون بدون داو و فایز سیاهند و فایز خردی برپا ده و او نوسند
ان ولایت خند بدون تختانی و سندان و در و مزدوم سران الملقه مطهر است
و سنج بیستم صرب سنج است و سنج درختی است که بازی صرب با جمله
و در و تختانی و فایز سنج که در آخر شهرت شهر دار و الی اصل است لهذا او را صلب
بدون خلط نیز خوانند کافی انعاموس و انکثر و انکثره و بطح اول سکون نون
و کاف فارسی و ذرا غمی و دال و لغت و ویم مشهور است و انکثر و مرکب است از
غنی و لغت مذکور و ذرا غمی که بعضی ضعیف است و در و سنج نیز ایک بعضی مذکور است
لذا انکثر و تحت آنرا گویند و الف نیز بدل شود پس انکثر و یک و و کی باشد
و عالم توافق و در و سال که ششونده افسانه برای تسه افسانه گویند و
که گوش میکند و بیاد است تا مش بد و نون مفتوح و سیم و شین و ج و لکن و در تب
تا مش بیضی بنای زنده و بعضی صراحی کون آورده اند و نیز معلوم
صاحب رساله از کجا آورده است طوطی از زرو نقره که زنان و اطفال در کوه
کنند و چون بیا و مو ده و سکون را از خط و با و نون و نون مجنون و بعضی بر
مطلق نیز از میان خالی گفته اند مانند در و از و و بار و بار و طوق که در کن
کنند و در رساله شرطیکه و کس کنند با هم و مجنون مقفانید که بر و بخار از
باشد و باغ حکیم مضموم و نون و مین لیکن جناب نیز به بیغی آمده و تحقیق است
که جناب بعضی سنج است کافی البرای و مجاز بیغی کروی که بیغی بعد از سنج
استخوان بطریق مهوری بنده و کجا با با و سنج مطلق که دست که دو
کس بنده و در باب لغت سنج تلفظ اشتباه درین دو لغت واقع
شده و آنکه بر میان انفس از و زنده و نون که در الی اندازند و نون
و دیگر مضموم و ان انداخته سوزند و این عبادت ایشان است مجوز و لغت
سیم و سکون و داو و زای مجز و نون لیکن این سه است چرا که مجوز و سنج
باشد که افسون خوانده و با و نون که با و نون این عمل را مجوز
گویند اگر چه این عمل رسوم اهل ولایت نیست و این مجوز و فارسی بیغی مطلق
با و نون مستعمل است و در و نون در و نون و خود و نون

در بیان کنند و ملل بال و میم بوزن بلیل و تحقیق آن است که در اصل و اصل
نحوه و حکم تمام است و بجای و بقیه بولی بای شریف ایضاً در سده ششم
کدام کار با کسی کنند و بعد از آن که در روزهای و فیه و کلال و امثال آن که بگوید
رنگ و دشتانه آتش آروزند و در و اما که بگویند سده بفتح تیس که این تیس
مخص است و بر آنکه سده هم در ماه چهل است و بعضی گویند آنان سده گویند
آنکه تا نوزده روز بخانه و در شایه شب بیازد و بولی کا و کاه اتفاق افتد
و سده در هر که بشین آروز و در شایه و نیز بولی در سوم و لایه و سده بولی
بند و پس هر دو را یکدیگر با شین نخل تعجب است و نیز و نیست بولی شین و در
که آنرا بخت از رخ روز کنند و شین و کحلان رسم کحلان بعد از آن که در
مجموعه در اصل زبان بندی نیست بلکه هندوستان آن فارس آن را بفتح ملل
میگویند بهر حال بقیه مصالح کرم است که در طعام اندازند و تازی با و در
بفتح الف و بای موصوفه بالفائشیده و زای بجه با کسیده و رای همله ضو
بوزار بای موصوفه و او در سیده و زای بجه و رای همله در سده اول
بزرگ لب بر طلم بای موصوفه کسور و سکون رای همله و طای همله
کند هر دو آورد و فاعله تمام سده بفتح شین و در رمضان المبارک
سده هجری که خوانند و طالع دارم و آنکه من بنده کتب کارم

فما سمع من دهم الاله سده صرف

کتاب و وصف و ساری

و الحمد لله

و الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

(22)

انته اسازم بام پاك نيك لي است	در راد او راك او بر عقل و اعجز انوسا
نفس در انت كس منده بدش احتياج	غير او بر كه باشد فاعليت را سزا
از لي امر زش عالم نريد از جمله خشن	ذات لي ميا چو خود يعني محمد مصطفی
معنى لفظ خدا ني مد عاقي امر كن	باعث ايجاد عالم مسيد هم دو سزا
سورش عشق ازل هم زلف محبوب بدوش	خدا شكن مهر مي او صفت نه همچون وفا
نسبت او هم با وجود نسبت مصدر بفعل	كفتم انيك مجل از نخوي پير پس اين نكته
خارج از حد حد و بروي صلوة ان احد	هم بر ال باك و اصحاب بكر امت صفا
سما صدق اكبر بشواهي اهل دين	حضرت فخر و حق مملودش عدل است
انكه خبر بر دي غيايد اسم و الوهين است	سراي منعي كمي نه با جبر عقل رسا
از مشه نشين صدر ايوان غدیر	شهادت عرصة حق تا حاد رسا
منه ملا گردان و روح الامين بر دانه	ان امير المؤمنين مجمع شمس ان
نجه عنوان را بود نسبت معنون همان	نسبت مصطفی را با اعلی مرتضى

الحمد لله رب العالمين

شدن بر چهار اصحاب بی رنگ و خلعت

همچو بود در کل بدل در این

محرز جلم الی منشا فیض ازل

حالتین مصطفی از بیج متواتر

انکه بر اردو حرمش عصمت او بر دودار

غیر این دیگر چه بازند ایضاً خسر الورا

نیت جان نام پاکش بر زبان او دم

کردن سازم و فو صد گونه از آب بقا

اصل این یکتا دو کوهر کنی اوصافشان

عقل کل دارند و یار تحیر

بر دودار رسیدن عشق حق خبری یکتا باز

ان یکی و آن دیگر ستمید کرد بلا

نمک نقشش پاکشان تا یخت بر لوح وجود

پوسه با بر خامه فرو صد بار نقاشی قضا

بشنو از سر کرده تر و امنان عبد الرسول

مستی خشتی غلام خاصه هر چار تا

کز بی تسهیل حفظ مستندی کردم بنحو

همچو اندک با به خود نظم چندین بیتها

بان تکبیری خنده گریایی و در لفظ تقیم

نیت اسان نظم کردن مسد عریه

کلمه لفظ معروض باشد پس بدان

اسم و فعل و حرف اقام نشاند و را

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد معین

که خبر زو یا طلب مفهوم میکند و توا

بیت نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو

پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه

جز و اول اسم که باشد بدان اسمیه است

جز و اول مبتدا نانی خبر باشد عشا لبا

جمله فعلیه ترکیبش از فعل و فاعل است

جز و اول فعل و فاعل خبر و نانی شود و را

همه بابی علامات لام و تین حرف	فعل ماضی و مضارع امر باشد و ایما
اسم تین بنویسند و آخر مضمر است	پس ضمائر جله مفید و مستطاب را مود
ثان فلا تیسری املت قلنا همچنین	هو جاتا نحو بنده قاله تا قالنا
همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار	پس له را بصیرت هاری همچنین تالی ایانا
کره است و منصرفه که نکره در اسم	کونی در محصور و الی معرغه این بسته
مضمرات اعلام و موصوفات الی الی	اللی الای و الای و من
جایزیم پس از لام است	او تا مبتدر همچنان در و اللام را دس ان مضمر
تسین بیالی کله کرا خبر شد مختلف	ای برقع و نعلب و جبر با خبرم معربان و
نام این بر جارا غراب است و حادث	هر یکی از اینها بجا الی بنوار من حساب
عامل اندر موصود بر قول شیخ اند یقین	حمله لفظی اند الا معنوی از وی دوم
ر پس بود لفظی و قسم اول قیاسی جمله	قسم ثانی شماعی شد نبوی و ان ودا
پس شماعی سیزده نوع است هر یک	میشود و تفصیل انیک تا کثیر این جمله را
نوع اول حرفت خبر مشهور از نهاده	کانه درین یکس قائل میشود جمله را
با و تا رکات و لام و و او من و من و خلا	ر ب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح هر یک میکنم خلا بتوفیق اله	از برای چند معنی اند استعمال با

بر وراثت ان که در ان کتب
بهر طرفه و ادباضی است بر ابد
سعد و دوحون در کتب مکتوبه
معنی الی ان بدان مجموع

بر وراثت با اسم طار اختصاص کامل
معنی میراث از پدر به فرزند
اول الی ان که در کتب مکتوبه
معنی الی ان بدان مجموع

شما و ظروف ان در کتب مکتوبه
کاه و معنی تشریح است حاشای
هم برین تقدیر لازم گشت اسمیه و را
معنی الی ان بدان مجموع

کثیر استعمال فعلیه بود و باقیین
کثره مفعولیه مجبور گشتن بر اینها
معنی الی ان بدان مجموع

یا ضمیر مستتر و مفعول فاعل
معنی الی ان بدان مجموع

بعد و اوضا را و اکثر بود و کثیر
معنی الی ان بدان مجموع

اجدل باشد قلیل الی ان بدان
معنی الی ان بدان مجموع

پس مفعولیه مجبور گشتن بر اینها
معنی الی ان بدان مجموع

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بعد از این ایا عشره اولیه در

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

بستنی گایا تا متوجه با ساکنه
بستنی گایا تا متوجه با ساکنه

مدنيك در موني مع ماخذيل - تيز در موني لام و غندوني والي

مکتوبات فی الجملہ

سیکوم بتو تحقیق از قول سخاۃ اندازین جرجوار اریوری
کو قدر در صفت قادر بناید آید مستحق در عطف رحمتی

از مادیان و کائنات است و لکن در علم نهایی رسم اندوختن در بر بند

از دیوان از بهر تحقیق اندر وقت اینقدر میکند مفتوح و تاویل مفرد و جمل را

پس بحالی این را کمبود اندر مقام در صدد علم و ادب و حال

بعد حرف قیاس و حرف تصدیق بهتر بعد ضعیف و جواب است

بعد قوی کو نشد ظن و حکم معیش نیز جای کو شود واقع خبر است

گاه در کمبود نصب بر دو مرتبه است گاه کامی رفع بر دو مرتبه شد

در وارش فتح خوالی یکسان باشد در مقام فاعل و مفعول هم در بند

لیکست جای واقع میشود مفعول علم بر خبر کلام داخل نشد و شرط

نه بجای نام کمبود است لغت از عمل که معنی فعل مفتوح اندای نیست

مقدر استعمال و کامی بتی مضمیم میکند با عین مبدل غرض مفتوح را

پس کامی بتی شیش است با خبر گاه بهر سبب نمودن در خبر مطلقا

که ضعف می شود این چار پس ملغی شوند از عمل داخل شوند ایکب فعل ای

لیکست کوه و خوش نیست جبر براب کان با علت و کادوم اعمال این بند

مکتوبات کثیره

نصف دو چرخ کند که هر گشتی طلب

کبر از سر تنه هست اسحاق

یہ کہانی کہیں سے نہ لے کر آئی ہو۔

پس میں

محمد بن فضل الكرمي اسم نقد مشهور

الکتاب فی التفسیر

کاملاً زبردست و کمالی

نمبر ۱۱۸۷، موضوع: وضو، ۱۱/۱۱/۱۳۸۷

گاه جانز حذف ان لفظ بود بارف نفا

بعد از برای غار سجد است بعد لام بی سجد بود

نیز تقدیرش باید از بی لام محمود گوشت زانده کان منفی را خبر رود

بعد لام زانده کوچه امر آورده است

نیز بعد فار سببی کش عیب امر و کبی نفی سبب نام و مخصص و منفی

بعد واد جمع لیکن شرط سابق بود

بعد ان عطف که است شرط معطوف

ن برای نفی استقبال تالیف بود

در باشد و اول لام تعلیلیه است

یا خود نا ص ب بود بی منت تقدیر آن

نقص را که مستعمل بود

شرط نصب است اینکه فعلش را قبل

ان و لام امر و لامی

ان برای شرط خبرش علیک

هر دو خبر مجزوم سازد ان یعنی این

و بود اول مضارع خبرم لازم خبر

و بود ثانی فقط سبب خبر در مضارع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في كتابه

چون از اندر ظاهر مشیت که گوی سنج و شرف
یا ملا منفی است که از من نهایی امن

نہر نقدیہ کی شکل ہی با فعل نے یاد جواب

مذکر الامتداد و انچه مخدوم است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

غفر امر حاضر معروف حاشیه ولی

که میان عقل و لا و نهی مقبول است فصل
شیء مستحکم قبل از امر شد قالوا کذا

١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

و او در معنی مع نائب لود قول نسخ نام منقولش لود معقول معقول اما

[illegible]

مست اسناد موجب علی وار صل
مرمناوی را نمود مشروط با شرط ای

که بود یا خود مضان و یا مشاهد با مضان

سردانی مستعمل بر فریب از برای دور یا همچو انادیکه

امی برای دور با نزدیک یا متوسط

نیز ایا که از حرف ندر استند و بعضی
از مبادی و در پس در اول متن این

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

برای تعیین میزان آلودگی در این مناطق، از روش‌های مختلف استفاده شده است. در این راستا، از روش‌های مختلف استفاده شده است.

بهر ناله و زاری و غم و اندوه و دلش درین
 قلب تاباکاف و فون کاهی بود که خدایت

بس بدانی اده شتآن روایت افتراق
 همچو سحر عان کو معنی سرع اند هر کجا

یا د باغ و نه بیخ و کس در می یارست
ما که یافت کس نرود دور مجاهد

آلا ایتنا بلین قول لایا با

من حی علی الفلوه ۱۲

در میان کاتبی است بعد معنی غرت شد ظنت که در وقت لغت
 مثل الصرت است چون صبت است هر چه در آن یک مفعول و امانه است
 رافع است اسماء و افعال و احوال و احوال بدست اینها نعمت است
 نعم بر مدح و تبسین بر فاعل اصل کس عین فعل بر داده و با فتح فا
 که بفتح فاسکون عین هم جائز بود که بکسر فاسکون عین و کسبش
 شد و در مثلثان ای الکه و با فتح فا عین مکتوسش کی از حرف حلی بخار
 فاعل این برده باشد یا که و لا هم حس یا مضان سوی فو است و فاعل
 یا ضمیر مبهم و مفرد که مکتوسش بود نزد اکثر نگارنده منسوبه به خبر معلقا
 بعد فاعل نام او مخصوص مدح است و دم مفعول یا فاعل خبر مخصوص باشد نسبتا
 یا نه کسبش مبتدا محذوف باشد بدان گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا
 با قرینه حذف او هم بدست جائز گاه گاه ساء مثل تبسین مثل نعم باشد حسب
 فاعل اندر چند ادا است و در مخصوصی خبر تقدیم انچه در مخصوص کفتم شد روا
 بعد از او وقت مکتوس اسم و فاعل و اسم مفعول و مضان و فعل مطلقا
 به صفت یا خبر که این باشد اسم فاعل مفعول اسم تمام باشد یا خبر تبسین
 فعل مطلق خواه لازم یا بود یا تعدیه یا بود معروف یا مجهول باشد
 یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر مفعول فاعل کرد پس مجهول زینها جدا

باید طریقت تعلیق شد یا موصوفی	نیز سر طریقت تعلیق شد یا موصوفی
بعد از این که موصوفی باشد	و این که موصوفی باشد
نیز واجب است موصوفی بودن	نیز واجب است موصوفی بودن
اولا لفظی که باشد موصوفی یا موصوفی	سوی معنی موصوفی یا موصوفی
معنوی پس بر قسم اسم معنی من اگر	حرف دانی اصل من وجه موصوفی مطلقا
و بود طرف مضاف است معنی	سبب معنی اللام اضافه آمده در موصوفی
لیکن باشد موصوفی که بود طرف مضاف	هم معنی اللام اصناف موصوفی را موصوفی
در مضاف معنوی از حرف موصوفی	در خلاف قول کوفی شرط باشد مضافا
سبب بدان که موصوفی نام دارد	اولا موصوفی که بود موصوفی یا موصوفی
نیز چون متباین بودن جمع و موصوفی	وز اضافه موصوفی یا موصوفی نام است
در یکی از این اسم تمام ابراهام و موصوفی	بهر معنی موصوفی یا موصوفی
برای معنی موصوفی یا موصوفی	معنی موصوفی یا موصوفی
انکه رفع اندر مضاف میکند آن معنی	نزد کوفی بودنش از موصوفی یا موصوفی
نزد بصیریه وقوعش اندر انجاسی که اسم	مطلقا که آوردی جانفش را باشد روا
لیکن بد قول کوفی موصوفی بود	یعنی آن لفظ موصوفی یا موصوفی یافت جا
عامل اندر است از عامل لفظی خلو	مست اندر خبر عامل بود یا موصوفی

در بیان معنی

در بیان معنی
 در بیان معنی
 در بیان معنی

بر دو را عامل بود قطعی یک قول ^{ضعیف} مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

نم حتی دو اما م و بل کن در

نزد سکاکی بدانی ای بود از حرف ^{عطف} کنز فی تفسیر امر مبهم ای هر کس

میزه و من حرف استقام و آن از حرف ^{جایز برای نیامان} ما بر سی نفی حال و هر استقبال ^{لا یغیر} لا
نیز تو ما جار مین پس بی در جار ^{ان نیز نام} پس در آن آلا و کمر بلا و نولا بعد از آن

در مضارع هر تخصیص جان بلا قول ^{بهر ندیم اندر ماضی جو ملایق است}

و گفت دیگر اجل چیست و آن در ^{بهر قصد این ابهامه یا بسبی را سب}

حرف تنبیه است کلاما الا دیگر اما ^{حرف تنبیه}

در مضارع میکند تعلیل و کنایه اقتضا ^{قد یومر الله الذین}

مهر تحقیق و توقع مطلقا باشد به آن ^{حذف فعلش با بقای وی کی با}

حرف تفسیر ای و آن حرف زیاده آن ^{هر سه با تخفیف نون هم از زیادت}

بعد ازین نون بدان کواحه هر پنج قسم ^{بهر تنگی و تلک پس عوض کونا لثا}

سیر تقابل هم نرم پس بدان از هر دو ^{است کلا گاه در معنی حفا دان و را}

گاه شین شکسته یا سبب وی و حال ^{میکند الحاق با کاف مونث اقتضا}

در مثال بود بگو اگر تشکلی باشد پس ^{والصلوة علی النبی و آله خیر الوری}

نم حتی دو اما م و بل کن در
نزد سکاکی بدانی ای بود از حرف
میزه و من حرف استقام و آن از حرف
نیز تو ما جار مین پس بی در جار
پس در آن آلا و کمر بلا و نولا بعد از آن
در مضارع هر تخصیص جان بلا قول
و گفت دیگر اجل چیست و آن در
حرف تنبیه است کلاما الا دیگر اما
در مضارع میکند تعلیل و کنایه اقتضا
مهر تحقیق و توقع مطلقا باشد به آن
حرف تفسیر ای و آن حرف زیاده آن
بعد ازین نون بدان کواحه هر پنج قسم
سیر تقابل هم نرم پس بدان از هر دو
گاه شین شکسته یا سبب وی و حال
در مثال بود بگو اگر تشکلی باشد پس

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

[The page contains dense handwritten Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written diagonally across the page, starting from the top left and ending near the bottom right. The handwriting is cursive and characteristic of historical Persian documents.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The following text is extremely faint and largely illegible due to extreme fading and bleed-through from the reverse side of the page. It appears to be handwritten Persian or Urdu script.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The following text is extremely faint and largely illegible due to extreme fading and bleed-through from the reverse side of the page. It appears to contain philosophical or metaphysical discussions.]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a manuscript. The text is written diagonally across the page. Due to extreme blurriness and low resolution, the specific words and sentences are illegible.]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والبروز دای

[illegible]

عسل بچشد پس کند با دانه را بشکند و در دل قند و عسل با قوت و قدرت از ...
و خاص از سود و خلقت در غرض و کفایت و قوت بار او جرب و طایفه و بد شرب و طایفه و شربت
او خفایا را کند و لذت باشد مفید بود و صغیر و نافع و شیرین است و با عسل و با عسل و با عسل
دل را قوت دهد و عسل از آن صفت عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
سود از اول و خشک است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
بجای او کند و خشک است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
در اول مرغی و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
کندر است از طبع و صفت که قطع ریون و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
محلل او را بود و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
بجای او کند و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
باریک و خوشبوی و طبعش گرم و خشک است و در اول و کونید و در دوم سنگ کرده و شانه و این را در اول
اول کند و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
قصب الزره و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
دوم کند و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
چشم مرغ و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
صافی دارد و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
از عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
که عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است
است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است و عسل است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوینس در
پیدا الی طبعی غم نخست که میزد طبعی شکریم در
اول تقاضای غموی به بود و او را در شیر که شیرینی از وی که باقیست کرم که بود و بدست کرم
شکم بذرا لجه جبر یا برسی تخم تره نیز که میزد طبعش کرم شکست در سیوم که میزد و در دومی
مغز او و سر بول را نفی و در مغز است بنانه و صفتش کرم و سر بی از و در مغز او بدست کرم
الکرات بذرا الفیض یا برسی تخم غمزد و صفتش کرم که کرم بر سر است در یوم در است و در دوم حرکات
جگر پنج بار در الفیض و در کرم که در حرکات است و دفع و تباهی را میسر و میزد و در سر بی از و جگر در تمام
درم است و در شش کرم که در الفیض است بذرا لجه یا برسی تخم در کرم که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
نور است و در بول و در جگر که در الفیض است و در کرم که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
لوزان بن انیسون بذرا لجه است یا برسی تخم کرم که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
در سیوم فواق بلقی را دفع کند و در سر را دفع کند و در کرم که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
مغز است و در سر بی از و در دومی بذرا الفیض تخم شکست که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
الست که میزد و در طبعش سر و در شکست در اول در جگر و در عقل را در میان دارد و در خزان و در جگر و در عقل
الفیض که در تمام یکی چشم کرم که میزد و در شکست در الفیض و در دومی در تمام را در میان دارد و در کرم که میزد
از و نیم مغز او و در مغز او بذرا الفیض یا برسی تخم کرم که میزد و صفتش کرم که در سر و خزان
سیوم شکست در دومی و در شکست در الفیض و در دومی و در شکست در الفیض و در دومی و در شکست در الفیض
مغز او را در کرم که میزد و در بول را در جگر که میزد و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
بذرا لجه یا برسی کرم که میزد و در طبعش کرم که میزد و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
و شکست را بر سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
بذرا الفیض شکست است که میزد و در الفیض بذرا الفیض یا برسی تخم شکست که میزد و در الفیض
را فیض کند و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
و صفتش کرم که میزد و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
در الفیض و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
مغز است با ششین و در الفیض شکست است بذرا الفیض یا برسی تخم شکست که میزد و در الفیض
مغز او را در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
ایه و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
در الفیض و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است
اغلاط در پاک ساز و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است و در سر بی از و در دومی است

[illegible]

[illegible]

پیش رو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نحوایند و این به بیست

و قاضی - دو سبب است از این

سکیم به بند و منقش دم کف و در

و عرق راسع به بند و منقش در

ما بچرم به بند و منقش در

در قی و غیاب را باز دارد و صفا

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

حقایق آن بهاری است عیار کو

در حشر و عذاب و صفا است سبب

بند و منقش

در قی و غیاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

بند و منقش

در قی و غیاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

حقایق آن

در حشر و عذاب

[illegible]

سلسلہ درویشیہ: ابو دہد حر و الدجاج بیارسی براین مایین کو خیر کریم و خلعت اول چونم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بہارِ اول:

بازار اول و دوم

اند و کوفته و بنفشه در ششیم
 کفنی اینها کرده بر بالای پشت افروخته که از اندر زمان زمان کفنی را حرکت دهند تا تغییر
 بر آید و آن از اندر زرد آرد و جدواست کفنی را بنیاد سپیدی بکوبد و بنفشه شش گرم خشک
 در دوم با بار تحلیل و بدو بدن حرکت دهد و فی باز دارد و شکم به بند و مفری روح طبعی و مستهل شود
 بود و چون دیدن نکند از اندر بدو ای زمان دور و دوازده اریل که اندر باز بماند چون فصل
 بی کنند و جمع الودک عن النساء و فاج و صبح رافع و بدو شش ای از و یکدم است در بین و حث
 اربع است چون آب بکشد یا فدی کتاب حث نماید عن النساء و عشره بول رافع و بدو چون
 سه از نشانه بیرون آرد و کز نیک جلاور آن را سودمند آید و است بنیاد صفا شش آب و لاش
 را و اندر صبح یا رسی را و کز نیک کرم است در دوم و خشک سوم چون در دوم از و حث
 مع و بدو ای که از و فاق و نفوس شش صبح رافع و بدو درم سینه و در و جلاور
 سودمند آید و شش ای از و یک مثقال ناز و مثقال است در و اندر طول یا رسی را و اندر در از و کز
 درم است در سوم و خشک در دوم چون صفا و در یکی و غسل معجون سه رخت نماید و درم را
 از فضول غلط پاک گرداند و حیطه براند و کج بیرون آرد و شش ای از و یکدم تا دو درم باشد
 در شش از رگ انبر با شش است کفنی شد سپیدی بر تالو خواهد پیوستش زردی بود که
 بی روی یکدگر باشد از و بی کبریت آید کرم و خشک سوم چون بجای آید نکند حث
 سه رافع و بدو چون بر موضعی که خون در و مرده باشد بگذارد از از ابر و چون باب شک
 تر سه رشت بر عضو که موشش را کند باشد صبح و شام خادساند از آن عضو دیگر موی زاید
 در پنج سپیدی شستی که بنفشه شش کرم و خشک در دوم دل و دماغ را فاق و بدو و حث
 مرده را رافع و بدو اوجاع الاصابه شود و بدو شکم به بند و با و بار نکند و شش ای از و
 نیم درم تا یکدرم باشد و عفوران سپیدی کیم که بنفشه شش سرخ رنگ تنی ای بود کرم است
 در و شش در او را تحلیل و بدو احتیاج است که لون را بکشد و اند و حث
 از و در شش شش بفراید و باه بر انگیزد و بول براند و سه جگر بکشد و وجه الودک شود
 و در و فی که و توارزاید چون یکدرم از و میل نماید زاید بر و آن شود و سه مثقال از و
 غرچ کشده است در غرور یا رسی دوازده کوبند بنفشه سرخ رسیده بود در و خشک
 در اول سه و فاق و بدو شکم به بند و صفا بنفشه و فی باز دارد و فی ای از و و الفیل
 رافع و بدو زفت روحی بنفشه شش براق صافی املس بود طبعش گرم و خشک در دوم عن
 النساء و نفوس و مفاصل رافع و بدو و حث و فاج را و رخت اسودند آید و حضور اگر را با
 کند و فی و فرب گرداند و شش ای از و یکدرم تا دو درم باشد و شش ای از و کز
 زفت بر و لب یا رسی زفت خشک کوبند و آن زفت است که خشک است و طبعه

آذین

صفت نرم کردن از خفت رطب با سیسخت
 در صورت سردی و خشکی و اول چون باخود نگاهدارند مرغ کند و چون نظر کردن در دود و جوشانند
 با حره را فوی رود اندر خیل بینی سوخته گویند که است در سوم و خشکی و سیسخت باه را باطل است
 را با دوا را بنکله و نفوس متعدد و جگر سرد کند و چون است و نفوس اسودند و دود و بخار را فای
 دید و غده و شنج بلع را دفع کند و در سردی و شقیه که از سردی باشت نافع و چون دود درم از دود
 و سنجی با کرم باشد از اجزای اخلاط کند و حفظ بفراید و در طریقت از نواحی سرد علی بنده و زنیق
 بهر جی کوس خفید گویند که است در اطل و معتدل و خشکی و تری و بلش در دود را دفع و دود سلس البول
 را اسودند و دود و سوج الظفر را دفع کند و زنجار سیسی و نگار خوانند بهترین معنی بود که
 از این معنی حاصل شود کرم خشکست در چهارم حرب بهن را نافع بود و چون در مینی و منده کند سبی
 را از ایل کرد و چون در دوا و سیسخت بکار بریزد حرب سیل و سلاق و ظفره را نافع بود و با صحت
 را اسودد و حدت با حره را زیاد کند و چون غلبه در چشم کند خطه اسفند را اسودند و غده را
 مضر بود بجلوی دوا و این شیر تازه نماید و خوردنش کشنده است و علامتش است که قلاب
 و آب کرم و لعابها و شورماهای حرب نمند و منخفر از سموم قتل است خورنده و در
 همان غرض شود که از خوردن زخمی منصفه و دشت خورد و علامت خطی است که در دود
 خوانند و در غای یا اسل و ان گاهی است مشابیه بر کس خاسر منشت است که در قلاب
 است القدس از دوا و انرا از دقای مفری گویند طبعش گرم و خشکست و در سیم خون
 سبب آب بجز بوجو غایند و سبب شیرین کردن و میل نماید غلبه النفس و حال زمین را نفع دهم
 در کرم و در لرد و جب القراع را بکشد و از خراج بفرج نماید و دوا الحسد و دوا السعید و دوا کند
 و چون انسا را و فاصل را اسودند و دود و قوی بکشد و دوا از خاف سبب و در کرم و دوا را خورکانه
 و چون طبعش را السبکی و عیب نماید سبب کوس غلبه بود و چون سبب سبب و دوا منصفه کشنده
 در دود و ان را ساکن کرد و اند شترنی از دود درم تا جادو درم شش مضر باشد بکار و منصفه غلبه
 و دقای رطب و ان و سخی است که بر دنیای نشان از این معنی شود طبعش گرم است
 در سوم و گویند در دود و ترا است در اول چون بر عسند و دوا را منصفه تمام دود
 و چون با زره و انجیر رسیب زکند از دود سوخته و چون زن با کلل الملک سبب و در دوا را دود
 حصن براند و دود سوخته از دود چون به دود عالی از ریش کش و ریش نصف و ریش نصف و ریش نیم را
 اسودند و دود و دوا است منصفه دوی در دود کل و سبب که در دود شتر ساقی کار و دود و دود
 و در دوا را است انرا از سبب و دوا را است و در دود و دوا را است و دوا را است و دوا را است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منجم کبریا علم کینه طبعش گرم است در دوم و در دست اول غذا بسته دین و سینه را نرم کرد
سی سحر اید و حله نه بود و طبعش در اول است شمع جبار است و گویند سینه پیش بگشاید که طبعش گرم است
و نوی عمل اید یا خندال و خونت سینه را بر دو شیر تازه بسته را بکناید طبعش گرم است و سینه را نرم کرد
سیاه دانه و سینه کلاویجی گویند طبعش گرم و خشک در سیم قطع علم کند و با مایه طبعش گرم است و سینه را نرم کرد
و سینه و بول طفل که بالغ نشده باشد سینه را در سیم حلق سودمند است و چون باب صحن بر سینه
سرمه کشد طبعش گرم است و سینه را نرم کرد و چون قطع دانه بکناید و در سینه بکناید که سینه را نرم کرد
را سود دارد و چون طبعش گرم است و سینه را نرم کرد و چون قطع دانه بکناید و در سینه بکناید که سینه را نرم کرد
بر سینه و در در کرده و در سینه را سود دارد و اگر در سینه حلق سودمند است و چون باب صحن بر سینه
نرم سوده و چون افغی و باور شکم خاک کند که سینه را نرم کرد و در سینه را سود دارد و در سینه را نرم کرد
بپارسی لغت بز و گویند طبعش گرم و خشک در سیم و گویند در چهارم چون سه منقال از او میل کنند عقل
یکه نایل گرداند و احداث شمع و خنای کند و علامت بی و در سینه حلق سودمند است و چون باب صحن بر سینه
و جیره گویند طبعش گرم و خشک در دوم و گویند در سیم چون بکناید و در سینه بکناید که سینه را نرم کرد
کنند حریب و این را از سینه سعه و قی باراد معنی کند و سینه بکناید و عرق الساس و در سینه حلق سودمند است
سودمند و چون از کون بپایند در دانه را ساکنی گرداند شمع بپارسی در سینه قی گویند طبعش
گرم و خشک در اول چون دو منقال از او گرفته و سینه را نرم کرد و در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
و چون باورند و خنای سینه را بر سینه بکناید و در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
صلبت کرد و بود بعضی سیاه و بعضی سرخ که در میان کند طبعش گرم و خشک در اول و گویند در دوم
ملطف و محلل و طای و مسکوب و مدبر سرخ در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
و الله اعلم بحرف الصلا صابون گرم و خشک در چهارم چون سیاه ساخته بر در انداخته
بکناید و چون در میان خرقه صوت دهند و باب بزرگده بکناید و خنای را در سینه حلق سودمند است
نمک سینه در حمام بکناید و در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
را نورا سودمند بود و سه منقال از او گرفته و سینه را نرم کرد و در سینه حلق سودمند است
مرغ و روغن بادام کند صابون سینه منقوش بود طبعش گرم و خشک در دوم و گویند در سیم سینه
معه کند و باور را بکناید و صفرا و بلغم براند و سده بکناید و حرق و خارش و سوزش سینه را
زایل گرداند و با صره و اقوت دیر و چون باب کند یا سوده بر سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
سازد و چون ناسفته باشد سینه را بکناید و چون معقول کند و سینه حلق سودمند است
دست دوزخی بپزدان اید سینه را در سیم نازد و در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است
راست با سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است و در سینه حلق سودمند است

[illegible]

[illegible]

کمال محتوم بهر سی کلی محتوم کو نیز بهی نیست است که در وی سبب بود و در زوایای آن بهر سبب طبعی
 نه حکمت با عقل آن سبب تازه میل است بهی جسم برای کشنده کند و چون سبب هر دو با سبب است اینها که
 نفس الهم را و سبب و در سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 در درم باشد طبعی در سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 حوت بهی در سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 بود و سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 چون نکند و در سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 اعصار را و سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 اسود و سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 سبب حکمت در اول چون باب کسب را با عاب اجول ملائکه در سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 و در اول طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 کند بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 است چون سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 حرف الصابون عاقل قس حا طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 لغ و در دما بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 کز سبب عاقل قس حا طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 از و در دما بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 و در دما بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 مار یکی چشم از و در دما بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 ملائکه طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 در خلاط را از عاقل قس حا طبعی سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 کلفت با هر دو سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 در دما بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 و بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا
 بهر سبب برای کندی و بخوی را سود دارد و در این اوقات در هر دو سبب می آید و کلام تا

سنت در دوم جوی از کرون فلفل و زرد...
بارسی سرش و بندگی جو که مدون من را نگاهداری خا...
و چون خوشنمند و دایم است که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
طوره البیس من من است که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
حکایت در دوم جوی بر اینست که گرم را در از سر که در کرون من را نگاهداری خا...
نفع در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
لکچین عینی بی سالی آرد هر دو و چون فلفل است چون انداخته که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
نفع در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
و سر و من را دفع کند و در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
به افراط و علاتش بر دوا که انار خوش کند و فلفل است که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
طوره البیس من من است که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
بر انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
بکرم با سر صاوت است که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
حکایت در اول در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
صلح سر که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
بلع را دفع و دوی دما را خوش کند و فلفل است که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
و شک به بند فلفل بارسی نقره و بندگی آرد که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
سودمند است فلفل است که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
بوستانی است سر که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
دخت فلفل کونید طبعش گرم است و حکایت در اول شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
را بیکو کرده و دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
بدنش نوزاد و دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
چون نیم منقال از کونید و بجه که انداخته و قدر با غسل عقیقش با شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
نفع در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
دی غسل با شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
نیم نوزاد و دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
سوی را از این کرد و چون با بار دما که انداخته و قدر با غسل عقیقش با شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...
نجات دو حبه از این گفته شد و فلفل بارسی بار که در دوا به بر نگه انداخته و چون در دوم جوی که شسته و غسل را باغ بود و در کرون من را نگاهداری خا...

[illegible]

[illegible]

160

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه علم و ادب
تألیف: دکتر محمد علی...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم گرمی دفع کند و سوزی از ده کفیل باشد و نیز در این سوزی که در میان لب و سوزی که در میان
کوبیده که بوی خواتند طبعش گرم است در دم گرم و صلب گرم و دفع دهد و دفع دهد و دفع دهد
و چون بگذرد از سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
است و در این سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
کوبیده طبعش گرم است و در این سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
خواتند از کفیل که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
بهره و دمای کند و سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
بانه بر آنکه از سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
و سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
و حشیش و سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
از و کفیل و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
و دل و کفیل و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
اندک کفیل و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
کفیل و کفیل و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
چکانه با هر دفعه و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
برک شفا کو کوبیده سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
طرا با سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
ج دندان حکم کرده و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
را در دم آورد و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
از و دفع سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
با سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
با سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
با سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
در سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان
عرق سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان سوزی که در میان

[illegible]

قوت دهد و صداع و در دندان صفت است که است بویست بلند کانی و بویست بلند کانی و بویست بلند کانی
 هر یک است مغز که بر او کوفته و بویست بر وزن بادام جز که و بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 غلوی کرده بر باه بر طام زور زاطه بغل مغز بادام بر او کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 از این ده مغز در این کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی کانی
 انیسون و در مغز کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 انیسون و در مغز کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 سنبل الطیب و قطر اسالیب و با تخم کوفته از چهار مغز سادج هندی و سلیمه و عاقر قرحا و حبلسان و در فون از
 مغز که کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 صداع غودی میل کند افلو نیاماری در در کرده و قوی را الفی و در کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست
 صفت آن مغز سفید و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 پنج مغز که در مغز کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 ان تو تیار منقول و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 کند تا جمیع عبارات و ابراج فیقرا صداع و در دندان صفت است که است بویست بلند کانی و بویست بلند کانی
 و اسر خا و کانی را بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 و در چینی و سلیمه و در چینی از یک یک مغز صبر منقوشی است مغز و بعضی از ده مغز که کوفته و بویست
 بهم امیر و در بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 که از حرارت باشد دفع دهد و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 بهم اسر خا و کانی را بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 فضل و در فضل و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 رخخه یا شاد و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 کند بر و در حرم حرب سبل الفی رسانده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در حرم حرب سبل الفی رسانده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 بر او کوفته و بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست
 غبار کند بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست بویست

[illegible]

صبر و ایستادگی در وقت بلید زوده و کل منج بر وقت بلید زوده از هر یک درم غمونا و کثیره از هر یک درم غمونا
کوفته و منجه باب دیان بر سر نهاده و چهار ساخته از کینقال ناده و منقال در جوی آب فرو برده و منقال کینقال
اصطفاقیون و سفایح را طبع و بوداوی را نفع دهد و اختلاط مختلفه از زمین و رطوبت و کوفته و کینقال با سفایح
صفت ان ایجاب میفرماده درم و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
منقال از رنق شش درم منقال از رنق کینقال با دیان کینقال در جوی آب فرو برده و کینقال با دیان کینقال
و چهار ساخته درم و از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
و دوازده رانفع دهد و صفت صبر سفوطری و چهار ساخته از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون
و ششم حنظل هم را کوفته و منجه باب دیان بر سر نهاده و چهار ساخته از کینقال ناده و منقال در جوی آب فرو برده و کینقال
صداع و صرع و رانفع دهد و دوازده رانفع دهد و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
و پوست بلید زوده از هر یک درم منقال زوده و صفت منقال و نیم صبر سفوطری شش منقال و نیم سفوطر و کینقال
و قتیون و سفایح از هر یک درم منقال ششم حنظل کینقال قلع و فو تنج از هر یک درم و کوفته و منجه باب
با دیان بر سر نهاده و چهار ساخته از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
و پوست بلید زوده از هر یک درم منقال زوده و صفت منقال و نیم صبر سفوطری شش منقال و نیم سفوطر و کینقال
و قتیون و سفایح از هر یک درم منقال ششم حنظل کینقال قلع و فو تنج از هر یک درم و کوفته و منجه باب
باب دیان بر سر نهاده و چهار ساخته از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
پوست بلید کابلی پوست بلید زوده و سفایح صبر سفوطری از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون
بریک بخورم ششم حنظل دودم و نیم خرق اسود و دودم و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
باب خالص بر سر نهاده و چهار ساخته از کینقال ناده و منقال در جوی آب فرو برده و کینقال با دیان کینقال
جلا و شیر و مقل و حنظل با ششم سداب و ششم حنظل از هر یک درم غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون
از دودم تا درم اختیار نماید و کینقال با دیان کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
صفت منقال پوست بلید زوده و منقال مصطفی و کثیره و غمونا و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
کوفته و منجه باب خالص بر سر نهاده و چهار ساخته از کینقال ناده و منقال در جوی آب فرو برده و کینقال با دیان کینقال
و در صفت رانفع دهد و صفت ان خفته و منقال زوده و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
بیدر یک کلسنج و غمونا از هر یک درم کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
نورده و بعد از آنکه فرو برده و صفت ان خفته و منقال زوده و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
و دفع هر سه و صفت ان خفته و منقال زوده و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
سفوطری و نیم زوده و پوست بلید زوده و منقال زوده و کینقال زوده و قتیون غار قتیون سفایح یک درم و از هر یک درم
حلی کرده باقی دودم را کوفته و منجه باب دیان بر سر نهاده و چهار ساخته از کینقال ناده و منقال در جوی آب فرو برده و کینقال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوبی از یک دم غم ثلث عدد سه بخورم نام درم و سیون بر سر صد معده در بنا
نام نیز اوصاف کند و بسجده متقال کند معده صاف کرده اسفند لغوم این در دو حصه است
سرشت درو چنان کند و از سه متقال تا پنج متقال در آب غلاب حل کرده با شکر شیرین
سده یک بر ششلی میانه در بول بر انداخته قناد کوب الفقه در صد معده صفت ان
در نر و تخم حیار و در نر یک یک بخورم پوست چ کاستنی ده درم سه درم کوب ساخته در
صد متقال بچون نه نام نیز اوصاف نموده بسجده متقال کند معده صاف کرده لغوم از درو
ده درم ناده متقال رغبت نماید شربت سکنجبین بزوری سردیهای صفای از ر شود و در
یکت پیرو در اول کند صفت ان اجزای شربت بزوری سرد در بر سوز یک غلور شود در
تا یکست لغوم اید و سر که الکوی ربع کند اصفاف نموده بچون نه تا علیق شود شربت بزوری روم سده
و معده یکت پیرو بول بر انداخته الفقه در صد صفت ان پوست چ کوب و پوست چ با و بان پوست
چ کوبس و بادیا و سیون و تخم کرس از هر یک یک بخورم بهر ادر چهار صد متقال در حین نه تا سینه
لر اید صاف نموده بسجده متقال کند معده صاف کرده لغوم از درو درم ناده متقال پس سینه
سکنجبین بزوری روم معده در از و فصول یا یکت اید و استفا کوب الفقه در صد صفت ان اجزای
شربت بزوری روم را به صورتی که در درو شش نیمه لغوم از درو ربع و سر که الکوی اصفاف نماید
و خوشا تا علیق نماید و شربت سکنجبین معده صاف و پوست در صد و صفت دل و دماغ را الفقه در
و عشیان را صفت ان کند معده صاف کرده پوست متقال لغوم از در و صفا متقال اب بهی که شامه
باشد و به نیمه اید و باشد و صفت متقال الکوی اصفاف نموده بچون نه تا علیق شود شربت سینه
و مسل و خارش خیم و معده الفقه در صد صفت ان نوعیای شسته ده متقال پوست در و صغ عربی از هر یک
بج متقال در جیل سه متقال حصص در درو در هر یک یک متقال زعفران و ما میا از هر یک یک متقال در الکوی
به سینه و دماغ نموده سرشته شامه نماید و در سایه خشک ساخته نگاهدارد شاف ابا در حد الفقه در
ان ابا نموده در صفا و صغ عربی و سینه و شسته از هر یک یک متقال سر در دو متقال بهر الکوی نه در
و معده تخم مرغ که اندک متوق کرده باشد سرشته شامه نماید و شسته از هر یک یک متقال سر در دو متقال بهر الکوی نه در
در صغ جهاندا اید و در امانی بود صفت ان صغ عربی چهار متقال سفید از صفت متقال اصفاف در
از هر یک یک متقال صغ عربی از هر یک یک متقال اصفاف در صغ عربی از هر یک یک متقال صغ
یکت متقال کند و سق را در آب حل کرده باقی ادر و به کوب و به سینه و دران شسته شامه نماید شاف
چاره و ان یکت جرت سلق را و در دو غلور برین چشم نامه و معده بود صفت ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز دسره کدورت چاهانگه و دسارفتنگه و برون باران بران کرد صد

[illegible]

[illegible]

پاکستان کے لیے سیر کر کے دیکھو کہ دنیا کی تمام ترقی یافتہ اور ترقی

بیمار از سر بریده نظایر که در حدیث آمده است و او میگوید که صفت آن مالوم اطفال است که حد

و در اکثر سردارانی که در کرمانی سید را علی المرتضیٰ در ستون فقرات خود می‌گذاشتند

شماره افشاء کرده اند که بنام کرم کرده بر سر زنده محمد بن الوار و در بی شمار

از بهر اوقات بهر طبعیت را انرم کرد و اندوختند و سفید آن ترکش کل سرخ تازه قیو کرده

لیکن قند سید سرود ووشن بہم معجزہ تہیت نامہ واصل ہو اور در افتاد ہنہد و رد ہوا

یا رسد طغیان کل هم گویند دل و دماغ را دود کرده کم را فروت دید و بهال سفادی را سودمند

صفت آن برکت علی بهر سبب از قند سفید شود لیکن بهمی این نزد و چهل روز در فاساد سفید رود و قلع

وہی جہاد ہے جس کا مقصد علیٰ سب کو فتح و غلبہ ہے۔ یہ جہاد ہے جس کا مقصد ہے کہ دنیا و مافیہا کو فتح کر لیں اور اللہ کی راہ میں جہاد کر لیں۔

بسم الله الرحمن الرحيم

و من بعد از آنکه در این شهر رسید و در میان راه با جمعی از اشراف و علمای آنجا دیدار نمود و در باره امور آنجا گفتگو فرمود و در آخر روز بیست و یکم در آنجا بماند.

دریں ایمان اور عمل اور درانہ بہ ہندو عرف الہیاء و اسمیں صریحاً سی طوع و کفر

يُشِيرُ إِلَى أَنَّ هَذِهِ الْقَوْلُوهُ دَالَّةٌ عَلَى أَنَّ السُّودَّ مُدَايِدٌ وَعَرُونَ السَّارِيعُ كَيْدُ هَافِ انْ بَرِيَّةِ

پس از آنکه سوده دوسم بهم میرسد و چنان در دراقاب سخاوت در اعمال خودت و در ذات

میں نے اس پر غور کیا تو یہ دیکھا کہ اس کی جڑوں میں ایک عجیب سی بات ہے۔

وین رشت نام رسد که علم صاحبان را از ذل و غفلت برآورد و با طاعت که در غفلت و استغناء

دردت و لذت حق التوفیق همان کسب و سوزن از ابرائیم سرخ که در اندوه و در حقیقت فر و سر نزل آن

و در این مغلوس بود و اگر در دزد برادر عمر مغلوس و امتحان خود در دزدانان حاضر

مانند کد که حجرات را در آب بنماید در کاسه جینی باشد اندازند پس اگر در حرکت اند و روان شود

مخوش بود و از حرکت نباید مغشوس و امتحان خودت و دلت و تن بلبان جان کشید

و نیز مشیر، بنده غیر مغفول است و اگر نه بنده مقفول بود و الله اعلم بالصواب

سماواتنا وارضنا وجميع خلقنا اضعف سال الله تعالى ان يمد يدك اليهم يا كريم

10

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

ہی قسماً دود معید برابر کوید اس میں

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

